

فقه نگاری

متن پیاده شده درسهای خارج

حضرت آیت الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی مد ظله

حج

جزء ششم

جلد ۲۶

محرر: سید هاشم خاتمی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة على سيّدنا ونبينا محمّد وعلى آله الطيّبين
الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين.

جلسه ۲۸۳

۶ صفر ۱۴۳۲

در عروه بعد از نقل اقوال پنجگانه فرمودند، اقوی این است که شرائط باید متوفر باشد برای کسی که به حج می‌رود تا اینکه آن حجة الإسلام باشد که اگر نرفت در ذمه‌اش وارد می‌شود و سال‌های دیگر اگر زنده بود باید خودش برود و اگر زنده نبود باید برایش نیابت دهند و این شرائط باید متوفر باشد تا عود به وطن که عرض شد حسب نظر خود ایشان که سابق هم گذشت و ظاهراً تام بود، نه عود به وطن تنها، بلکه عود به وطن مع الکفایه در وطن و عود به وطن برای کسی که نخواهد به وطن برگردد و بخواهد در مکه مکرمه بماند یا عود به غیر وطن خودش بکند.

بعد از این صاحب عروه می‌فرمایند: **بالنسبة إلى الاستطاعة المالية والبدنية والسربية.** می‌فرمایند اینکه گفتیم شروط باید متوفر باشد تا عود به وطنش این بالنسبة به سه تا از شروط است. یکی استطاعت پولی، یکی بدنی و یکی استطاعت راه که امن باشد، این سه تا تام است. یعنی شخص باید راه رفتن به حج و برگشتش تا شهر خودش امن باشد تا مستطیع باشد. باید بدنش تحمل

کند حج را تا برگشتن به شهر خودش و دیگر اینکه پول قدر رفتن به حج و انجام دادن تمام اعمال داشته باشد تا پول برگشت به وطنش. فقط چیزی که هست شروط استطاعت همانطور که سابقاً خود ایشان در مسأله ۶۵ فرمودند، ده تا شرط بیان کردند: **البلوغ، العقل والحرية والاستطاعة المالية والبدنية والزمانية والسرية وعدم الضرر (والحرج) أو استلزامه ترك واجب أو فعل حرام** (که من اهم را اضافه کردم به عبارت ایشان) آن وقت در مسأله ۶۵ فرمودند این ده تا شرط استطاعت است و اگر همه این ده تا متوفر بود شخص می شود مستطیع و بعد فرمودند:

مع فقد أحد هذه لا يجب. وقتیکه مستطیع نبود، اگر نرفت در ذمه اش حج نرفته و سالهای دیگر بنا نیست که برود و اگر مرد بنا نیست برایش حج بدهند. پس این ده تا شرط و قید اجتماع موجب استطاعت می شود و وجوب حج. سه تا را در این مسأله ایشان فرمودند که این سه تا شرط باید متوفر باشد تا برگشت به وطنش. بقیه شروط چه؟ اما حریت قابل این نیست که حُر، عبد شود. عبد ممکن است که حُر شود. بلوغ قابل عود نیست که بعد بشود نابالغ، این هم نمی شود. اما بقیه شروط قابلیت دارد که تبدل پیدا کند که یکی را خود ایشان متعرض شده اند، فرموده اند: **وأما مثل العقل فيكفي بقائه إلى آخر الأعمال.** اگر می داند اگر به حج برود تا تمام اعمال عاقل است و بعد برای برگشت به وطن مجنون می شود، ایشان می فرمایند خوب بشود، این منافات با استطاعت ندارد. پس شروطی را که گفتیم با عود به وطن باید باشد غیر از عقل است. پس اگر کسی حج را با بودن جمیع شروط و استطاعت ترک کرد، اما قبل از روز دوازدهم دیوانه شد، این کشف می کند که مستطیع نبوده. اگر بعد از روز دوازدهم (عصر) دیوانه شد کشف می کند که مستطیع بوده، پس حج در

ذمه‌اش وارد شده، ولو در بازگشت به وطنش با حالت جنون برگشته. حالا که دیوانه است نمی‌تواند حج کند و اگر بعد جنونش خوب شد و عاقل شد باید به حج برود و اگر هم مُرد باید برایش حج بدهند.) **وَأَمَّا مَثَلُ الْعَقْلِ فَيَكْفِي بَقَائِهِ إِلَى آخِرِ الْأَعْمَالِ**. بقیه شروط چه؟ قاعده‌اش این است که بقیه شروط تا رجوع به وطنه باشد، فقط این سه تا نیست. یعنی اگر شخص به حج برود و برگشتش ضرری است، مریض می‌شود چون ضعیف البنیة است، ولو بعضی از اعمال را نائب بگیرد یا خودش روی حرج انجام دهد. اما می‌داند که مریض می‌شود و عودش ضرری است، آیا این مستطیع است؟ نه. لا ضرر جلویش را می‌گیرد. این از شهرش که درمی‌آید، باید به شهرش سالم برسد و ضرر بیش از متعارف اگر باشد و لا حرج مقداری متعارف ضرر و حرج دارد. یا اگر برگشتش از حج حرجی شد، باز هم مستطیع نیست. مثل اینکه اگر کسی ایستاده نماز بخواند تا سه روز از کمردرد باید بخواهد، واجب نیست ایستاده بخواند، یا دکتر ثقه گفته اگر روزه گرفتی در ماه رمضان اثری ظاهر نمی‌شود اما بعد از ماه مبارک نابینا می‌شوی، آیا واجب است روزه بگیرد؟ هر حکم شرعی‌ای که **يَجِبُ الْحَجَّ، صَوْمَ، غَسْلَ، صَلَاةَ،** چه اصل حکم و چه شرائطش و اجزائش موجب ضرر یا حرج شد چه در حینه و چه موجب ضرر و حرج بعدی شد. پس بالنتیجه این سبب شده و **يَجِبُ سَاقِطٌ مِمَّا شَرَفَ إِلَّا كَانُ ضَرَرِيًّا وَ حَرَجِيًّا**. باید حرج و ضرر منشأش امر الهی نباشد. یعنی خدا در قرآن کریم فرموده: **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، عَلِي لِسَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ** فرموده: **لَا ضَرَرَ فِي الْإِسْلَامِ**. هر چه که خدا فرموده از واجب و حرام، اگر ضرری شد، لا، و جعل نشده است.

اگر صاحب عروه این سه تا را از باب مثال ذکر کرده‌اند که عیبی ندارد اما

خلاف ظاهر عبارت است. عبارت عروه اینطوری است: **والاقوی اعتبار بقائها** (شروط استطاعت که در مسأله ۶۵ فرمودند ۱۰ تاست) **إلی زمان یمکن فیه العود إلی وطنه بالنسبة إلی الاستطاعة المالیة والبدنیة والسربیة**. این قید است. **إلی** وطنه نسبت به این سه تاست یا نسبت به همه است؟ فقط عقل استثناء است خوب است. قبول، قاعده‌اش بود که اینطور بفرمایند: **هذا بالنسبة إلی جمیع الشرائط إلی العقل**. حالا عرض می‌کنم که این سه تا خصوصیت ندارد. بقیه هم همین است. **بله حریت و بلوغ قابل تبدل به خلافش نیست و بالتخصص خارج است**. اما بقیه شروط قاعده‌اش این است که فرقی نکند.

بعد ایشان فرمودند چرا این شرائط باید باشد تا عود به وطن تا اینکه اگر نرفت حج در ذمه‌اش برود و واجب باشد که خودش بعد به حج برود و اگر مرد برایش حج بدهند. **وذلك لأن فقد بعض هذه الشرائط (قبل از عود به وطن) یکشف عن عدم الوجوب علیه واقعاً (آن وقت در همچنین حالی اگر به حج نرفته بود کشف می‌کند که حج در ذمه‌اش نرفته و واجبش نبوده) وان وجوب الخروج مع الرفقة کان ظاهریاً (این کشف می‌کند پس چرا واجب بود که برود با رفقه؟ چون وجوب ظاهری بوده و خیال می‌کرده که تمام شرائط عشره تا عود به وطن تام و باقی است، شخصی که اینطور علم دارد باید به حج برود و اگر بعد کشف خلاف شد، معلوم می‌شود که جهل مرکب بوده این علم) ولذا لو علم من الأول ان الشرائط لا تبقى إلی الآخر لم يجب علیه (الحج) و اگر هم رفت حجة الإسلام نیست. ظاهراً حرف تام و واضح است و گیری هم ندارد. پس ان وجوب الخروج مع الرفقة کان ظاهریاً اگر بعد کشف خلاف شد معلوم می‌شود ظاهر است تمام احکام هم همین است. شخص بر او غسل واجب شد و غسل نکرد، وضوء گرفت و ایستاد به نماز یا تیمم کرد و با اینکه می‌دانست**

غسل بر او واجب است محل نداد روی ضعف تدین قصد قربت هم در تیمم و نماز حاصل شد. بعد که نمازش تمام شد برایش کشف شد که طیبی آمد به او گفت که غسل و وضوء برایت مُضر بوده. آیا معصیت کرده؟ بله تجری است. این غسل و وضوء تکلیفش نبوده، بلکه تخلیش بوده. بله جائز نیست و عقل اجازه نمی‌دهد که مخالفت کند چون می‌گوید اگر واقع درآمد چکار می‌کنی؟ گناه کردی. اما شرعی بودنش متوقف بر این است که جامعه‌الاجزاء والشرائط باشد. اگر کسی اول ظهر ایستاد و نماز خواند و نیت وجوب کرد. وسط نماز مُرد، کشف می‌شود که این نماز برایش واجب نبوده چون وقت کمتر از واجب بوده و از مسلّمات فقه و اصول است. بله وقتی که می‌ایستد به نماز باید با وضوء می‌بوده باشد.

صاحب عروه بعد می‌فرمایند: نعم لو فرض تحقق الموت بعد تمام الأعمال كفى بقاء تلك الشرائط إلى آخر الأعمال لعدم الحاجة حينئذ إلى نفقة العود والرجوع إلى كفاية وتخلية السرب ونحوها. این شروطی را که گفتیم باید تا عود به وطن باشد، برای کسی است که زنده به وطنش برگردد اما اگر کسی بعد از تمام اعمال مُرد و همان وقت کشف شد که پول بازگشت به وطن ندارد، حجه‌الاسلام بوده، چون بازگشت به وطن برای کسی است که زنده باشد تا برگردد و خلوص سرب برای کسی است که زنده باشد بخواهد برگردد رجوع به کفایه ونحوها من الشروط، مثل لا ضرر ولا حرج، عود ضرری و حرجی نباشد برای کسی است که زنده برگردد. ولذا ایشان فرموده‌اند: ولو علم من الأول (معصوم به او خبر دادند و یا از راه دیگری یقین کرد) انه يموت بعد ذلك (ایشان فرموده‌اند: دو گونه است: ۱- یقین دارد بعد از تمام اعمال می‌میرد، باید برود. چون مُرد که شروط لازم ندارد زنده شروط لازم دارد.

۲- اگر می‌داند قبل تمام الأعمال می‌میرد، حتی ولو قبل از شب دوازدهم، آیا واجب و تکلیفی داریم که وقت آن تکلیف کمتر از خود آن تکلیف باشد؟ نداریم. مگر دلیلی دیگر داشته باشیم. اصل عام این است که یکی از شروط تنجز تکلیف این است که مکلف به وقت کافی داشته باشد برای انجام دادنش و لهذا می‌گویند وقت باید بمقدار مکلف به باشد) **ولو علم من الأول بأنه يموت بعد ذلك فإن كان قبل تمام الأعمال لم يجب عليه المشي** (ذهاب إلى الحج)، شارعی که فرموده: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ، حِجُّ الْبَيْتِ** یعنی از احرام در میقات گرفته تا رمی جمار، اگر می‌داند که یک جزئش را می‌داند که می‌میرد و نمی‌تواند انجام دهد و سحر روز دوازدهم از دنیا می‌رود، چه به او می‌گوید به حج برو؟ قاعده‌اش این است که حج بر او نباشد و اصلاً مستطیع نیست. یک مورد از کتاب صلاة شیخ انصاری می‌خوانم چاپ قدیم ص ۱۹۸: **فلو قصر الوقت بشروطها المفقودة سقطت اداءً وقضاءً** (استدلال به دلیلی خاص هم نمی‌کنند استدلال به دلیلی می‌کنند که می‌خوانم. صلاة خصوصیت ندارد. حج و غسل و وضوء و تا آخر همین است) **اما الأول فللاستحالة التكليف في الوقت**، تکلیفی که اینقدر وقت لازم دارد، اگر وقتش کمتر باشد، محال است همچنین تکلیفی) **واما القضاء فلأنه فعل الموقت خارج وقته** (و مفروض این است که در وقت وجوب نداشت. این چه موقتی است که در وقتش وقت ندارد بقدر کافی؟) **والمفروض ان ذلك الزمان لم يكن وقتاً**. چون زمان کافی نبود. لهذا صاحب عروه می‌فرمایند اگر از قبل می‌داند که قبل از تمام اعمال می‌میرد واجب نیست که به حج برود و اگر به حج نرفت و قبل از تمام اعمال در شهرش مرد کشف می‌کند که مستطیع نبوده اصلاً و لازم نیست برایش حج بدهند. بله اگر احتمال داده می‌شد که اگر به حج می‌رفت نمی‌مرد، اما چون

مانده مرده بعداً صحبتش می‌آید. و اما جائی که یقیناً چه می‌رفت و چه می‌ماند، کشف شد که قبل از فجر روز دوازدهم می‌میرد، واجب نیست که حج برود.

مرحوم آقای بروجردی در حاشیه‌ای که متفرد هستند می‌فرمایند: اگر می‌داند که می‌میرد بعد از احرام و دخول الحرم، باید حج برود و اگر هم نرفت حج در ذمه‌اش می‌ماند و باید برایش حج بدهند. **لا یبعد** (که حج برایش واجب باشد) **فایئهما** (احرام و دخول الحرم) **تمام الحج فی حقّه** (کسی که می‌میرد حجش احرام و دخول حرم است نه تا آخر رمی جمرات، کسی که می‌میرد حجش طواف و سعی و ذبح در آن نیست. ایشان از یک عده روایات (که می‌فرمایند اگر کسی احرام بست و وارد حرم شد کافی است حتی اگر از قبل در ذمه‌اش آمده بوده) استفاده عموم کرده‌اند.

انصافاً چند اشکال اینجا هست: ۱- ظاهر این روایات فعلیت موت است، یعنی اگر رفت و احرام بست و داخل حرم شد و مُرد، آن است که ساقط می‌شود، خود مسأله خلاف اصل است. اگر ما این روایت را نداشتیم می‌گفتیم فایده ندارد و می‌گفتیم اگر رفت و احرام بست و تمام اعمال را انجام داد، قبل از رمی جمرهٔ اخیره یک ریگ آخر را نزده مُرد، کشف می‌کند که حج برایش واجب نبوده، وقتیکه حج این‌هاست باید تا آخرین ریگ را بزند. دلیل خاص آمد گفت اگر رفت و احرام بست و داخل حرم شد و مُرد کافی است. این دلیل نمی‌گوید اگر نرفت هم همین حکم را دارد. الفاظ ظهور در فعلیت دارد و خودش هم خلاف اصل است می‌گوید اگر احرام بست و داخل حرم شد و مرد کافی است نمی‌گوید این مقدار حج برای میت تمام الحج است، می‌گوید اگر فعلیت پیدا کرد. یکی از روایاتش این است که سابق گذشت: صحیحه

ضریس (در وسائل ابواب وجوب الحج، باب ۲۶، ح ۱) عن ابي جعفر عليه السلام قال في رجل خرج حاجاً (خرج حاجاً است نه إن كان قدر خرج و تعليق ندارد، فعلیت است) حجة الإسلام فمات في الطريق، فقال عليه السلام: إن مات في الحرم فقد اجزأت عنه حجة الإسلام وإن مات دون الحرم فليقض عنه وليه حجة الإسلام.

دیگر اینکه اگر بنا باشد این روایت مورد عمل قرار گیرد اینطور، آن قسمت دیگرش، چون در روایت دارد: **وإن مات دون الحرم فليقض عنه وليه حجة الإسلام**، آیا می شود ملتزم شد که اگر شخص شرائط استطاعت برایش کامل بود مع ذلك تجریاً نرفت به حج، اما بعد مرد در وقتیکه اگر نرفته بود هنوز احرام هم نبسته بود، آیا آنجا هم می گوئید باید قضاء کند؟ خود ایشان در آن مسأله ملتزم نشده اند (در مسأله ۷۳) و آقای بروجردی آنجا را حاشیه نکرده اند.

پس بالتیجه دلیل می گوید **يجب الحج**، یعنی از اول احرام تا آخرین ریگ جمره. اگر شخص نتوانست این را انجام دهد، ولو بعداً کشف شد که نمی توانسته انجام دهد و مُرد، کشف می شود که حج بر او واجب نبوده و دلیلی که می گوید اگر احرام بست و وارد حرم شد مال فعلیت است نه لو كان قد ذهب. حکم فعلی در تعليق نمی آید.

جلسه ۲۸۴

۱۰ صفر ۱۴۳۲

مرحوم صاحب عروه فرمودند شخصی که می‌خواهد به حج برود و مستطیع است و می‌داند که قبل از تمام اعمال می‌میرد، این مستطیع نیست و حج بر او واجب نیست. بعد فرمودند: و إن كان بعده وجب عليه، اما قبل از اینکه به حج برود می‌داند که اعمال را که تمام کرد بعد می‌میرد واجب است که به حج برود. چون حج نرفتنش وجهی ندارد و مستطیع است. مستطیع آن است که قدر تمام اعمال استطاعت برای انجام اعمال داشته باشد. پس اگر می‌داند که اگر به حج رفت، بعد از روز دوازدهم می‌میرد همانجا و نرفت به حج، حج بر ذمه‌اش مستقر است و باید برایش حج بدهند. ظاهراً این تکه‌اش بحثی ندارد.

صاحب عروه فرموده‌اند: هذا كله إذا لم يكن فقد الشرائط مستنداً إلى ترك المشي والا استقر عليه. اینکه گفتیم شخص می‌داند که فقد شرائط می‌شود قبل از اینکه اعمال را تمام کند، حج بر او واجب نیست. می‌داند فقد شرائط می‌شود بعد از اینکه اعمال را تمام کرد، حج واجب است. این تفصیل که قبل

از تمام اعمال یا بعد از تمام الأعمال، این در جائی است که فقد شرائط مستند نباشد به نرفتن به حج، اما اگر مستند به ترک مشی باشد حج بر او مستقر است ولو اینکه بداند قبل از تمام اعمال فقد شرائط می شود. یعنی چه؟) **کما إذا علم انه لو مشي إلى الحج لم يُقتل أو لم يُسرق ماله مثلاً.** (می داند اینجا کسی هست که می خواهد پولش را بدزدد و اگر پولش را برد نمی تواند به حج برود، یا او را می کشد و اگر او را کشت نمی تواند به حج برود. اما اگر رفت به حج، او در حج به دنبالش نمی آید، باید به حج برود، چون می داند می تواند حج را انجام دهد) **فإنه حينئذ يستقر عليه الوجوب (حج) لأنه بمنزلة تفويت الشرط على نفسه.** این شخص تمام شرائط وجوب حج برایش کامل است و می تواند به حج برود و کسی هم در حج دنبالش نمی کند اما اگر در اینجا ماند پولش را می برند. اگر ماند و پولش را بردند، استقر الحج علیه. ولو اگر پولش را بردند نمی تواند به حج برود، اما خودش تفویت شرط بر خودش کرده یا اگر اینجا ماند و کشته شد، استقر علیه الحج، چون خودش تفویت شرط بر خودش کرده. اگر انسان شرط را بر خودش تفویت کرد بعد از اینکه این شرط ممکن بود. این مشروط بر او واجب است، ما به الاختیار لا ینافی الاختیار، ولو قبل از حج کشته شد در شهرش، اما حج بر او واجب بوده و بنا بوده که به حج برود. این تفصیل قبل و بعد از تمام الأعمال برای موردی است که فرق نکند چه برود و چه نرود به حج فقد بعضی از شرائط برایش محقق می شود. اما کسی که اگر بماند فاقد شرائط می شود و اگر رفت به حج فاقد نمی شود، مستطیع است و اگر نرفت و فاقد شرائط شد عذر نیست و استقر علیه الحج. ظاهراً حرف تام است و اشکالی هم ندیدم کسی به اینجا کرده باشد.

مسأله ای که محل بحث قدری شده این است که صاحب عروه فرموده اند:

وَأَمَّا لَوْ شَكَّ (شخص می‌داند که یک دزدی دنبالش است و می‌خواهد اموالش را ببرد و اگر آمد می‌برد و اگر اموال را برد، دیگر نمی‌تواند حج بکند اما نمی‌داند این دزد خودش دارد به حج می‌رود که اگر به حج رفت دنبالش می‌کند و اگر مانند دنبالش نمی‌کند، یا دزد در شهر ماند، که اگر این به حج برود نمی‌دزدد از او و اگر ماند از او می‌دزدد. فقد شرائط در صورتی است که بماند یا در صورتی است که برود به حج؟ حالش یک حالی است که نمی‌داند اگر در شهر بماند قادر نیست بر رفتن از نظر مریضی که اگر حرکت کرد، این حرکت و نشاط نیرو به او می‌دهد و خوب می‌شود و می‌تواند اعمال را انجام دهد یا نه اگر رفت، این حرکت او را می‌کشد و فاقد شرائطش می‌کند؟ اگر شک کرد حکمش چیست؟

وَأَمَّا لَوْ شَكَّ فِي أَنْ الْفَقْدَ (شرائط) مُسْتَنْدٍ إِلَى تَرْكِ الْمَشْيِ أَوْ لَا. فَالظَّاهِرُ عَدَمُ الْإِسْتِقْرَارِ لِلشَّكِّ فِي تَحْقِيقِ الْوَجُوبِ وَعَدَمِهِ وَاقِعًا. این شخص نمی‌داند که آیا جامع الشرائط هست یا نه؟ نمی‌داند که مَنْ اسْتَطَاعَ هست یا نه؟ چون مستطیع آن است که شرائط عشره‌ای که صاحب عروه فرمودند، این شرائط کامل باشد تا آخر حج، و این نمی‌داند که آیا تا آخر حج کامل است یا نه؟ پس نمی‌داند که جامع الشرائط هست. رفع ما لا يعلمون. اینجا غالباً آقایانی که بعد از صاحب عروه هستند حاشیه نکرده‌اند و پذیرفته‌اند. فالظَّاهِرُ عَدَمُ الْإِسْتِقْرَارِ وَ اگر این به حج نرفت حج مستقر بر ذمه‌اش نشده و بنا نیست که سال آینده به حج برود مگر سال آینده جامع الشرائط باشد و اگر مرد یا کشته شد نباید برایش حج بدهند. چون نمی‌داند که جامع الشرائط بوده یا نه؟ اینجا اشکالی شده که چه گیری دارد که تمسک شود به استصحاب قدرت، استصحاب شرائط، اصالة السلامة. اگر شک در صحت بدنش است که می‌تواند برود یا نه،

اصالة الصحة، اینها اصول عقلائی هستند. عقلاء هر کاری که می خواهند بکنند اگر شک کردند که می توانند کار را به آخر برسانند یا نه چکار می کنند؟ اصالة القدرة را اجراء می کنند. می خواهد به مشهد برود به او می گویند تو می دانی که می توانی به مشهد برسی؟ می گوید: نه. یک اصل عقلائی داریم که حکم اماره دارد و عقلاء معامله اماره با او می کنند و در طرق اطاعت و معصیت که شد منجز و معذر است و گیری ندارد و آن این است که عقلاء در هر کاری که اقدام می کنند، حتی اگر احتمال بدهند و جوری شود که نتوانند انجام دهند، اما اصل عقلائی اصالة القدرة والصحة والسلامة است، چه گیری دارد که تمسک به این اصول عقلائی ما بکنیم؟ این شخص آیا جامع الشرائط هست برای حج یا نه؟ بله. نمی داند که اگر بماند و به حج نرود شرائطش از بین می رود یا اگر رفت به حج، در راه شرائطش از بین می رود؟ پس الآن که شرائطش هست، استصحاب استقبالی می کند که مشهور هم قبول دارند که عبارة اخرى است در بعضی از مصادیقش به اصالة القدرة عقلائی که اماره است. استصحاب اصل عملی است. استصحاب می کند بقاء قدرت را تا تمام حج. وقتیکه استصحاب کرد اصل محرز است. این استصحاب می گوید به تعبد لا تنقض اليقين بالشك، شما قادر هستید و این قدرت استمرار دارد و روی تعبد استصحابی این شک ندارد که می تواند حج را انجام دهد یا نه، چون استصحاب می گوید می توانی. اصلی که صاحب عروه گفتند اصل براءت است. اصل براءت از دو جهت محکوم است به اصل استصحاب یکی اینکه این محرز است و آن غیر محرز است و دیگر اینکه این سببی است و آن مسببی است. اضعف اصول اگر سببی بود که اصل اشتغال عقلی است، بر اقوای اصول که اصل استصحاب باشد، اگر مسببی بود استصحاب و این سببی بود

مقدم است چون موضوع آن را از بین می‌برد. پس این شخص که احتمال می‌دهد که این دزد دنبالش باشد و در راه حج پول‌هایش را می‌گیرد و می‌برد و یا او را می‌کشد. استصحاب می‌گوید این احتمال را الغاء کن. پس روی این حرف اگر تام باشد قاعده‌اش این است که بگوئیم اینطور شخص که شک می‌کند اگر بماند پولش را می‌برد و اگر رفت به حج نمی‌برد و یا اگر به حج برود پولش را می‌برد و اگر ماند نمی‌برد. این استصحاب بقاء شرائط می‌کند. پس باید به حج برود.

آقا ضیاء فرموده‌اند این اصل مثبت است. چرا؟ فرموده‌اند: یک وقت استصحاب استقبالی شک می‌کند که تا فلان زمان قدرت دارد یا نه؟ این استصحاب بقاء قدرت را می‌کند در عبور زمان تام است. در حج مسأله زمان نیست، مسأله تمام کردن اعمال است، ولو این اعمال مقید به زمان است. در حج گفته‌اند احرام ببند و عمره انجام بده و برو دیگر اعمال را انجام بده، ما بخواهیم با استصحاب اثبات کنیم که این می‌تواند اعمال را انجام دهد تا آخرین ریگ رمی جمره، لازمه بقائش است جامعاً للشرائط تا آن وقت، خود مجرای استصحاب نیست، مجرای استصحاب این است که این قدرتش و شرائطی که الآن هست، باقی است تا روز دوازدهم، اما این قدرت دارد که اعمال را انجام دهد لازمه عقلی‌اش است. یعنی عقل می‌گوید کسی که تمام شرائط برایش موجود است و بگوئید به تعبّد استصحابی که شرائط باقی است، عقل می‌گوید پس اگر شرائط است و بنا داری که اعمال را انجام دهی، پس اعمال انجام داده می‌شود. این لازمه عقلی‌اش است که در این صورت مثبت است و اگر مثبت شد استصحاب جاری نیست. استصحاب که جاری نشد نوبت به فرمایش صاحب عروه می‌رسد و اصل برائت می‌آید جایش.

مرحوم اخوی اینجا تفصیلی قائل شده‌اند که به نظر می‌رسد که خارجاً دو قسم است تمام شک‌ها در بقاء قدرت یک قسم نیست، یک قسم از شک هست که اصول عقلائییه که قاعده عقلائییه و حکم اماره دارد، این در آن جاری است. یک قسم است که در آن جاری نیست یک وقت مولی به عبدش می‌گوید شما بیا از صبح تا شب نگهبانی بده، عبد نمی‌آید. عصر یک ساعت قبل از مغرب می‌افتد و پایش می‌شکند آیا این عبد عند العقلاء معذور است که نیامده که بعد اینطور کشف شد و این احتمال می‌داد که پایش بشکند. این عند العقلاء معذور نیست و اینجا جای اصل عقلائی است با اینکه شک هست. اما اگر شک دارد اینجا اصول عقلائییه جاری می‌شود و به این شک عقلاء اعتناء نمی‌کنند. پس این عصیان کرده که نرفته ولو اگر می‌دانست همچنین چیزی اتفاق می‌افتد عصیان نبود، اما عند الشک عصیان است. آن وقت اینجا جای اصول عقلائییه است و اگر اصل عقلائی شد جای شک در استطاعت نیست و مستطیع است و باید برود. یک وقت شک از قبیل مثال ظالم است. ظالم دنیای کسی است و نمی‌داند که اگر در شهر بماند می‌آید و پولش را می‌برد و حبسش می‌کند یا اگر رفت به حج در راه حج او را می‌کشد، اینجا جای شک است و عقلاء به این نمی‌گویند چون احتمال می‌دهی که بتوانی بروی حج را انجام دهی. وقتی که اصل عقلائی نبود شما باید با استصحاب درست کنید که استصحاب مثبت است. اگر از این قبیل بود که عقلاء اقدام نمی‌کنند عادتاً لمجرد الشک، اصل عقلائی جاری است، اما اگر از قبیل این بود که عقلاء عند الشک عمل می‌کنند، باید برود و مستطیع می‌شود. به نظر می‌رسد که حرف بدی نیست و خارجاً شک‌ها دو قسمند و یک گونه نیستند. بله اگر نوبت به شک رسید که عقلاء به آن اقدام نمی‌کنند اینجا جای استصحاب نیست و جای اصل برائت است.

جلسه ۲۸۵

۱۱ صفر ۱۴۳۲

در عروه فرمودند: هذا بالنسبة إلى استقرار الحج لو تركه. قبل از اینکه به حج برود مانعی پیدا شد و ترک حج کرد و مانعی نبود، حج مستقر در ذمه اش می شود اما اگر رفت به حج و در اثناء مانع پیدا شد، این مسأله را ایشان در مسأله ۶۵ مفصل ذکر کرده اند و همانجا هم ذکرش شد، اینجا هم همان را تکرار کرده اند. واما لو كان واجداً للشرائط حين المسير فصار (در شهرش جامع الشرائط بود، پول حج داشت و بدنش سالم بود، استطاعت زمانیه بود، استطاعت سربیه بود و در راه مشکل پیدا شد و پولش را دزدیدند که دیگر پول برای برگشتن ندارد یا مریض شد یا در راه دشمن پیدا شد) ثم زال بعض الشرائط في الاثناء فأتم الحج على ذلك الحال. حج را تمام کرد که اگر در شهرش بود و پولش را دزد می برد مستطیع نبود، حالا که رفته و در اثناء این مانع پیدا شده، ایشان می فرمایند: كفى حجّه عن حجة الإسلام إذا لم يكن المفقود مثل العقل. وسط راه مجنون می شود و حج را تمام می کند فایده ای ندارد. مجنون عملش کلا عمل است و کلا حج است. اما اگر عقلش مشکل نداشت)

بل كان هو (شرط مفقود) الاستطاعة البدنية أو المالية أو السربية ونحوها على الأقوى. این مسأله تکرار مسأله ۶۵ است که همانجا صحبت شد که اگر متسکعاً بقیه حج را انجام داد، این حجة الإسلام نیست، اما اگر شرائط دیگر نبود، یعنی ضرری و حرجی شد حج، اگر آن ضرر و حرجی که یحرم تحملش نباشد و در مناسک نباشد گیری ندارد و حجش درست است. یعنی در وقتیکه ضرری شد انسان حق دارد که به حج نرود نه اینکه حجش حج نیست. اگر ایستادن در نماز حرجی و ضرری شد، اما نه ضرری که او را می کشد و می میرد که حرام باشد تحملش این جائز است نمازش را نشسته بخواند اما اگر تحمل ضرر کرد و تحمل این درد را کرد و ایستاده خواند نمازش درست است، البته علی المبنی که چند بار هم صحبت شد و بعضی گفته اند هر دو رخصت است که به نظر می رسد این اقرب اقوال است و بعضی گفته اند هر دو عزیزت است و بعضی فرق گذاشته اند و گفته اند لا حرج عزیزت است چون قرآن کریم فرموده: ما جَعَلَ، جعل نیست و گفته اند لا ضرر رخصت است. شاید بعضی هم به عکس گفته اند. علی کل مسأله هم خاص به حج نیست و سیاله است و هم علی المبنی است و دلیل خاص ندارد و لهذا ظاهر این است که اگر عقل از بین نرفته باشد و بقیه اعمال را تسکعی انجام نداده باشد و ضرر و حرجی که هست موافق مناسک نباشد و ضرر و حرجی که یحرم تحملش نباشد حج حجة الإسلام است و اگر نیابی هم رفته لازم نیست دوباره برایش حج دهند. البته اجماع بر این است که حج تسکعی مطلقاً حج نیست، بله مستحب است.

مسأله ۸۲: إذا استقر عليه العمرة فقط أو الحج فقط. حج قران و افراد است

که عمره و حجش جداست. یکی مستقر در ذمه اش شد، عمره مفرده تنها بر او

واجب شد بنا بر اینکه بر آفاقی عمره تنها واجب است که خودش قولی است و محل خلاف است. یعنی اگر اهل ایران و عراق است و می‌تواند عمره برود و حج نمی‌تواند برود جماعتی گفته‌اند واجب است و جماعتی هم گفته‌اند واجب نیست که در آخر حج عمره می‌آید و مشهور هم همین است که بر آفاقی عمره مفرده تنها واجب نیست و اگر توانست هم حج و هم عمره بکند آن وقت می‌شود حج و عمره تمتع که واجب است اما اگر کسی حج افراد می‌کند یا حج قران می‌کند حالا چه اهل مکه و اطراف مکه است و بقول قرآن کریم **حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** است و چه حجة الإسلام نیست و حج نذری است که نذر کرده که حج افراد انجام دهد و بعد توانست برود و نرفت و حج تنها یا عمره تنها بر او واجب شد و نرفت. **إِذَا اسْتَقَرَّ عَلَيْهِ الْعُمْرَةُ فَقَطُّ أَوْ الْحَجِّ فَقَطُّ كَمَا فِي مَن وَظَيْفَتَهُ حَجَّ الْإِنْدَادِ وَالْقِرَانِ ثُمَّ زَالَتْ اسْتِطَاعَتُهُ، عَمْدًا وَ عَصِيَانًا** نرفت به حج و سال دیگر هم نتوانست برود چون پول نداشت. **فَكَمَا مَرَّ يَجِبُ عَلَيْهِ أَيْضًا بِأَيِّ وَجْهٍ تَمَكَّنَ،** بر او واجب است که هر طور که هست حج برود. همانجا قبلاً صحبت شد که فرمایش، همانطور که معظم حاشیه نکرده و پذیرفته‌اند باید برود ولو ضرری و حرجی باشد باستثناء ضرر و حرجی که یحرم تحمله. یعنی اگر بخواهد برود کشته می‌شود و جائز نیست. آنجا عرض شد که تهویل ادله‌ای که درباره حج واجب شده، آن‌ها سبب می‌شود که عقل حکم کند به وجوب تحمل ضرر و حرج، لا ضرر و حرج شرعی اطلاق دارد می‌گیرد حتی شخصی که حج بر او واجب شد و عمره واجب شد و عمدتاً نرفت و در ذمه‌اش رفت، باید هر طوری که هست برود. خوب چه کسی می‌گوید، غیر از اینکه شارع می‌گوید؟ خود شارع فرموده: **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ** و اطلاقش این را هم می‌گیرد. خود شارع فرموده: **لَا ضَرَرَ فِي**

الإسلام، آن لا ضرر این حجی هم که در ذمه اش رفته است را می گیرد. این لا ضرر ولا حرج گیری ندارد فقط چیزی که هست این است که روایاتی که می گوید کسی که عمداً حج نرفت و مرد به او می گویند مستطیع إن شئت یهودیاً أو نصرانیاً، یا فقد ترک شریعۀ من شرائع الإسلام، این تهویل های عجیبی که در حج شده، این شخص اگر سال دیگر نتوانست به حج برود ضرریاً، حرجیاً، قدرت عقلیه داشت، اما با ضرر و حرج، اگر نرفت به حج و مرد، آن ادله این را می گیرد یا لا اقل محتملاً می گیرد. آن وقت رفع ضرر محتمل اگر ضرر عظیم باشد یا اینطور ضرری باشد که در آخرت جزء یهود و نصاری حساب شود، اینطور ضرر و احتمالش را هم عقل الزام می کند به دفعش. اما آیا آن حرف در اینجا می آید؟ یعنی در جائیکه نذر کرده که عمره کند و صاحب عروه یکسان قرار داده اند، آنجا فرمودند **بأی وجه تمکن**، اینجا نیز فرمودند: **بأی وجه تمکن**. اما ما باید ببینیم دلیل ما آنجا چه بود که بأی وجه تمکن؟ چیزی که در ذمه رفت چه حجة الإسلام بود و چه حج نذری و چه نیابی، اما اگر ضرری و حرجی شد، ترک شریعۀ من شرائع الإسلام نیست و حجة الإسلام است که اگر ترک کرد يقال له **مُت إن شئت یهودیاً أو نصرانیاً**. حج نذری و عمره تنها این نیست. لا اقل منصرف از آن است و لا اقل ظهور در این ندارد. آن وقت اگر احتمالش بود، بله چون احتمال از ضرر محتمل اگر عظیم بود، عقل الزام می کند این شخص را که این ضرر عظیم را ولو احتمال دارد که نشود، اما مع ذلک عقل حکم می کند بوجوب دفعش، وجوب عقلی دارد. اینکه صاحب عروه فرمودند: **یجب**، **یجب شرعی نیست علی مبنائی که آنجا عرض شد، یجب عقلی است**.

حالا سؤال این است که بأی وجه تمکن در غیر حجة الإسلام هم

می‌آید؟ اگر ما روی دفع ضرر محتمل و وجوب عقلی بنا کردیم حجة الإسلام را، نه معلوم نیست که اینجا هم بیاید، عمره‌ای نذر کرده برود پارسال و می‌توانست برود و تقصیر کرد عالماً عامداً معصیت کرد و نرفت به آن عمره و سال دیگر باید انجام دهد. امسال برایش ضرری و حرجی است، آیا دفع ضرر محتمل هم اینجا می‌آید؟ معلوم نیست. چون در حج واجب می‌گفته مُتْ إِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا فِي حَجِّهِ وَعَمْرُهُ نَذْرِيٌّ أَوْ عَمْرُهُ مَفْرُودَةٌ.

تکه دوم مورد اشکال شده از طرف بعضی از شرّاح عروه و آن این است که و إِنْ مَاتَ يَقْضَىٰ عَنْهُ، حالا کسی عمره مفروده بر او واجب شد و عمدتاً نرفت و مُرد، آیا باید قضاء برایش بدهند؟ حج افراد (بدون عمره) بر او واجب شد و عمدتاً نرفت آیا باید برایش قضاء دهند. صاحب عروه فرموده‌اند: و إِنْ مَاتَ يَقْضَىٰ عَنْهُ. دلیلش چیست؟ ۱- اخبار. ۲- اجماع. ظاهراً اجماع مسلم است در مسأله که فرقی نمی‌کند که حجة الإسلام باشد یا غیر حجة الإسلام باشد. مسأله اجماعی است و مخالفی هم در مسأله نیست. بحث این است که آیا روایات هم بر این دلالت دارد یا نه؟ دو اشکال اینجا هست: ۱- بعضی از شرّاح عروه فرموده‌اند که معلوم نیست که این از اخبار درآید، یعنی اگر اجماع نباشد. اگر اجماع تام شد فیها و اگر اجماع گیری پیدا کرد و محتمل الاستناد بود که عادتاً مجمعی بعضی‌هایشان مثل شیخ طوسی و علامه گاهی تعلیل بر مسأله کرده‌اند و اگر بعد استناد کردند می‌شود مقطوع الاستناد یعنی اجماع بما هو من حیث اتفاق الكل محتمل الاستناد و یا مقطوع الاستناد، اگر آن گیر پیدا کرد ما هستیم و روایات. به نظر می‌رسد که روایات گیری ندارد و روایات هم دلالت دارد. و اما روایات:

۱- صحیح معاویه بن عمّار قال سألت أبا عبد الله عليه السلام إن امرأة وصّت بهال

في الصدقة والحج والعتق، فقال عليه السلام: إبدأ بالحج فإنه مفروض (این علت عموم دارد. لازم نیست که حجة الإسلام باشد، هر حج واجبی که باشد یا غیر حج، عمره واجب باشد) فإن بقي شيء فاجعله في العتق الطائفة وفي الصدقة الطائفة. (وسائل، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۳۰ ح ۱).

حدیث دوم: معاویة بن عمار: إن امرأة هلكت (مُرد) وأوصت بثلاثها يُتصدق به عنها ويحج عنها ويعتق عنها فلم يسع المال ذلك إلى أن قال: فسألت أبا عبد الله عليه السلام عن ذلك فقال: إبدأ بالحج فإن الحج فريضة (همان باب ح ۲). که در یکی حضرت فرمودند: مفروض و در دیگری فرمودند: فإن الحج فريضة و این تعلیل غیر وصیت را هم شامل می شود، ولو مورد روایت وصیت است، اما لازم نیست که وصیتی در کار باشد. تعلیل امام العله تعمیم الحکم بغير مورد سؤال که صاحب عروه فرمودند باید برایش قضاء دهند و به نظر می رسد که تام باشد و غالباً هم آقایان حاشیه نکرده اند و ظاهراً بر مسأله تسالم است.

جلسه ۲۸۶

۱۲ صفر ۱۴۳۲

دو تا اشکال اینجا شده: ۱- بعضی از شرّاح عروه فرمودند دلیل ما اجماع است اما از روایات نمی‌شود این را استفاده کرد که کسی که عمره فقط یا حج فقط به گردنش بود و عمداً ترک کرده بود اگر زنده بود که گیری ندارد که باید خودش انجام دهد اما اگر مُرد یقظی عنه، گفته‌اند عمده دلیلش اجماع است و از روایات نمی‌شود استفاده کرد، در اجماع هم اگر کسی اشکال کند مسأله می‌شود بی‌دلیل با اینکه ظاهراً در آن تسالم است. ظاهراً این اشکال روشن نیست تمامیتش، بجهت اینکه روایات ظهور دارد و ظهور حجت است. روایات متعددی و سندهای معتبر و ظهور هم دارد که چند تا را خواندم که اقربش این است: صحیح محمد بن مسلم قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن رجل مات ولم یحج حجة الإسلام ولم یوصی بها، اگر نتوانسته به حج برود که حجة الإسلام نیست. لم یحج حجة الإسلام یعنی حجة الإسلام به گردنش آمده و عمداً ترک کرده و تقصیر کرده. أیقظی عنه؟ قال: نعم. این روایات ظهور خوب دارد در اینکه باید از طرفش حج بدهند (وسائل، ابواب وجوب الحج،

باب ۲۸ ح ۵).

در اینجا یک صحیحیه هست که بعضی گفته‌اند با این روایات معارض است و بحث مفصل کرده‌اند. الظاهر بحث زیاد ندارد و موضوعش با موضوع ما نحن فیه دو تاست و آن صحیحیه معاویة بن عمّار است که یک تکه‌اش سابقاً خوانده شد و این یک تکه دیگرش است: **ومن مات ولم یحج حجة الإسلام ولم یترک إلا قدر نفقة الحمولة (حمولة = راحله) چه کسی مستطیع است؟ کسی که زاد و راحله داشته باشد، یعنی وسیله، وسیله تنها بدون زاد فایده‌ای ندارد مستطیع نیست به حضرت عرض می‌کند که کسی است که مرده و حجة الإسلام بر او واجب شده و نرفته، حالا که مرده پولی که گذاشته قدر زاد و راحله نیست، فقط قدر راحله هست این موضوع روایت است. اصلاً خارج از موضوع روایات قبل است) **ولم یترک إلا قدر نفقة الحمولة (پول قدر هواپیما و ماشین است) وله ورثة وهم أحقّ بما ترک فإن شأؤوا أکلوا وإن شأؤوا حجّوا عنه.** (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۲۵، ح ۴).**

بحث سابق این است که شخصی عمداً حج نکرده و مرده و الآن پول کافی قدر حج گذاشته، این روایت می‌گوید قدر حج پول نگذاشته، فقط قدر وسیله پول گذاشته، خوب بنا نیست که ورثه از خودشان پول بگذارند. وقتیکه واجب نبود این پول در حج مصرف نمی‌شود چون کافی برای حج نیست، حج هم به گردن میت مانده و این پول هم می‌شود مال ورثه بخاطر عمومات ادله.

پس این روایت اصلاً معارض نیست، حالا چطور شده بعضی از آقایان به نظرشان رسیده و دفع و دخل کرده‌اند، دخلی نیست که دفع بخواید.

پس از این روایات انصافاً حتی اگر اجماعی هم نبود کافی بود و عموم و

اطلاق دارد و غیر از این هم روایات هست.

اشکال دیگر در اینجا اشکال مرحوم نراقی است علی اصله. ایشان یک اصلی دارند که نه قبل از ایشان کسی قائل شده است و نه بعد از ایشان و کمابیش به این اصل پایبند هم هستند و آن اینکه جمله خبریه ظهور در وجوب ندارد، فقط باید جمله انشائی باشد و جمله طلبیه باشد. اینکه یقزی عنه گفته‌اند، یقزی دلالت بر وجوب نمی‌کند. این ادعایش این است که ظهور عرفی در وجوب ندارد. اگر آمد به حضرت عرض کرد که کسی بین سه و چهار شک کرده، حضرت می‌فرمایند: صلّ یا فلیصل که صیغه امر است، این ظهور در وجوب دارد. اما اگر فرمودند: یصلی رکعة الاحتیاط. یصلی یعنی نماز می‌خواند و دلالت ندارد که واجب است یا نیست. این اصل ظاهراً تام نیست گذشته از اینکه احدی غیر از ایشان قائل نشده است و در فقه ایشان در یک جاهائی که روایت منحصر شده در این مجبور شده‌اند که به جاها و چیزهای دیگر متوسل شده‌اند. برای اثبات مطلب اگر مطلب نزدشان ثابت بوده و اگر نگوئیم جمله خبریه ظهورش در وجوب اقوی است مثل اینکه صاحب کفایه و بعضی دیگر فرموده‌اند. ایشان در مستند ج ۱۱ ص ۷۷ فرموده‌اند: وهنا اخبار كثيرة أخرى أيضاً متواترة معنی كالصحيح الثمان لابن عمّار و محمد (بن مسلم) ورفاعة والعجلي والحلبی وضریرس وموثقة رفاعه، إلا ان الأكثر لتضمنها الجملة الخبرية (یقزی عنه) أو ما یحتملها (که جمله خبریه باشد، اگر جمله خبریه ظهور در وجوب نداشت و محتمل الجملة الخبریه می‌شود مجمل بالنتیجه چون باید ظهور در وجوب باشد) أو ما لا یجب قطعاً کاستنابة الصرورة (در بعضی از روایات این اشکال سوم هست که حضرت فرمودند که کسی که حج نرفته بجایش به حج بروند، با اینکه قطعاً واجب نیست که نائب از میت

صروره باشد. این از متسالم علیهاست تقریباً و خود ایشان هم مکرر در مستند و جاهای مختلف همین را فرمودند که اگر یک روایتی یک اشکالی در یک کلمه اش بود و سندش معتبر بود و ظهورش کافی بود آن اشکال این را خراب نمی کند. اگر یک تکه روایت به جهتی بخاطر اینکه عمل به آن نشده، حضرت فرمودند یک صروره بفرستند، اگر دلیل یا اجماعی داریم که لازم نیست که نایب از طرف میت صروره باشد، از این صروره بودن دست برمی داریم و کل روایت از بین نمی رود. ایشان فرموده اند: **إِلَّا أَنْ الْأَكْثَرُ عَنْ أَفَادَةِ الْوَجُوبِ قَاصِرَةٌ.** (پس یقظی عنه که صاحب عروه فرمودند، دلالت نمی کند) **إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ الْإِجْمَاعُ وَالْأَخْبَارَ الْأُولَى عَلَى ارَادَتِهِ (وجوبی) قرینة.** این اشکال ظاهراً تام نیست و جمله خبریه ظهور در وجوب دارد و قوتش در وجوب بیشتر از جمله طلبیه و انشائیه است. مضافاً به اینها بعضی از روایات جمله طلبیه بود و یکی از روایات همین معاویه بن عمّار است. خبریه مثالش این است که یحج عنه من صلب ماله. اما انشائیه هم داشتیم مثل صحیح ضریس، عبارتش این است: **إِنْ مَاتَ فِي الْحَرَمِ فَقَدْ اجْزَأَتْ عَنْهُ حَجَّةُ الْإِسْلَامِ وَإِنْ مَاتَ دُونَ الْحَرَمِ فَلِيَقْضَ عَنْهُ وَلِيِّهِ حَجَّةُ الْإِسْلَامِ.** فلیقض امر غائب است و طلب است، خبریه نیست. (وسائل ابواب وجوب الحج، باب ۲۶، ح ۱).

مسأله بعد مسأله ۸۳: **تقضى حجة الإسلام من أصل التركة إذا لم يوص بها.** زید مرد و حجة الإسلام هم به گردنش است و به حج نرفت و مرد و حالا هم پول دارد آیا از ثلثش باید بدهند یا اصل مال؟ که اگر از ثلث بنا باشد که اگر از ثلث کم آمد برایش حج نمی دهند چون دو ثلث مال ورثه است، اگر از اصل مال باشد باید برایش حج دهند ولو کل اموالش بیش از این نباشد و به ورثه هیچ نرسد. حجة الإسلام از اصل مال داده می شود. اگر شخصی مرد و عمداً

به حج نرفت و اموالی که دارد قدر حج است که برایش بدهند و بیش از این پول ندارد کل پول را برای حج می دهند. این مسأله که حج از اصل مال داده می شود، اگر وصیت نکرده باشد، اگر وصیت کرده باشد میت که می آید. این مسأله ظاهراً اجماعی است، یعنی خود ما هم می توانیم حدس بزنیم و اطمینان پیدا کنیم که مسأله مخالف ندارد. روایات هم زیاد است که می شود گفت تواتر معنوی یا لا اقل اجمالی در آن ادعاء کرد. در جامع احادیث شیعه شاید بیش از ۱۰ روایت که معظمش معتبره السند هستند نقل کرده اند در ابواب نیابت. یکی را می خوانم: موثقه سماعه، سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل يموت ولم يحج حجة الإسلام ولم يوص بها وهو موسر، فقال عليه السلام: يحج عنه من صلب ماله (اصل مال) لا يجوز غير ذلك (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۲۸ ح ۴). روایات دیگر هم دارد.

اصل مسأله ظاهراً هیچ گیری ندارد، اجماع ظاهراً مسلم در مسأله هست و روایات هم قدر کافی است که از اصل مال می دهند نه ثلث.

اینجا یک بحث فنی شده و آن این است که بعضی گفته اند از آیه شریفه هم بدست می آید و تنها دلیلش اجماع روایات نیست. خود قرآن کریم هم دلیل بر این است که از اصل مال می دهند. چرا؟ چون آیه شریفه فرموده: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ**. این لام لله، لام ملک است، ملک یعنی پول، کسی که مستطیع است، ملک خداست که این به حج برود. آن وقت لام هم چون برای ملک است، ظهور در اموال دارد. پس اگر کسی مُرد و پول مدیون است، دینش را از اصل مال می دهند نه از ثلث و فرموده اند ظاهر لام لله این است که این حکم همان است و دین مالی حج و ملک خداست. اگر کسی مرد و ملک کسی به گردنش بود. آن ملک را از اصل مال می دهند یا از ثلث؟ از اصل

می دهند. الله می خواهد بگوید از اصل می دهند روی کبرای کلیه که این الله ظهور دارد در اینکه صغرائی است برای آن کبرای کلی.

ما باشیم و ظاهر آیه شریفه ظهور نیست. ابن مالک گفته **واللام للملك** و شبهه **وفي تعدية أيضاً وتعليل قفي**. لا معانی زیادی دارد و در کتب لغت ۱۵ - ۲۰ معنا برای لام است و اینها یا مشترک لفظی هستند و یا معنوی اگر مشترک لفظی باشد که هم‌اش معانی حقیقه است و هیچکدام مجازی نیست. اگر مشترک معنوی هم باشد که لام وضع شده برای معنای جامعی که تمام اینها مصادیقش هستند. خوب آن معنای جامع وقتی که این شد مصادیقش هم می شود معانی حقیقه و اصلاً مجازی در کار نیست. خود اینکه می گوید **واللام للملك** و شبهه، شبه یعنی حق، حق نوع ملک یا نمی گوئیم نوع ملک، بالتیجه لام برای ملک است درست، اما ملک اعم است از حق. ملک فقط مسأله مال نیست، آن هم ملک است. اگر مولی به عبدش گفت، لی علیک أن تتبعنی فی السفر، یعنی چه؟ یعنی این ملک پولی است؟ با اینکه سفر خرج دارد. حج هم خرج دارد، حج خودش پول نیست و مثل این نیست که زید از میت پول طلب دارد. حج اعمال است و لازمه اش پول است مثل سفر. سفر عمل است و لازمه اش پول است. اگر مولی به عبدش گفت: لی علیک أن تتبعنی فی السفر، این لام آیا لام ملک است؟ نه، لام شبه ملک است. یعنی حق من است که تو را الزام کنم که در سفر با من باشی، این بله لازمه اش پول است. ما باشیم و همین مقدار **لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً**، کسی که مستطیع است، این حق خداست، لهذا بنوایم این ظاهر را بیان کنیم یعنی آدم بنوایم معنی کند نه تفسیر که ظاهر تفسیر اسمش نیست، تفسیر کشف امر مجمل است، اما انسان بنوایم معنی کند، **لله على الناس حج البيت من استطاع را** اگر

بنخواهیم معنی کنیم کسی که مستطیع شد و می تواند برود به حج و استطاعت زمانیه و سربیه و مالیه و بدنیه و تمام این استطاعت ها را دارد و استطاعت شرعیه مثل بلوغ و عقل و حریت این ها را داراست، که می تواند به حج برود، بر او هست حق خدا که برود، نمی گوئیم پول خداست.

لهذا اگر در کتب لغت بگردید در اسد شما پیدا نمی کنید که معانی مختلفه دارد که یکی اش رجل شجاع است. با اینکه این قدر معروف است ولی مجاز است و در کتب لغت نمی آورند. چرا؟ چون کتب لغت معانی حقیقی را ذکر می کند وقتی که لام را معنی می کند للملک یک معنی است، معنای حقیقی و شبه ملک هم یک معنای حقیقی اش است و اختصاص هم یک معنای حقیقی اش است. مثل الجلّ للفرس. این اختصاص است و مواردش فرق می کند. چون فرس مالک جُلّ نیست و ملک بر او اطلاق نمی شود. پس وقتیکه لام گفته شد، لام در اینجا لام اختصاص است. نه ملک است و نه حق است. و اگر ما بودیم و آیه شریفه، نمی توانستیم از این برداشت کنیم که این لام، لام ملک است در الله، این لام ظاهرش این است که لام حق است یعنی حق خداست. بله چرا حق خداست؟ چون مالک حقیقی خداست. پس آیه شریفه دلالت بر این مطلب نمی کند. یعنی اگر روایات در مسأله نداشتیم و اجماع نبود از **لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ** و لامی که بر اسم جلاله وارد شده، اگر ما بودیم و این نمی توانستیم از آن استفاده کنیم که اگر کسی حجة الإسلام نکرد و مُرد، از این لام استفاده می کنیم که باید برایش قضاء دهند. بله اجماع و روایات در مسأله داریم.

جلسه ۲۸۷

۱۳ صفر ۱۴۳۲

فرمودند اگر حجة الإسلام به ذمه کسی بود و از دنیا رفت و پولدار است، از اصل مال برایش حج می دهند. عروه بعد فرموده: **سواء كان حج التمتع أو القران أو الافراد**. وجهش اطلاق روایات است هر کدام از اینها حج هستند و خلاف و اشکالی در آن نیست. بعد صاحب عروه فرمود: **وكذا إذا كان عليه عمرتها**. یعنی اگر کسی عمره تمتع و یا عمره افراد بر او بود، او هم از اصل مال داده می شود. چرا؟ بخاطر همان که سابق گذشت که بالتیجه سه حرف بود: ۱- تعلیل در حج داشت که انه مفروض، اگر عمره هم فریضه باشد و به گردنش باشد و از دنیا برود باید از اصل مال بدهند. ۲- اجماع ظاهراً بود که نقل هم شد. ۳- همینکه سابق یک وقتی صحبت شد که اصلاً عمره حج است. حج دو قسم است در اطلاق شرعی. در قرآن کریم و روایات شریفه حج که گفته می شود. یعنی رفتن برای مناسک بسوی مکه مکرمه. گاهی مناسک اسمش عمره است چه تمتع و چه افراد و گاهی اسمش حج است. در قرآن کریم تعبیر فرموده: **يَوْمَ الْحُجِّ الْأَكْبَرِ**. حج اکبر یعنی ذیحجه، یعنی حجی

که در آن عرفات و مشعر و منی هست. در روایات هم این داشت که خود حج اکبر در قرآن کریم با ذکر حج در بعضی دیگر از موارد استفاده می‌شود که دو قسم حج هست چون حج لغه یعنی قصد. شرعاً، هذا القصد الخاص که در تاریخ آمده و در روایات هم هست که یک وقت هارون یک نفر از اطرافیانش را خواست گفتند نیست بعد که آمد به او گفت کجا بودی؟ گفت: حجّ الحسین علیه السلام. خلاصه حج یعنی قصد. قاعده‌اش این است که عمره هم همینطور باشد که عمره حجة الإسلام، حالا اگر وجوب باشد یا ندب باشد صحبت می‌شود. اگر به ذمه‌اش بود آن هم از اصل مال برداشته می‌شود. شخصی از اطراف مکه مکرمه وظیفه‌اش این بود که حج افراد انجام دهد و عمره افراد، حج افراد را انجام داد یا نداد. عمره افراد را انجام نداد. حالا که مرد و می‌خواهند برایش حج یا عمره بدهند. حجش را از اصل مال می‌دهند و عمره‌اش را هم از اصل مال می‌دهند. ظاهراً مسأله گیری ندارد و بیش از این حرفی ندارد.

بعد صاحب عروه فرمودند: **وإن أوصی بها من غیر تعیین کونها من الأصل أو الثلث فکذلک أيضاً.** تا حالا صحبت در مورد کسی بود که حج به ذمه‌اش هست و مرده وصیت نکرده که برایم حج بدهید، برایش از اصل مال می‌دهند. اما اگر وصیت کرد و گفت برایم حج بدهید و نگفت از ثلثم. اگر گفت از ثلثم که بعد متعرض می‌شوند. در اینصورت که وصیت کرد بدون ذکر اینکه از ثلثم بدهید آن هم از اصل مال داده می‌شود، چون خیلی فرق می‌کند. اگر بنخواهیم از اصل مال بدهیم، هر چه که خرج حج است داده می‌شود و بقیه را به ورثه می‌دهند. اما اگر از ثلث باشد فرق می‌کند.

فإن أوصی بها (حجة الإسلام) من غیر تعیین کونها من الأصل أو الثلث

فکذلک ایضاً که از اصل مال برداشته می‌شود. دلیل این چیست؟ دلیلش اطلاق روایات است. روایات متعدد دارد که دو تا تکه شاهدش را ذکر می‌کنم:

۱: صحیح معاویه بن عمّار سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل مات فأوصى أن يحج عنه، (سائل تقیید نکرد که در وصیت که گفته برایش حج بدهند از اصل مال بدهند یا از ثلث؟) قال عليه السلام: إن كان ضرورة (این کنایه ظاهره است بنفسها و ایضاً بمعونه روایات دیگر که می‌گوید حجة الإسلامش را رفته و حالا وصیت به حج کرده) فمن جميع المال وإن كان تطوعاً فمن ثلثه. (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۲۵ ح ۱) که کسی که حجة الإسلام به گردنش است و وصیت کرده که حج بدهید حضرت فرمودند اگر از حجة الإسلام است از اصل مال، در جائیکه تعیین نکرده که از ثلث یا اصل مال بدهید. اما اگر حج تطوعی است و وصیت کرده، چون حجة الإسلامش را رفته و یا مستطیع نبوده که حجة الإسلام به گردنش باشد. وصیت کرده برایم حج بدهید، از ثلث داده می‌شود.

روایت دیگر صحیح معاویه بن عمّار که در باب ۲۵ وسائل حدیث چهارم ذکر شده. در همان سؤال قال عليه السلام: إن كان ضرورة فمن جميع المال، انه بمنزلة الدين. حج حکم دین را دارد. چطور دین را از اصل مال برمی‌دارند حضرت فرمودند حج هم بمنزله دین است.

بعد صاحب عروه فرمودند: وإن أوصى بإخراجها (حج) من الثلث وجب إخراجها منه وتقدم على الوصايا بالمستحبة وإن كانت متأخرة عنها بالذكر. کسی که حجة الإسلام به ذمه‌اش است وصیت کرد و در وصیت گفت برایم حج بدهید از ثلث مال، باید از ثلث برایش بدهند. آن وقت اگر برای ثلثش یک عده وصیت کرده به امور مختلفه، حج را مقدم می‌دارند. اگر اضافه آمد، آن

وصیت‌های دیگر را هم انجام می‌دهند و اگر اضافه نیامد، حج را برایش انجام می‌دهند. ولو در وصیت نامه‌اش نوشته یا زبانی گفته، حج را آخر ذکر کرده، مع ذلك حج را مقدم می‌دارند. دلیلش هم روایات خاص به مسأله است. روایات زیادی دارد که مرحوم صاحب وسائل دو تا از آن روایات را در باب حج ذکر کرده و بقیه را در کتاب وصایا ذکر کرده‌اند. (در کتاب حج ابواب وجوب الحج، باب ۳۰ ح ۱ و ۲) در کتاب وصایا باب ۶۵ روایات متعدد ذکر کرده‌اند که من جمله‌اش:

صحيح معاوية بن عمار قال: ماتت أخت مفضل ابن غياث وأوصت بشيء من مالها وقالت الثلث في سبيل الله والثلث في المساكين والثلث في الحج، فإذا هو ما يبلغ ما قالت ولم تكن حجة المرأة (حجة الإسلام به گردنش است). فسألت أبا عبد الله عليه السلام، فقال لي: ابدأ بالحج فإنه فريضة من فرائض الله عليها وما بقى اجعله بعضاً في ذاك وبعضاً في ذاك. (وسائل، کتاب وصایا، باب ۶۵ ح ۳) عده‌ای دیگر حدیث است.

مقتضای اطلاق همین است که صاحب عروه فرمود، فرقی نمی‌کند که حج را قبل ذکر کرده باشد یا بعد ذکر کرده باشد یا آخر کار ذکر کرده باشد. حضرت هم روی سؤال مطلق جواب مطلق دادند. حرف تامی هم هست. اینجا یک نکته فنی عرض کنم و آن این است که در سؤال معاویة بن عمار خود حج آخر کار ذکر شده است. به این نمی‌شود استدلال کرد. یعنی اگر ما نبودیم و اطلاق و خواستیم تمسک به اطلاق کنیم، از این روایت نمی‌توانیم استفاده کنیم که حج را اول باید داد ولو آخر ذکر شده باشد بدلیل اینکه معاویة بن عمار از حضرت که سؤال کرد آخر کار حج را گرفت. چرا؟ چون او دلالت ندارد بعدش بر بعد بودن. در فاء و ثم، این ظهور هست که

جاء زید فعمرو. جاء زید ثم عمرو. اما اگر گفت جاء زید و عمرو، از اینکه عمرو را بعد گفت ظهور ندارد از نظر تعبیر عربی که عمرو بعد آمده و در قرآن کریم مکرر ذکر شده: **أُوْحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ**، با واو عطف شده است.

روایاتی که می گفت از اصل مال اطلاق داشت. روایتی که می گوید از ثلث اخص مطلق است و همیشه خاص و عام با هم متعارض هستند، اما خاص مقدم می شود بخاطر نص بودنش و عام ظاهر بودن یا بخاطر اینکه خاص همیشه اظهر است و گاهی چون نص و اقوای از اظهر است. و گاهی هر دو ظهورند و خاص اظهر است، از آن باب مقدم می داریم آن را. مقدم می داریم یعنی وقتیکه به عقلاء عرضه می شود و عام و خاص و مطلق و مقید وقتیکه بینشان تنافی باشد، خاص چون اقواست ظهوراً در موردش از عام در مورد خاص، بخاطر اظهاریتش آن را مقدم می داریم. گیری هم ندارد و شبهه و تعارضی هم در مسأله نیست.

بعد صاحب عروه فرمودند: **وإن لم يف الثلث بها أخذت البقية من الأصل.** اگر ثلث برای حج کافی نبود. حج ۱۰۰۰ دینار است و این ۸۰۰ دینار گذاشته و نمی شود و حجة الإسلام به گردنش است. ۲۰۰ دینار دیگر را از اصل مال برمی دارند. ولو تعیین ثلث کرده. تعیین ثلث در جائی است که ثلث یفی، اما اگر لا یفی آن دلیل عام، مورد را می گیرد. دلیل عام گفت اگر کسی مُرد و حجة الإسلام به گردنش است، از اصل مال برایش بردارید. دلیل آخر آمد گفت اگر در وصیتش گفته از ثلث مالم بدهید از همان ثلث برمی دارند. حالا گفته از ثلثم بدهید ولی کافی برای حج نیست این دلیل خاص و مقید در جائی است که امکان داشته باشد. چون فرض این است که واجب است از

پولش برای حج بدهند، اینکه قید کرد و گفت اگر در روایات گفته‌اند اگر قید کرده که از ثلث بردارد نه در جائی است که ثلث یفی، اگر ثلث لا یفی، خود همان عموماتی که می‌گوید از اصل مال بدهید این مورد را گرفته و بعبارة آخری عمومات می‌گوید کسی که حجة الإسلام به گردنش بود و نرفت و مرد و پول دارد از اصل مالش برایش حج بدهید، چه وصیت نکرده باشد که از ثلث بدهید و چه وصیت کرده باشد که از ثلث بدهید و ثلث لا یفی و چه وصیت کرده باشد که از ثلث بدهید و ثلث یفی. این آخری به دلیل خاص خارج شد. چون باید برایش حج بدهند. آن موردی که لا یفی تحت عموم عام وارد است. پس باید برایش حج داده شود. یا باید از اصل مال برداشته شود که هو المطلوب، یا باید از پول دیگر ورثه برایش بدهند که دلیل می‌خواهد و اصل عدمش است، یا اینکه برایش حج ندهند که خلاف ادله‌ای است که می‌گوید باید برایش حج بدهند. مسأله ظاهراً گیری ندارد. این بود مسأله حجة الإسلام.

بحث بعدی که چون ایشان مفصل بحثش می‌کنند حالا می‌خوانم تا بعد برویم سر مسأله‌ای که مورد بحث بعد است. صاحب عروه فرموده‌اند: **والاقوی ان الحج النذری ایضاً کذلک کما سیأتی الاشارة الیه**. حالا اگر حجة الإسلام به گردنش نیست. اگر نذر کرده که حج برود و عاصیاً نرفت، ایشان می‌فرمایند آن را هم باید از اصل مال بدهند نه ثلث. که بعد این مسأله را در فصل خاص نذر و عهد و قسم بیان می‌کنند در مسأله ۸. که بین اعظام خلاف است که باید از اصل بدهند حج نذری را یا از ثلث.

جلسه ۲۸۸

۱۴ صفر ۱۴۳۲

عروه می فرماید: ولو كان عليه دين أو خمس أو زكاة وقصرت التركة فإن كان المال المتعلق به الخمس أو الزكاة موجوداً قدم لتعلقها بالعين فلا يجوز صرفه في غيرها. شخصی از دنیا رفته و حج به گردنش بوده و خمس و زکات هم به گردنش هست. اموالی که دارد قدر این نیست که هم برایش حج بدهند و هم خمس و هم زکات، چکار باید بکنند؟ خمس و زکات مقدمند. چرا؟ چون خمس و زکات متعلق به عین هستند، بشرط اینکه آن عینی که تعلق بها الخمس یا زکاة موجود باشد. یک وقت آن عین مصرف شده و خمس در زکات شده فی الذمه، که بعد خودشان متعرض می شوند. اما اگر عین مال موجود است، ۱۰۰۰ دینار داشته، سر سال شده و خمس به مال متعلق است و حج هم به گردنش آمده و از دنیا رفته، که $\frac{1}{5}$ این ۱۰۰۰ دینار و عین این ۱۰۰۰ دینار مال ارباب خمس است و مال خودش نیست، ۲۰۰ دینار مال خودش نیست و با ۸۰۰ دینار هم نمی شود به حج رفت، چون این ۲۰۰ دینار مال خودش نیست، چون خمس و زکات متعلق به عین هستند، مثل این می ماند که

شخصی ۱۰۰۰ دینار دارد و یک نفر شریک دارد، ۸۰۰ دینار مال خودش و ۲۰۰ دینار مال شریک است، حالا مرده و حج به گردنش است. حج هم ۱۰۰۰ دینار می‌برند. خوب از این ۱۰۰۰ دینار، ۲۰۰ دینار مال زید است. آیا با پول زید برایش حج بدهند؟ **فإن كان المال المتعلق به الخمس أو الزكاة موجوداً قدّم لتعلقهما بالعين، فلا يجوز صرفه (مال) في غيرهما (زکات و خمس).** این مطلب در دو تا از مسائل سابق گذشت. یکی مسأله ۱۷ و دیگری ۱۹ در همین فصل. در مسأله ۱۷ مطرح کردند که اگر شخصی مدیون است و دینش هم حال است و طرف مطالب است، اگر الآن بخواهد دین را بدهد حج نمی‌تواند برود، حج بخواهد برود دین را نمی‌تواند بدهد، آنجا مطرح کردند که شخص مستطیع نیست. چون مستطیع آن است که پول داشته باشد قدری که بتواند به حج برود و بیاید در حالیکه این مدیون است. و دیگری مسأله ۱۹ شبیه همین مسأله ما نحن فیه گذشت که اگر شخص زکات و خمس به گردنش بود و اگر بخواهد خمس یا زکات را بدهد نمی‌تواند به حج برود. اگر سال اول استطاعتش است که اصلاً مستطیع نیست، چون قدر حج ندارد. اگر از سال‌های قبل به ذمه‌اش است که می‌خوانم: **إذا كان عليه خمس أو زكاة وكان عنده مقدار ما يكفي للحج لولاهما (خمس یا زکاء) فحاله حال الدين مع المطالبة لأنّ المستحقين لهما (خمس یا زکاء) مطالبون. فيجب صرفه فيهما فلا يكون مستطيعاً وإن كان الحج مستقراً عليه يجي الوجوه المذكورة (این یک تراحم است، امر به حج از قبل دارد و امر به خمس و زکات دادن هم دارد) من التخيير أو تقديم حقّ الناس، أو تقديم الأسبق (منصور و مشهور تخيير است) هذا إذا كان الخمس أو الزكاة في الذمة.** (این در جائی است که حج از سال قبل در ذمه‌اش رفته و خمس و زکات هم به گردنش آمده و پول‌ها را خورده، آن هم در ذمه‌اش است، این است که

مخیر است. اما اگر پولی که در آن خمس و زکات است، الآن هست، این مخیر نیست، چون $\frac{1}{5}$ پول مال او نیست) و أما إذا كانا في عين ماله فلا اشكال في تقديمها على الحج سواء كان الحج مستقراً عليه أو لا. و احدى هم اینجا را حاشیه نکرده است.

اینجا در مسأله امروز هم همین را می گویند: وإن كانا (خمس یا زکات) في الذمة فالأقوى ان التركة توزع على الجميع بالنسبة كما في غرماء المفلس. (در ما نحن فيه حج به گردن شخص هست، خمس و زکات هم در ذمه اش است نه در عین مال، و پول هم بقدری نیست که هم به خمس و زکات بدهد و هم به حج برود. صاحب عروه فرموده این حکم غرماء مفلس را دارد. کسی که به عده ای مدیون است و پولی که دارد کمتر است از اینکه به دین هایش بدهند، تقسیم می کنند بین غرماء بالتساوی. در اینجا هم بین خمس و زکات و حج تقسیم می کنند. خمس و زکات را می شود بدهند، اما با بقیه که به حج نمی شود رفت که بعد متعرض می شوند که چکار باید بکنند. مشهور هم همین را گفته اند، بلکه تسالم بر این حرف است، بلکه از ۱۰۰۰ سال قبل تا ۵۰ سال قبل مسأله فقط یک مخالف دارد و آن قاضی ابن برآج است از شیعه. چرا ابن برآج مخالفت کرده؟ چون دو روایت مخالف در مسأله است.

صاحب عروه فرموده: وقد يقال (ابن برآج فرموده) يتقدم الحج على غيره وإن كان دين الناس، لخبر معاوية بن عمار الدال على تقديمه على الزكاة. از حضرت صادق عليه السلام که حج مقدم بر زکات است. روایت هم در زکات است نه خمس و نحوه خبر آخر. صاحب وسائل این دو روایت را در دو جا ذکر کرده. یکی را در کتاب زکات ذکر کرده باب ۲۱ ح ۲ و یک روایت دیگر را در کتاب وصایا ذکر کرده، ابواب احکام الوصایا، باب ۴۲ ح ۱. روایت اول

صحيحه است، معاوية بن عمار قلت له: رجل يموت وعليه خمسمائة درهم من الزكاة وعليه حجة الإسلام وترك ثلاثمائة درهم وأوصى بحجة الإسلام وان يقضى عنه دين الزكاة. قال عليه السلام: يحج عنه من أقرب المواضع ويجعل ما بقي في الزكاة. خبر دوم هم همینطور است. فقط فرقی این است که در خبر دوم از حضرت سؤال کرد که: **وعليه من الزكاة سبعمائة درهم**. ظاهراً خبر دوم هم معتبر است، گرچه محل کلام است و صاحب جواهر گفته خبر دوم سندش معتبر نیست. بالفرض هم که خبر دوم سندش معتبر نباشد، یک روایت اول برای ما کافی است، هم دلالتش ظاهر است و هم سندش درست است. گیر مسأله چیست؟ گیر اینجاست که عروه فرموده: **لكنهما** (این دو خبر) موهومان باعراض الأصحاب. همه فقهاء نگفته‌اند که حج مقدم است و گفته‌اند تقسیم می‌شود و حج مقدم نیست. این روایت مسأله‌ای دارد که صدها فقیه و محقق و متقی و ملتزم و متبّع اعراض کرده‌اند از آن‌ها.

بالنتیجه بنای عقلاء در حجیت و در منجزیت و معذرت این‌ها نقل شده از معصوم عليه السلام و مسلماً (تعبداً) امام معصوم عليه السلام این را فرموده‌اند، اما آیا این مطلب که امام معصوم عليه السلام که چیزی را بفرمایند خصوصیت به آن مورد ندارد و قضیه علی نحو الحقیقه است، یعنی هر موردی شبیه به آن باشد آن هم حکمش همین است. این مطلب یک مطلب عقلائی است. یعنی اصالة عدم الخصوصية. یعنی لأنّ القضية الأصل أنها ليست خارجية. در مورد خاص گفته شده، اما خاص به مورد نیست، بلکه علی نحو القضية الحقیقه است یعنی كلما تحقق مثل این مورد، آن هم همین حکم را دارد. آیا این اصل عقلائی جاری است در جائیکه اهل خبره و متیقن این‌ها اگر از اینجا قضیه حقیقه نفهمیدند بلکه برخلافش فتوی دادند، آیا عقلاء در همچنین موردی باز این اصل را

دارند که بگویند قضیه حقیقه است یا نه؟ مسلماً نه. صرف اینکه روایت سنداً صحیح است یعنی معصوم علیه السلام فرموده‌اند، وجه آن چه بوده؟ ما چکار داریم. هر موردی باید همینطور باشد، ولی اگر در عرض ۱۰۰۰ سال فقط از یک نفر نقل شده و بقیه از آن اعراض کرده‌اند و اصالة عدم الخصوصية در اینجا جاری نمی‌شود. ما هستیم و بنای عقلاء و بیش از این نیست.

صاحب عروه فرموده‌اند: **لكنهم موهونان باعراض الأصحاب مع انهما في خصوص الزكاة.** اشکال دوم ایشان این است که این در خصوص زکات است. فی الواقع این اشکال تام نیست. این حرف در باب خمس گذشت و بحثی بود که محل کلام هم بود که بالتیجه مبنی این شد و صاحب جواهر این مبنی را قبول دارد و آن این است که از ادله خمس که گفته شده که خمس زکات است و خدا بجای زکات اکراماً لرسول الله صلی الله علیه و آله برای ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داده است. فقط این ۲۰ درصد و زکات ۱۰ درصد است و ۵ درصد و ۷/۵ درصد است. موردش فرق می‌کند، این مربوط به ارباح مکاسب و غوص و گنج و غیره است، اما در روایت گفته شده بجای زکات برای ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی جدا قرار داده شده است. آیا از این روایات استفاده می‌شود که هر حکمی که در زکات بود و خلافتش در خمس ثابت نشد، در خمس هم همین است؟ که جماعتی قائل شده‌اند و به نظر می‌رسد که این حرف تام است. بله خمس ۲۰ درصد و زکات ۱۰ درصد است. اما در این مسأله که حج مقدم بر زکات است، در زکات گفته شده، به چه دلیل حج بر خمس مقدم است و خلاف این در خمس گفته نشده و قاعده‌اش این است که خمس هم مثل زکات باشد. پس اشکالی که صاحب عروه گرفته‌اند تام نیست و نادر اینجا را حاشیه نکرده‌اند، بله نادر حاشیه کرده‌اند.

جلسه ۲۸۹

۱۵ ربیع الأول ۱۴۳۲

مسأله این بود که کسی که مستطیع بود و حج نرفت و مُرد، از اصل مال حجّش را می‌دهند و اگر خمس یا زکات در او بود و متعلق به عین بود و حج هم بر او بود خمس و زکات مقدم بود. اما اگر در ذمه بود، خمس به گردنش آمده و عین را تصرف کرده و در اختیارش نیست، خمس و زکات رفته در ذمه‌اش که باید فلان مبلغ خمس یا زکات بدهد، حج هم به گردنش هست و این پولی که از میت مانده فرمودند توزیع می‌شود بر خمس یا زکات یا هر چه که هست و حج و گذشت که بحث تزاحم است و چون ترجیحی در کار نیست و دلیلی بر ترجیح نیست، نه حج مقدم است و نه خمس و زکات، و گذشت که تنها ابن برّاج قائل بود که حج مقدم است و بقیه هر چه که ماند خمس و زکات می‌دهند و مسأله دو روایت هم داشت اما چون اعراض کل لو لو ابن برّاج از آن بود لهذا شرائط حجیت در آن تام نبود.

عروه می‌فرماید: **وربما یحتمل تقدیم دین الناس لأهمیته.** و دین الناس فرقی نمی‌کند که خمس و زکات باشد یا مدیون شخصی به زید و عمرو باشد. این

هم دین الناس است و دین الناس اهم است. این شاید در شیعه قولی نداشته باشد و از بعضی از عامه نقل شده و ایشان هم فرموده‌اند و ربّما یحتمل. و این احتمال تام نیست چون ترجیح دلیل می‌خواهد و سابقاً صحبتش مکرر گذشت که در تراحم بین حقّ الله و حقّ الناس تقدیمی لأحدهما علی الآخر دلیل ندارد. بعد صاحب عروه فرمودند: **والاقوی ما ذکر من التخصیص** (که یک حصه برای حج بگذارند و یک حصه برای خمس و زکات) **وحینئذ فإن وفّت حصّة الحج به فهو، والا فإن لم تفّ إلا ببعض الأفعال كالطواف فقط أو هو مع السعی، فالظاهر سقوطه.** (چون پول برای کل حج کافی نیست و یک چیزهائی در اعمال حج هست که نیابت پذیر نیست مثل وقوف در مشعر و عرفات، اما طواف مستقلاً دلیل دارد و قابل نیابت است و البته در سعی هم بحثی هست که آیا مثل طواف مستقلاً یکی از مندوبات است، یعنی یکی برود در مسجد الحرام طواف کند این مستحب است، اما برود فقط سعی کند، آیا مستحب است که مشهور مخالفند که در بحث سعی صحبت می‌شود و اینکه ایشان با او گفته‌اند این است که سعی هم خودش مستقلاً مندوب باشد، حالا قدر متیقن طواف است) **وصرف حصّة فی الدین أو الخمس أو الزکاة ومع وجود الجمیع توزّع علیها.** وجه این مسأله چیست؟ دو چیز است: ۱- اینکه حج نیست، شارع فرمود کسی که حج مستطیع بوده و حجة الإسلام نرفته و مرده و پول دارد، قدر حج برایش حج دهند، طواف تنها که حج نیست. حج یعنی طواف با دیگر اجزاء. ۲- قاعده میسور: کسانی که قاعده میسور را قبول دارند که مشهور هستند حالا یا فتوی و یا خیلی جاها احتیاطاً، طبق میسور احتیاط وجوبی کرده‌اند علی المبنی، اگر قاعده میسوری نداریم اصلاً کما اینکه بعضی فرموده‌اند که هیچ، بحثی نیست، اما اگر قاعده میسور داریم که بنابر مشهور

است، قاعده میسور اینجا را نمی‌گیرد، چون شارع فرمود برای میت پول بدهید که برایش حج کنند. حج یعنی چه؟ یعنی طواف و غیر طواف. حالا که غیر از طواف نمی‌شود، پس طواف را انجام دهند، نه این نمی‌شود بنابر حجیت قائلین. چرا؟ چون میسور نیست. چه کسی باید تعیین کند میسور را؟ باید از جانب شارع رسیده باشد که میسور این است. شخصی نمی‌تواند از صبح تا شب روزه بگیرد، اما صبح تا ظهر می‌تواند روزه بگیرد، این میسور عند العقلاء هست، اما چون مسأله طریق احکام نیست، مسأله خود حکم شرع است که صوم است، باید از شارع برسد که این نصف روز میسور صوم کل نهار است، آن وقت یا باید آیه داشته باشد یا روایت داشته باشد و یا کاشف از آیه و روایت داشته باشد مثل ارتکاز. کبرای ارتکاز مکرر عرض شد که متسالم علیهاست. یعنی اگر جایی صغری متحقق شد، ارتکاز متدین و متشرعه بود، مثل ظاهر روایت کاشف از حکم شرعی است، مثل ظاهر قرآن کریم که کاشف از حکم شرعی است، لهذا حج حکم شرعی است، نه طریق به حکم شرعی. عقلاء بگویند چون کسی نمی‌تواند تمام حج را انجام دهد، طواف را می‌توانند برایش بدهند خوب طواف را بدهند، این فایده ندارد، حتی اگر عقلاء بگویند این میسور است. میسور بودن باید از جانب شرع رسیده باشد و برداشت این است که این میسور نیست عند المتشرعه که یک طواف یا طواف و سعی را انجام دهند. دلیل این است، نه اینکه میسور هست اما حجیت ندارد. صاحب جواهر در اینجا اینطور فرموده: ج ۱۷ ص ۳۱۵، **علی ان الظاهر قصر الاستدلال بها** (قاعده میسور) **علی ما یعضدها فیه کلام الأصحاب**. یعنی ما در جایی به قاعده میسور تمسک می‌کنیم باضافه بر اینکه میسور باشد، ایشان فرموده‌اند یک طواف تنها میسور نیست، فرموده اصحاب باید عمل کرده

باشند تا اینکه کمک شود با قاعده میسور. یعنی فایده ندارد که اگر طواف تنها میسور بود تمسک به قاعده میسور کنیم و بگوئیم خوب یک طواف تنها برایش بدهند. نه، اصحاب هم باید به آن عمل کرده باشند و اصحاب گفته باشند که اگر حج کامل نشد و طواف تنها شد، بله برایش طواف بدهید.

در این مسأله ۸۳ که داریم می خوانیم در ذیل این مسأله، صاحب عروه هم همین فرمایش صاحب جواهر را فرموده که چند خط دیگر می آید، این حرف آیا تام است یا نه؟ یعنی اگر کسی قاعده میسور را قبول کرد، آیا احتیاج دارد به اینکه اصحاب هم عمل کرده باشند؟ اگر کسی قاعده میسور را قبول ندارد، عمل اصحاب فایده ای ندارد چون به تنهایی حجت نیست، قاعده میسور هم که حجت نیست، پس فایده ای ندارد. اگر کسی قاعده میسور را قبول دارد، آیا احتیاج دارد به عمل اصحاب؟ بحث بحث اصولی است. دو مطلب عرض کنم: ۱- علی المبنی اگر از شرع رسید ولو بطریق ارتکاز متشرعه ان هذا هو میسور ذاک، قاعده میسور حجیت دارد و احتیاج به عمل اصحاب نداریم. بله، اجماعی برخلاف نباشد و دلیلی برخلاف نباشد، و احتیاج به کمک ندارد. از مبسوط شیخ طوسی شما بگیریذ الی الیوم، ۹۰ درصد از فقهاء در ۹۰ درصد از مسائل تمسک به قاعده میسور کرده اند و یا بیش از ۹۰ درصد، این را بعنوان مؤید عرض می کنم که باید فی مورد ثابت شود که قاعده میسور تام است یا نه؟ ۲- خود صاحب جواهر که اینجا اینطور فرمودند که عمل اصحاب می خواهد. خود جواهر را اگر شما تتبع کنید، این روزها هم این تتبعها میسور است با وسائل حدیثه که هست، در دهها و دهها مورد خود صاحب جواهر در موارد غیر اجماعی و خلافی، تمسک به قاعده میسور کرده و استدلال به قاعده میسور کرده اند که چند تا را عرض می کنم. اشکال در ما نحن فیه این است که

طواف تنها یا طواف و سعی میسور حج نیست عند ارتکاز المشرعة، اما اگر میسور بود گیری ندارد. این در جواهر و کتب شیخ انصاری و مستند و علامه و محقق پر است.

۱- مسأله ازاله عین نجاست، کسی که می خواهد نماز بخواند، لباس یا بدنش عین نجاست بر آن هست و آب ندارد بقدر کافی که آن را بشوید و طاهر کند. دلیل گفته باید با بدن و لباس طاهر نماز بخوانی و این نمی تواند. حالا که نمی تواند، عین نجاست را برطرف کند آیا بسابد که نجاست اصلی کم و خفیف شود؟ گفته اند: بله. دلیلش چیست؟ دلیل گفت با بدن و لباس طاهر نماز بخوان و این عاجز است، هیچ دلیلی این سبیدن ندارد إلا قاعده میسور که فتوی هم داده اند که یکی صاحب جواهر است. نه آیه و نه روایتی دارد. اشاره می کنم: ج ۲ جواهر ص ۱۵، البته محل خلاف هم هست و عده ای گفته اند واجب نیست که بسابد. دلیلی نداریم. دلیل گفت ازاله نجاست و این نمی تواند ازاله کند، وقتیکه نتوانست، آیا تخفیف واجب است؟ بعضی گفته اند: بله واجب است، صاحب جواهر فرموده: وقد یناقش بعدم الدلیل، (که مثلاً بسابد که عین نجاست برطرف شود) لکن قد یستفاد ذلک من قولهم **لَا یسقط المیسور بالمیسور**. ایشان به قاعده میسور تمسک کرده اند و هیچ دلیلی دیگر در مسأله نیست.

در کتاب صلاة ج ۸ ص ۲۹۵: ضرورة انه يكفي فيه قاعدة المیسور.

پس قاعده میسور داریم و احتیاج به عمل اصحاب ندارد چون خودش یک قاعده معتبره است.

در کتاب وقف جواهر ج ۲۸ ص ۶۶، چیزی را برای این مسجد وقف کرده اند، مسجد خراب شد و از بین رفت، فرش ها را چکار کنیم؟ عده ای از

فقهاء فرموده‌اند به مسجد دیگری می‌دهند. دلیلش چیست؟ الوقوف علی حسب ما وقفها، این را وقف این مسجد کردند نه مسجد دیگر، چرا فرش به خود واقف برنگردد؟ چرا به ورثه‌اش نرسد؟ چرا این مسجد که مورد وقف بود و وقف محصور در این مسجد بود، نشد، آن را به یک مسجد دیگر بدهند؟ دلیلشان قاعده میسور است، گفته‌اند این وقف که برای مسجد کرده یعنی برداشت عقلاء، چون این شد طریقه و مسأله عقلاء به میدان می‌آید و گیری ندارد. برداشت عقلاء این است که این وقف شده علی نحو تعدد مطلوب برای مسجد و خصوص این مسجد، این خصوصیت که نشد، آن یک تکه که برای مسجد باشد که میسور است، شامل می‌شود. خود صاحب جواهر هم که به قاعده میسور اینجا تمسک کرده‌اند.

عین همین مسأله در وصیت هست. شخصی وصیت کرده بود که بعد از او این فرش را برای این مسجد ببرند، وقتیکه مرد رفتند دیدند مسجد موضوع ندارد. می‌دهند به یک مسجد دیگر، به چه دلیل؟ وصیت کرده به این مسجد بدهید، خود صاحب جواهر در ج ۲۸ ص ۳۶۲ در وصیت فرموده: لقاعده عدم سقوط المیسور بالمعسور و در جواهر بالعشرات به این قاعده تمسک کرده و دیگر کتب نیز.

پس در ما نحن فیه وقتی که شخص مرد و حج به گردنش است و باید با پولش حج بدهند و پولش کافی نیست قدر حج، اما کافی است برای بعضی از اجزاء حج، برایش بدهند؟ نه، چون این میسور حج عرفاً و متشرعاً نیست. مثل نصف روز روزه بودن که عند المتشرعہ اسمش روزه نیست. اشکالش این است که میسور نیست نه اینکه میسور هست، اما چون اصحاب نفرموده‌اند نیست.

جلسه ۲۹۰

۱۶ ربیع الأول ۱۴۳۲

عروه فرموده: **وإن وفيت بالحج فقط أو العمرة فقط ففي مثل حج القران والافراد تصرف فيهما خيراً بينهما** وگرنه حوط تقدیم الحج. شخص مستطیع حج نکرده از دنیا رفت، پول گذاشته که هم زکات و هم خمس مدیون است و حج هم به گردنش است، پول قدر همه اینها نیست بناست که تقسیم به حصص شود، حصه‌ای که برای حج قرار دادند اگر برای حج یا عمره نایب بگیرند که حج و عمره کند کم است، یا حج تنها و یا عمره تنها می‌شود. ایشان می‌فرمایند اگر حج افراد یا قران است، یعنی میت کسی بوده که حج تمتع بر او واجب نبوده که حج و عمره دو تا با هم است، حج و عمره جدا جدا بر او واجب بوده یا بخاطر اینکه از حاضری مسجد الحرام است یا بجهت اینکه همانطور که گذشت سابقاً حج نذری هم همین حکم را دارد، نذر کرده بود که یک حج افراد انجام دهد در رجب، حج واجب را انجام داده بود که الآن آنکه به گردن میت است حج افراد است یا حج قران است که یک حج جدا و یک عمره جدا بر او واجب است و پول قدر هر دو نیست. صاحب عروه فرموده‌اند

که مخیر است ولی میت که برایش حج بدهد نه عمره، یا عمره نه حج. بعد ایشان فرموده‌اند که احتیاط (استحبابی) این است که حج را برایش بدهند. معظم کسانی که بر عروه حاشیه دارند این را از صاحب عروه پذیرفته‌اند. یعنی احتیاط استحبابی است یعنی احتیاط لیس بواجب. بعضی‌ها مثل مرحوم آقای بروجردی فتوی داده‌اند که باید برایش حج بدهند و حق ندارند برایش عمره بدهند. جماعتی هم احتیاط وجوبی کرده‌اند که حج بدهند. وجه این حرف‌ها چیست؟ همین صحبتی است که در ده‌ها و ده‌ها از فروع عروه هست و در صدها مورد در جواهر و غیر جواهر و کتب مشروحه و مبسوطه فقه هست و آن این است که آیا از ادله شرعیه استفاده می‌شود که حج بدون عمره از عمره بی حج در مقام تکلیف اهم است ولو از اینکه در قرآن کریم و روایات شریفه تعبیر از حج بدون عمره به الحج الأكبر شده و تعبیر از عمره بدون حج شده به الحج الأصغر؟ اگر کسی این برداشت را کرد که حج در نظر شارع در مقام تکلیف و امتثال ایضاً اهم از عمره است. خوب دیگر تخییری نیست، تراحم شده بین اهم و مهم، اهم مقدم است که مثل مرحوم آقای بروجردی این برداشت را کرده‌اند و فتوی داده‌اند. و اینکه صاحب عروه فرموده‌اند مخیر بینهما، ایشان فرموده‌اند: نه، اقوی این است که حج مقدم است. اگر کسی مردد شد آیا حج اهم است یا نه؟ شکی نیست و قائلی ندارد که عمره اهم باشد. یعنی احتمال اهمیت عمره داده نمی‌شود، فقط حرف این است که آیا مکلف مخیر است. دو الزام در مقام تکلیف متوجه به آن شخص شده، این در مقام امتثال قادر بر جمع بینهما نیست. به ولی میت گفته‌اند برای میت حج و عمره بده. این میت آن قدر پول نگذاشته که برایش هم حج و هم عمره دهند، آن وقت عمره یقیناً اهم نیست، اما آیا حج اهم است یا نه؟ آن‌هایی که احتیاط

و جوبی فرموده‌اند، نمی‌خواستند تحمل فتوی را بکنند چون فتوی کار مشکلی است چون شخص باید مطمئن شود تا اگر اشتباه هم کرده معذور باشد. احتیاط و جوبی‌ها خیلی‌هاش از این قبیل است که به نظر فقیه می‌رسد تقریباً ترجیح حج، اما برایش محرز نیست، لذا احتیاط و جوبی می‌کند که به مقلدینش می‌گوید اگر شما حج کنید برای این میت و عمره نکنید من جوابگو هستم روز قیامت، اما اگر عمره کنی و حج نکنی، من جوابگوی شما نیستم. نه اینکه من می‌گویم درست نیست. یک عده‌ای احتیاط و جوبی کرده‌اند. مرحوم صاحب عروه و عده‌ای دیگر که از فروع. آقایانی که قدرتش را دارند وقت کنند می‌شود خیلی دیگر از فروع را در حج و غیر حج استفاده کرد. این‌هائی که فرمودند احتیاط استحبابی تقدیم حج است بخاطر این است که ولو اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهند. یعنی این ولی میت ذمه‌اش مشغول شده که برای این میت یا حج معیناً بدهد و یا منخیر است بین حج و عمره. اگر حج بدهد یقیناً ذمه‌اش بری شده ولی اگر عمره بدهد یقین ندارد که ذمه‌اش بری شده. این اشتغال یقینی که قاعده عقلی است و اگر موردش باشد مسلماً تام است، این اشتغال یقینی یقیناً مسبب است از یک شکی که در آن شک برائت جاری است و آن این است که چرا اگر برای میت عمره داد شک می‌کند که ذمه‌اش فارغ شده یا نه؟ بخاطر اینکه احتمال می‌دهد که حج اهم باشد، این آیا احتمال است یا احراز؟ احتمال است. احتمال که داد یعنی لا یعلمون، یعنی لا بیان، قبح عقاب بلا بیان، برائت عقلیه می‌گوید این احتمال بر شما منجز نیست، چون نمی‌دانی که بر شمای ولی میت معیناً لازم است که برای میت حج بدهی، وقتی که ندانی اگر واقعاً هم اهمیت داشته باشد به شما بیانش نرسیده، قبح العقاب بلا بیان. شما در امن هستید و برائت عقلیه دارید. رفع ما

لا يعلمون می گوید شما آیا می دانید که حج اهم است؟ می گویند نه، من احتمال می دهم. وقتیکه ندانست، اصل عدم اهمیت است، اصل عدم اهمیت، اشتغال یقینی را از اینکه اگر عمده را انجام داد برائت یقینی نشده، این می گوید برائت یقینی است و این مسأله ای است سیّاله که در همه مواردش شک در تعیین و تخییر می آید که مکرر هم صحبتش شد. صاحب جواهر از کسانی است که با قوت علمی و اتقانه و تبخّره مع ذلک یک جا می گوید برائت و یک جا می گوید اشتغال، با اینکه مسأله دلیل خاص ندارد. و هکذا اگر شک در حجیت شد که بعضی ها حجیت را استثناء کرده اند و گفته اند الإصالة عدم التعین در دوران بین تعیین و تخییر جاری است **إلا إذا كان الشك في الحجية**. نه چه فرقی می کند شک در حجیت و غیر حجیت. اگر بنا شد شک در تعیین این للحجیه أو التخییر بینه و بین غیره، ولو نتیجه دوران الأمر بین تعیین والتخییر این است که شک در حجیت آن دیگری داریم، اما اگر برائت جاری شد از تعیین اینطرف للحجیه، فرض کنید زید مرده و صغار دارد و می خواهند زمین ها و خانه و فرش ها را تقسیم بر ورثه کنند و یک شخص مقوم می آورند و خبیر ثقه می آورند بر اینکه بگویند این خانه قیمتش چقدر است و چگونه تقسیم بر ورثه کنند؟ خوب دو خبیر ثقه هستند، یکی اعلم و یکی غیر اعلم، آیا تخییر است بین اعلم این خبیر ثقه و آن که اهل خبره هست ولی یقیناً مفضول است و یقیناً اولی اعلم است. اگر نوبت به شک رسید، دوران امر می شود بین تعیین این مقوم اعلم و تخییر بین مقوم اعلم و مقوم مفضول که محرز است که غیر اعلم است. اگر نوبت به شک رسید، اگر رجوع کنند برای تقویم به غیر اعلم، شک دارند در اینکه انجام وظیفه کرده اند یا نه؟ چرا شک دارند؟ این شک مسبب است از شک در اینکه اعلمیت در تقدیم

شرط است یا نه؟ وقتیکه شک کردیم یعنی لا بیان، یعنی لا يعلمون، که این‌ها می‌گویند رجوع به اعلم در مقوم لازم نیست. این موضوع شک در برائت را با علی‌الاشغال یقینی برمی‌دارد، احراز برائت یقینی درست می‌کند. لهذا تابع همین مسأله است که این اعظم که میرزای نائینی و آقا ضیاء و صاحب عروه و آقای بروجردی، در این مسأله خلاف کرده‌اند و بالتیجه اینکه صاحب عروه فرمودند: **والاحوط تقدیم الحج** و احتیاط استحبابی کردند روی این جهت است و از این احتیاط استحبابی می‌شود موارد دیگری که نظیر این است و خود صاحب عروه فتوی داده و یا احتیاط وجوبی فرمودند انسان ببیند که آیا فارقی دارند یا نه؟

مثل فردائی موافق است با تولد اشرف انبیاء و اولین و آخرین، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و کذلک موافق است با روز میلاد آقا حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام با فاصله تقریباً ۱۳۴ سال. در دستگاه خدا مصادفه نیست، صدفه مال ماست که جهل داریم. می‌گوید رفتیم به حج و صدفه فلان شخص را هم دیدیم. اما اگر از قبل می‌دانستیم که فلان شخص هم می‌آید و این او را می‌بیند اسمش صدفه نیست. این تصادف و اتفاق مال ماست. خدا علم محیط دارد از ازل قرار و مشیت الهیه این بود که ۱۷ ربیع الأول بنابر مشهور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بدنیا بیایند و در ۱۷ ربیع الأول بعد از ۱۳۴ سال امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام بدنیا بیایند. شاید یکی از اسبابش این باشد که آنچه که از آثار در عقائد و اخلاق و احکام و امور دیگر از اسلام به ما رسیده بوسیله امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام بیش از تک تک از معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام است. شاید یکی از اسباب و جهاتش باشد چون حضرت فرصت بیشتری برای نشر احکام داشتند. من همینجا این روز سعید را به همه علماء بزرگوار و شما آقایان و اجله و به تمام مؤمنین و مؤمنات در سراسر جهان تبریک عرض می‌کنم.

قرآن کریم فرموده است: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، مثلاً یعنی از پیامبر خدا ﷺ یاد بگیرید و پیامبر خدا را سرمشق قرار دهید برای خودتان. همینجا و از همین امروز ما خصوصاً اهل علم که هم درکمان به این چیزها بخاطر اینکه تخصصمان در اینطور چیزها بیشتر است و هم مسئولیتیمان بیشتر است بخاطر اینکه تعلم از ما بیشتر خواهد بود و هم مقام بیشتر خواهیم داشت اگر درست تصرف کردیم، از همینجا تصمیم بگیریم این أسوه حسنه را سه کار با آن بکنیم: یکی مقدمه یکی نتیجه و یکی هم خود تاسی. در مقام این برائیم که آن قدری که می توانیم و مزاحمات اهم نیست اسلوب پیامبر ﷺ را یاد بگیریم که پیامبر ﷺ چگونه بودند؟ بعنوان یک پدر چگونه تصرف می کردند؟ من و شما بعنوان یک پدر چگونه تصرف کنیم؟ پیامبر ﷺ نسبت به یک فرزند نسبت به والدینشان که حضرت در سن پائینی بودند که آن ها را از دست دادند تصرفشان چگونه بوده؟ نسبت به ارحامشان تصرفشان چگونه بوده؟ ارحامی که با ایشان خوب برخورد می کردند یا بد. چند تا عمو داشتند که با ایشان بد برخورد می کردند و تا شهادت پیامبر ﷺ و مردن خودشان پیامبر ﷺ را تکذیب و مسخره می کردند. پیامبر ﷺ با این ها چگونه تصرف می کردند من ندیدم و نشنیدم که پیامبر ﷺ نسبت به این ها یک کلمه منفی فرموده باشند. بله اگر قرآن کریم راجع به ابی لهب آن سوره در موردش وارد شده، پیامبر ﷺ با دوست چکار می کردند، با دشمن چکار می کردند؟ این ها را یاد بگیریم و تصمیم بگیریم عمل کنیم. حالا اگر ۱۰۰ درصد موفق نشدیم تصمیم بگیریم قدری موفق شویم. سوم اینکه به دیگران منتقل کنیم که جزء مسئولیت های مهم ماست.

روایت داریم و دیدید کما بیش که این را برای تذکیر و تبرکاً عرض

می‌کنم و یک جزئی از صدها و صدهاست. انس خادم پیامبر ﷺ بود یک ظرف کوچک شیر برای پیامبر ﷺ تهیه می‌کرد که شب که ایشان به منزل می‌آیند شامشان این بود. انس گاهی می‌دید که پیامبر ﷺ دیر کردند، شیر را می‌خورد. یک شب می‌گوید دیدم حضرت آمدند به منزل رفتند سر ظرف شیر که بردارند، یقیناً پیامبر ﷺ می‌دانستند که انس خورده، نه آن وقت می‌دانستند، از قبل می‌دانستند که در فلان شب و فلان وقت، تابع علم معصوم است، اما بنا بود بصورت ظاهر عمل کنند. انس می‌گوید حضرت رفتند و دیدند هیچ شیری نیست، هیچ نگفتند. ما با زیردستی‌هایمان چگونه معامله می‌کنیم؟ از پیامبر ﷺ یاد بگیریم. تا یک کم و زیادی کرد و چیزی شد زود شروع نکنیم خشونت کنیم. چه آن‌هایی که بعنوان عائله انسان هستند یا دیگران. این‌ها یاد گرفتنی است. تصمیم می‌خواهد. آدمی هم که تصمیم گرفت، پرونده‌اش روز قیامت کمتر از آن خجالت می‌کشد. وگرنه روز قیامت می‌بیند هزاران و هزاران مورد مخالفت دارد.

مکرر در روایات دارد که پیامبر ﷺ لم یدخل جوفه بُر قط وما شبع خبز شعیر قط. یعنی پیامبر ﷺ گندم وارد معده‌شان نشد. گندم هم خوشمزه‌تر و هم نرم‌تر و هم چربی‌اش بیشتر است و بر معده سبک‌تر است. نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام ایضاً همین روایت هست و از نان جو سیر نشدند. و در طول عمرشان نان جو سیر بعنوان غذا نخوردند. ما نمی‌توانیم اینگونه باشیم اما می‌توانیم در این راه برویم خصوصاً ما اهل علم خیلی دنبال غذای خوشمزه نباشیم که ما را فردا خجالت زده می‌کند. آن‌هایی که یک وقت گیرشان می‌آید بخورند و شکر خدا بکنند اما اینطور نباشد که عمر و وقت صرف کنیم که ناهار خوشمزه‌تر و غذاهای فلان شکل باشد. بله مهمان داریم مستحب است

که زیبا و خوشمزه و بهتر پذیرائی کنید. خودتان هم مستحب است که بنشینید و با مهمان بخورید، اما این در نیت شما چیست که منعکس در پرونده می شود. بخاطر خوشمزگی می خورید یا بخاطر استحبابی که با مهمان بخورید؟

در روایت دارد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام عمرشان حتی برای یک مرتبه هم نگفتند این غذا سرد است یا گرم است یا شور است یا کم طعم و کم شیرین است آیا می شود ما هم اینطور باشیم؟ چرا که نه. انسان تصمیم بگیرد می تواند به هدف برسد یا به نزدیک هدف برسد. نسبت به یکی از مراجع گذشته از بعضی از اولادشان نقل شده که گفته بودند ما در تمام عمرمان نفهمیدیم که پدرمان چه غذایی را دوست می دارد و کدام را دوست نمی دارد. حالا این آقا یک روز مریض، یک روز عصبانی، یک روز مشکل دارد، هر چه که می پختند می خورد. این چه تصمیمی می خواهد. تصمیم بر زهد بگیریم. همان زهد لا یملک شیء. انسان سعی کند شہواتش را کنترل کند. اگر شروع کند موفق می شود. آن هائی که موفق شده اند چگونه بوده اند؟ معصوم که نبوده اند. تصمیم که گرفتیم اثر روی خانواده ها و رفقایمان می گذارد. یک مقدارش واجب است بعنوان واجبات کفائیه که اگر کفائی نباشد عینی می شود و یک مقداری هم که واجب نباشد فضائل است و مستحبات است. این تصمیم را در این ایام بگیریم از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا یاد بگیریم.

در جنگ بدر کبری مشرکین از مکه مکرمه بیش از ۴۰۰ کیلومتر آمدند برای جنگ با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هدفشان کشتن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم مسلمانان را دعوت به دفاع کردند و در بدر به هم رسیدند و جنگ شد. جنگ تمام شد و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیروز شدند. مشرکین یک عده کشته شده، عده ای فرار

کردند و عده‌ای هم اسیر شدند. اسیرها را در جایی در مدینه گذاشتند. نزدیک مغرب بود این‌ها را نگه داشتند تا فردا پیامبر ﷺ چه تصمیمی بگیرند که آیه قرآن نازل شد. پیامبر ﷺ قائد ارتش، خودشان جبهه را اداره می‌کردند و پشت جبهه بودند. یک عده‌ای کشته شدند و یک عده‌ای زخمی شدند و یک عده‌ای بلا سرشان آمد. پیامبر ﷺ استراحت نداشتند، حالا پیامبر ﷺ خسته هستند و باید امشب را استراحت کنند، روایت دارد که پیامبر ﷺ خوابشان نمی‌برد. سؤال کردند چرا خوابتان نمی‌برد؟ حضرت فرمودند یکی از این اسیرها دارد ناله می‌کند و من نمی‌توانم بخوابم. اسیر یعنی چه کسی؟ یعنی کسی که آمده به جنگ با پیامبر ﷺ، حالا موفق نشده و پیامبر ﷺ کشته نشدند، و ایشان پیروز شده‌اند، و این اسیر شده. این رحم است.

مقداری به زیردستی‌هایمان رحم کنیم، یک مقدار به رفقا و دیگران رحم کنیم تاسی به پیامبر ﷺ کنیم. یک دشمن که آمده و در مجموعه‌ای برای کشتن پیامبر خدا و حالا به هدفشان نرسیده‌اند، حالا دارد ناله می‌کند، پیامبر خدائی که خسته‌اند، رفتند شرائط آن اسیر را عوض کردند و ناله‌اش تمام شد و پیامبر ﷺ استراحت کردند. قرآن می‌گوید از پیامبر ﷺ یاد بگیرید. لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.

ما چکاره هستیم، مدرسیم، عالمیم، منبری، واعظ، پدر خانواده، برادر خانواده، فرزند خانواده هستیم، سعی کنیم برخوردمان برخورد با اخلاق باشد. بله ممکن است بعضی اوقات از دستانم دربرود، ولی اگر تصمیم گرفت پرونده‌اش خیلی مخجل نخواهد بود. مکرر این را نقل کرده‌اند که مرحوم میرزای بزرگ درس می‌گفتند و درسشان تربیتی بوده و مربی اخلاق بوده‌اند که راجع به ایشان نقل می‌کنند که مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی حائری از

پدرشان این را نقل می‌کردند و شاید از مرحوم والد هم شنیده باشم که بالواسطه نقل می‌کردند که میرزای بزرگ که درس می‌گفتند اگر یکی از شاگردان اشکال قابل مراعات و ملاحظه بود و یک شاگرد دیگر شروع می‌کرد در جواب دادن از اشکال این، می‌گویند مکرر میرزای بزرگ برای آن شاگرد دیگر می‌گفتند بگذارید من فرمایش این آقا را برای شما شرح بدهم، ببینید اگر اشکالی هست بعد بفرمائید. اینطوری تربیت می‌کردند.

از خود مرحوم حاج شیخ نقل می‌کردند که می‌گفتند من درس (آشیخ عبد الکریم می‌فرمودند) مرحوم فشارکی می‌رفتم و درس‌ها را می‌نوشتم. بعد نوشته‌هایم را دادم به مرحوم فشارکی، ایشان نگاه کرده و به من برگرداندند، گفتند اقول‌های خودت را چرا نوشتی؟ این یک کلمه چقدر تربیت می‌کند؟ در مقابل یک آقائی در زمان خود ما که هم شاگرد و هم استاد فوت شدند نقل می‌کند که من تقریرات استاد را نوشتم و به ایشان نشان دادم یک جا اشاره کرده بودم و نوشته بودم و الإنصاف یک حرف از خودم نوشتم، بعد که به استاد نشان دادم با یک تندی به من گفت: یعنی ما بی‌انصافیم؟ اینطوری نشویم، آنطوری بشویم.

استادیم، واعظیم، برای تبلیغ می‌رویم، سفر می‌رویم، الگو باشیم، اسوه باشیم، و تصمیم بگیریم، هر چقدر که موفق شدیم.

امیدوارم به برکت این روز سعید میلاد پیامبر ﷺ و امام صادق ﷺ و با رعایت موعوده حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف که قبل از همه تبریک را به ایشان عرض می‌کنم و به رعایت ایشان خدا عنایت کنیم که بتوانیم این تصمیم را بگیریم که تاریخ پیامبر ﷺ را بازخوانی کرده و عمل و تاسی به پیامبر ﷺ و تصمیم برای منتقل کردن به دیگران بگیریم.

جلسه ۲۹۱

۱۸ ربیع الأول ۱۴۳۲

عروه فرموده: **وفي حج التمتع الأقوى السقوط و صرفها في الدين وغيره.** شخصی نائی بوده، تکلیفش حج تمتع بود بجا نیاورد و از دنیا رفت، حالا پول گذاشته قدری که هم دین دارد و هم زکات و خمس به گردنش است و حج تمتع هم به گردنش هست. پول را تقسیم کردند قدری خمس و قدری زکات و قدری هم برای حج گذاشتند. این پول برای حج کافی نشد، چون حج تمتع حج است و عمره با هم، یا می شود برایش حج تنها و یا عمره تنها دهند. حج و عمره با هم نمی شود. در جائیکه تکلیف افراد یا قران باشد گذشت حرفش. اما اگر تکلیفش حج تمتع بوده، اینجا چکار کنند؟ اجلاء خلاف کرده اند. چهار قول در مسأله هست حتی بین متأخرین: ۱- قول صاحب عروه و معظم بعدی های ایشان که ساکت شده اند و حاشیه نکرده اند و قبل از صاحب عروه و عده ای مثل صاحب مدارک قائل هستند که اصلاً برایش حج ندهند. چون در تمتع حج بدون عمره نداریم و عمره بدون حج نداریم، پس این پولی که گذاشته برای این وظیفه که حج و عمره باشد که اسمش حج تمتع است و در

حکم عمل واحد است و این پول کافی نیست، لهذا صاحب عروه فرمود: وفی حج التمتع الأقوی السقوط، بر ولی میت نیست که برای میت حج بدهد و تکلیف ساقط است چون پول قدر حج و عمره نیست) و صرفها فی الدین وغیره. اگر به دیونش دادند و کامل شد، بقیه را به ورثه بدهند.

۲- تخییر است، یک حج تمتع بدون عمره برایش بدهند یا عمره بدون

حج.

۳- حج تمتع بدهند نه عمره.

۴- عمره تمتع دهند نه حج.

صاحب عروه فرموده که ساقط است و حج تمتع تقسیم نمی شود و تبعیض نمی شود چون یک عمل واحد است. وجه اینکه حج ساقط می شود را در آخر همین مسأله خود مرحوم صاحب عروه فرموده: **بعد کونهما فی التمتع عملاً واحداً وقاعدة المیسور لا جابر لها فی المقام.** اولاً حج و عمره تمتع مثل چهار رکعت نماز ظهر است که قابل تقسیم نیست. وقتیکه شارع بالتعبد عمره تمتع و حج را کالعمل الواحد قرار داد فقط چیزی که هست این است که عمل واحدی است که در اثنائش تحلل است و این یک استثناء را دارد. اما حکم عمل واحد را دارد. فایده ای ندارد کسی به حج می رود و عمره تمتع کند بدون حج یا حج بدون عمره انجام دهد. وقتیکه شارع در تمتع عمره و حج را بعد کونهما فی التمتع عملاً واحداً و بالتعبد الشرعی یک عمل است. حج افراد و عمره مفرده دو عمل است. حج قران و عمره مفرده دو عمل است، اما حج و عمره تمتع یک عمل است. وقتیکه یک عمل است اگر فرضاً بنا بود چهار رکعت نماز ظهر برای میت بخوانند اگر نمی شد مگر دو رکعت نه چهار رکعت، دو رکعت نماز ظهر که نماز نیست. در تمتع حج بدون عمره حج

نیست و عمره بدون حج عمره نیست.

ثانیاً اینکه فرمودند که به قاعده میسور تمسک کنیم که بالنتیجه شارع فرموده عمره تمتع و حج تمتع به گردن این بوده، این هم قدری پول گذاشته که می شود یکی از این دو تا را انجام داد، میسور این است که یکی را انجام دهند. ایشان فرموده اند اینجا جابر ندارد و قاعده میسور جبر می خواهد و تفویت می خواهد و باید فقهاء به قاعده میسور عمل کرده باشند تا حجیت داشته باشد. پس از باب میسور جبر ندارد و به تنهایی حجیت ندارد، از باب اینکه امر شده به عمره و حج، یک عمل شده، پس ساقط می شود. پس وجود حج تمتع بدون عمره و عمره تمتع بدون حج، وجودش مثل عدمش می ماند. مثل همان است که پول قدر طواف است، خوب چطور آنجا گفتند کافی نیست و بنا نیست پول را برای طواف تنها صرف کنند، عمره بدون حج و حج بدون عمره همینطور است.

عمره مطلب و استدلال این است که یؤیده در خود شخصی که می خواهد به حج برود. این مال کسی بود که حج به گردنش آمده و مستطیع شده و می توانسته انجام دهد و انجام نداده و از دنیا رفته، پولی که گذاشته قدر عمره و حج هر دو نیست. یؤید فرمایش صاحب عروه را که حج بدون عمره و عمره بدون حج فایده ای ندارد، در خود شخص اصیل و خود زید که تکلیف نائی و دور از مکه مکرمه است اگر حج بر او واجب شد باید حج تمتع انجام دهد، اگر قدری پول گیرش آمد که حج تنها انجام دهد بدون عمره، یا خلوص سرب طوری بود که می توانست حج تنها انجام دهد و عمره نمی توانست انجام دهد و نمی توانست از میقات احرام بندد و حج تمتع انجام دهد و بعد هم زود برگردد، آیا واجب بود حج بدون عمره برای کسی که

تکلیفش تمتع است؟ نه. حالا که حج و عمره واجب شده، این مؤید بر این است که حج تنها برایش ندهند، ساقط می شود و فایده ندارد. بله در کسی که نائی است و از مکه دور است می تواند عمره مفرده بدون حج انجام دهد که اگر می خواست حج انجام دهد بنا بود که حج تمتع انجام دهد. قولی هست که واجب است که عمره مفرده انجام دهند. البته مشهور گفته اند عمره تنها واجب نیست. نائی یا حج و عمره را با هم انجام می دهد یا هیچکدام. مسأله اش در فصل هفتم مسأله ۲ فرموده: **وهل تجب (عمره مفرده) علی من وظیفته حجّ التمتع إذا استطاع لها ولم یکن مستطیعاً للحج، المشهور عدمه بل أرسله بعضهم إرسال المسلمات وهو الأقوی وعلی هذا (کسی که مستطیع نیست و اجیر شده برای حج و رفته و انجام داده، حالا که حج تمام شد در مکه است و می تواند یک عمره مفرده انجام دهد، آیا بر او واجب است؟ نه) فلا تجب علی الأجير بعد فراغه من عمل النيابة وإن كان مستطیعاً له وهو فی مكة وكذا لا تجب علی من تمکن منها (عمره مفرده) ولم یتمکن من الحج لمانع ولكن الأحوط الإتيان بها.** احتیاط استحبابی است که عمره مفرده را انجام دهید کسی که تکلیفش حج تمتع است و نمی تواند انجام دهد. این احتیاط استحبابی را در دهها حاشیه ای که در اختیار من است فقط دو نفر لا یترک نوشته اند، گرچه هر دو هم از اجلاء هستند. یکی مرحوم آقای بروجردی و یکی هم مرحوم آسید عبد الهادی، اما بقیه قبول نکرده اند.

پس این مؤید بود بر اینکه اگر خودش زنده بود و پول به قدر حج بدون عمره داشت بر او واجب نبود حالا که مرده یقیناً واجب نیست که اینگونه برایش حج دهند اگر پولش کافی نیست. پس عمده جواب ارتباطیه الحج والعمرة است. پیامبر ﷺ انگشتان مبارک را داخل هم کردند و فرمودند:

دخلت العمرة في الحج، برداشت از آن می‌شود که تعبداً یک عمل واحد است ولو خارجاً دو عمل است، مثل طواف و سعی که خارجاً دو عمل است اما ارتباطی است و مثل رکعات نماز ظهر که خارجاً چهار رکعت است ولی ارتباطی است.

بعضی یک عده ادله دیگر ذکر کرده‌اند که اگر این ارتباطی نباشد، آن‌ها کافی نیست برای دلیل بودن. یکی استدلال کرده‌اند به اینکه حج تنها یا عمره تنها فایده‌ای ندارد. چرا؟ چون ما در ادله داریم کسی که رفته حج تمتع انجام بدهد، عمره تمتع که انجام داد حق ندارد که از مکه خارج شود، باید بماند تا حج تمتع انجام دهد. از این استفاده می‌شود که عمره تمتع و حج تمتع یک چیز است. پس اگر نشد برای میت هر دو را بدهند، یکی فایده ندارد. ما باشیم و این وجه تام نیست. چرا؟ چون خود این روایاتی که متعدد هم هست و می‌گوید کسی که رفت و عمره تمتع کرد باید بماند در مکه و حق ندارد از مکه بیرون برود، در روایتش دارد که مرتهن بحجّه، یعنی عمره تمتع بدون حج تمتع فایده ندارد. از مکه هم که گفته‌اند بیرون نرو، از باب این است که وقتی که بیرون برود سابق‌ها اینطور بوده که معلوم نبوده بتواند برگردد که حج را انجام دهد. پس بماند تا عمره تمتع به حج بچسبد، اما اگر شخصی مثل این زمان‌ها که سهل و میسر است، عمره تمتع را که در مکه انجام داد می‌تواند برود بیرون و می‌داند که می‌تواند برگردد تا حج را انجام دهد، لهذا جماعتی فرموده‌اند و به نظر می‌رسد که حرف خوبی باشد که حق دارد که بیرون برود. گرچه اکثر نگفته‌اند. بلکه بعضی فرموده‌اند حق دارد از مکه خارج شود.

جلسه ۲۹۲

۱۹ ربیع الأول ۱۴۳۲

دو تا روایت در این مقام ذکر شده که آیا از آن‌ها استفاده می‌شود قول صاحب عروه و بقیه که اگر پول میتی که مستطیع بود و به حج نرفت و پولش کافی نبود برای حج تمتع و عمره و برای یکی از این‌ها کافی بود، اصلاً ساقط می‌شود حج. آیا از این دو روایت می‌شود این را برداشت کرد؟ به نظر می‌رسد که نه، نمی‌شود برداشت کرد. بله این قول تام باشد همانطور که سابق صحبت شد، روی دلیل خودش که حج تمتع تبعض ندارد و حج تمتع بدون عمره تمتع و عمره تمتع بدون حج ما نداریم، آن وقت این روایت می‌تواند مؤید باشد.

روایت یکی صحیحه ابراهیم بن مهزیار است، مهزیار دو پسر داشته یکی ابراهیم و یکی علی، ابراهیم یک پسر داشته بنام علی، آن وقت آنکه معروف است، علی بن مهزیار عموی آن علی بن ابراهیم بن مهزیار است و هر دو را علی بن مهزیار می‌گویند. اینکه در خوزستان و اهواز قبر شریفش است نوه مهزیار است که در زمان غیبت صغری بوده. پسر ابراهیم، علی بن ابراهیم بن

مهزیار. این‌ها خانواده مسیحی بودند که مسلمان شیعه شدند و از شیعه‌های خوبی هم هستند. علی بن مهزیار که عموست، از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است که در روایات مضمراهش هم اضمارش اشکالی ندارد چون می‌گویند مسلم است که حضرت هادی علیه السلام است. این روایت را ابراهیم بن مهزیار نقل می‌کند. دو تا علی‌ها، هم نوه و هم پسر (عمو و پسر برادر) هر دو ثقه هستند، اما در ابراهیم بحث هست که حالا بحث سندی را می‌گذاریم چون صاحب عروه در فصل، الوصیه بالحج مسأله ۶، آنجا ذکر می‌کند که بحث سندش را آنجا می‌کنیم. چون روایت مسأله‌اش آنجاست، اینجا این را از باب مؤید عرض کردم که این روایت ذکر می‌شود. خلاصه به نظر می‌رسد که سند تام باشد، روایت صحیح است. روایت یک تکه‌اش این است: (وسائل، کتاب الحج، ابواب النیابه فی الحج، باب ۳ ح ۱) می‌گوید برای حضرت هادی علیه السلام نامه نوشتم: ان ابن عمی أوصی أن یحج عنه بخمسة عشر دیناراً فی کل سنة ولیس یکفی ما تأمرني فی ذلک؟ فکتب علیه السلام: یجعل حجّین فی حجة (حالا که کافی نیست دو سال یکبار حج برایش بدهید).

روایت دوم هم هست باز با همین سند که حضرت فرمودند: یجعل ثلاث حجج حجّین (پول سه سال را دو سال برایش حج بدهید. بعضی خواسته‌اند از این روایت اینطور برداشت کنند که اگر پول میت کافی نبود برای حج و عمره، می‌شد برایش یا حج و یا عمره تنها انجام دهند، اگر تفکیک حج تمتع از عمره تمتع تام بود بنا بود حضرت این را بیان کنند و بگویند حالا که پول برای حج کافی نیست، اگر برای حج تنهای بدون عمره کافی است و یا عمره تنهای بدون حج، برایش یکی را انجام دهید. الجواب: نمی‌شود این را از روایت برداشت کرد. چرا؟ چون احتمال دارد که آن کافی باشد. این دو بدیل

دارد: یک بدیل این است که دو سال یکبار حج کامل دهند یا سه سال دو تا حج کامل دهند و یک بدیل دارد که هر سال یک حج بدون عمره و یا یک عمره بدون حج برایش دهند. بحث سر جایی است که بدیل دیگر ندارد و شاید حضرت این بدیل را که حج کامل هر دو سال یکبار بدهند ترجیح داده‌اند نه اینکه آن کافی نیست. آن در موردش کافی است، پس این روایت ظهور کافی عقلانی در نفی تفکیک حج تمتع از عمره و عمره از حج تمتع، ظهور در نفی ندارد. بله می‌تواند مؤید باشد و احتمال دارد که چون تفکیک بین حج و عمره صحیح نیست، حضرت فرمودند دو سال یکبار برایش حج دهید. اما ظهور نیست.

روایت دیگر روایت صابری است که این صابری اشکال سندی دارد علی المبنی و صحیح است علی المبنی، چون روایت تا ابن ابی عمیر صحیح است. ابن ابی عمیر از صابری نقل می‌کند. صابری نه توثیق و نه تضعیف دارد، مجهول است. آن وقت روی مبنای جماعتی که شیوخ ابن ابی عمیر اگر تضعیف نداشتند معتبر هستند، روی سه اجماعی که نقل شده نسبت به ابن ابی عمیر بالخصوص، که شیخ فرموده‌اند، اگر کسی این مبنی را قبول کرد، روایت می‌شود معتبره، اما اگر کسی این مبنی را قبول نکرد، روایت اشکال سندی دارد. روایت این است: قال (صابری) أوصی إليّ رجل من ترکته فأمرني أن أحجّ بها عنه فنظرت في ذلك فإذا هي شيء يسير لا يكفي للحج، فسألت أبا حنيفة و فقهاء أهل الكوفة فقالوا: تصدق بها عنه... فلقیت جعفر بن محمد في الحجر (اسماعیل) فقلت له رجل مات وأوصی إليّ (اینکه این صابری که از علماء اهل کوفه و ابو حنیفه سؤال کرده روی بساطتش بوده نه اینکه آدم بدی بوده و یا صدق لهجه نداشته. اگر ما دلیل داریم که ابن ابی عمیر لا یروی إلا عن ثقة و

از این نقل کرده، نمی‌تواند ناقض برایش باشد) بترکته أن أحجّ بها عنه، فنظرت في ذلك، فلم يكف للحج، فسألت من عندنا من الفقهاء فقالوا تصدّق بها، فقال عليه السلام: ما صنعت؟ قلت: تصدقت بها. قال عليه السلام: ضمنت إلا أن لا يكون يبلغ ما يحج به من مكّة، فإن كان لا يبلغ ما يحج به من مكّة فليس عليك ضمان (اگر بخواهی از کوفه به حج بروی خرج از کوفه به حج این پول کافی نیست، این مجوز صدقه دادن نمی‌شود، اما اگر می‌خواستی از مکه برایش حج بدهی که خرج از کوفه تا مکه و بعد بازگشت از مکه به کوفه در آن نباشد، اگر پول قدری بوده که می‌شده از مکه برایش حج بدهی تو ضامنی) فإن كان يبلغ ما يحج به من مكّة فأنت ضامن. (وسائل، كتاب الوصايا، باب ۳۷ ح ۲).

این روایت روی مبنای عدم حجیت شیوخ ابن ابی عمیر و عدم وثاقتشان اگر توثیق خاص نداشته باشند خوب حجیت سندی ندارد ما چه می‌دانیم که معصوم فرموده‌اند. اما علی المبنی که جماعتی قائلند. صاحب جواهر و شیخ انصاری پذیرفته‌اند و به نظر می‌رسد که حرف تام باشد. پس روایت اشکال سندی ندارد، فقط یک اشکال دارد، روایت وجه استنادش این است که اگر حج تمتع بی‌عمره و عمره بدون حج، پول برایش کافی بود حضرت چرا این تفصیل را نفرمودند؟ پس معلوم می‌شود که همچنین تفکیکی نیست در شرع که کسی که وظیفه‌اش حج و عمره با هم است اگر مرد باید همان حج و عمره تمتع را برایش بدهند نه حج تمتع بدون عمره و عمره بی‌حج. اما این هم باز کافی نیست. چون وقتیکه احتمال بود، باید ظهور باشد. اگر ظهور بود احتمال خلاف مانعی نیست، اما گاهی احتمال مانع از ظهور عرفی و عقلایی می‌شود و آن این است که شاید احتمال این است که از مکه اگر می‌خواستند برایش بدهند پولش فرقی نمی‌کرده، یعنی کسی که می‌خواسته از مکه حج کند، خرج

حج بدون عمره و با عمره یکسان است، شاید بدین جهت بوده، نه اینکه تفکیک صحیح نیست. یعنی این روایت ظهور کافی ندارد. پس ما هستیم و همان عرفی که سابق شد و آقایانی که گفته‌اند اگر پول کافی نیست برای حج و عمره با هم ساقط می‌شود از متصدی و ولی میت حج و تکلیفی ندارد که برایش حج دهد و این پول مصرف موارد دیگری می‌شود اگر خمس یا زکاتی به گردش است و گرنه به ورثه می‌دهند و عمده دلیل برای سقوط این است که ما حج بدون عمره و عمره بدون حج تمتع نداریم. این وجه فرمایش صاحب عروه و معظم فقهاء بعد از ایشان که اینجا را حاشیه نکرده‌اند.

سه قول دیگر در مسأله بود: ۱- تفکیک، به اینکه مخیر است که حالا که پول برای حج کافی نیست برای حج و عمره تمتع، و برای احدهما کافی است، مخیر است که برای حج یا عمره بدهد. ۲- برایش حج بدهد نه عمره. ۳- عمره بدهد نه حج.

اما وجه تخییر این است که دلیلی بر رجحان حج بر عمره در اینطور موارد برای نیابت دادن و عمره بر حج نیست، وقتیکه دلیل نبود، نوبت به تخییر می‌رسد.

اما قول به اینکه عمره مقدم است، همانطور که صاحب عروه تصریح فرمودند: لتقدمها. چون در حج تمتع، تکلیف اول به عمره خورده، بعد به حج چون مقدم است. پس اگر تفکیکش صحیح باشد، باید برایش عمره دهند نه حج. این دو قول را برایش قائل ندیدم در این عجاله. قول سوم که تقدیم حج باشد این را برخلاف مشهور از عروه به بعد جماعتی احتیاط و جویی کرده‌اند. آقای بروجردی، میرزای نائینی، مرحوم آسید عبد الهادی، فرموده‌اند که اگر پول میت کافی نیست برای حج و عمره تمتع، اما کافی برای احدهماست،

احتیاط و جوبی این است که حج تمتع بدون عمره بدهند. نه مخیر است و نه عمره مقدم است. وجهش دلیل خاص ندارد إلا لأهمیة الحج. از ادله برداشت شده که حج از عمره اهم است ولو حج تمتع، این‌ها دو جزء ارتباطیش هستند، پس اگر امر دائر شد بین حج بدون عمره و یا عمره بدون حج، باید حج بدهند. وجهش استظهار از ادله است. اما ده‌ها فقیه دیگر که بر عروه حاشیه دارند و اینجا را حاشیه نکرده‌اند، این اهمیت را در اینجا احراز نکرده‌اند. (اهمیت حج بر عمره یا عمره بر حج).

اگر ما گفتیم که ارتباطی نیست چیزی که هست مسأله‌ای است که سابقاً به آن اشاره شد و آن این است که احراز اهمیت بطوری که الزام باشد یعنی ولی حق نداشته باشد که برایش عمره دهد و ولی ملزم باشد که حج دهد، این احراز اهمیت دلیل می‌خواهد و باید از جانب شرع رسیده باشد. اگر مسأله احراز اهمیت حج است، روشن نیست همانطور که برای معظم روشن نبود. اگر مسأله احتمال اهمیت است که میرزای نائینی تبعاً لمرحوم مجدد شیرازی استادشان، محتمل الاهیة را در مقام امثال واجب دانسته‌اند تقدیمش را، بنخاطر صحبتی که در اصول هم بحث شده و در فقه هم در جاهائی میرزای نائینی روی این مبنی فرموده باشند. آقایان برداشت از روایات حج و عمره کرده‌اند که حج اهم از عمره است. عرض شد اگر کسی بخواهد احراز این اهمیت را بکند، اگر کسی احراز کرد که له عذره، این آقایان هم که حاشیه کرده‌اند فرمایش صاحب عروه را هیچکدامشان فتوی نداده‌اند و هر سه احتیاط و جوبی کرده‌اند. گرچه مرحوم آقای بروجردی در طواف تنها و یا سعی تنها فتوی داده‌اند، اما در اینجا حتی ایشان هم فتوی نداده‌اند و احتیاط و جوبی کرده‌اند که معلوم می‌شود این احراز اهمیت به آن صورت مسلم نیست در

نظرشان، وگرنه فتوی می دادند و لا یترک نمی گفتند.

ما می مانیم و احتمال اهمیت، یعنی احتمال نمی دهیم که عمره تنها از حج تنها اهم باشد. امر دائر است که بین اینها مخیر بینهما باشیم یا حج اهم باشد. یعنی در حج احتمال اهمیت هست و احتمال اهمیت در عمره نیست. آیا این احتمال اهمیت موجب تنجز محتمل لدی الاصابه واقعاً هست یا نیست؟ این همان حرفی است که در تراحم از اول تا آخر فقه می آید که آیا محتمل الاهیة موجب تنجز آن محتمل لدی الاصابه للواقع هست تا مقتضای قاعده اشتغال این باشد که ولی میت موظف باشد که حج بدون عمره برایش بدهد یا نه؟ اگر گفتیم براءت عقلیه و شرعیه شامل محتمل الاهیة می شود، چون محرز که نیست بلکه محتمل است و احتمال یعنی لا بیان، و اگر واقعاً درست باشد، شخص مکلف نیست ولا یعلمون است. چون فرض این است که احتمال اهمیت داده می شود. اگر احتمال اهمیت داده شد، براءت شرعیه می گوید رفع، احتمال مرفوع است. اگر براءت اینجا جاری شد که محتمل الاهیة لا حجیه لها للاحتمال، چون طرف علم اجمالی که نیست، بدوی هم هست، آن وقت صرف الاحتمال لا یکون منجزاً للواقع المحتمل، بنابراین می شود تخییر اگر از سقوط دست برداشتیم.

می ماند مسأله اینکه حالا که می خواهد حج بجا آورد، بنابر قول به اینکه حج تنها انجام دهد، یا بنابر قول تخییر یا تقدم عمره، اگر بنا شد عمره انجام دهد، آیا عمره مفرده بجا آورد یا عمره تمتع؟ حج تمتع بجا آورد یا حج افراد و قران؟ عمره تمتع طواف نساء ندارد، عمره مفرده طواف نساء دارد. حج قران و افراد هدی ندارد، از میقات باید احرام ببندد نه از مکه، بله اگر کسی اهل مکه باشد و بخواهد حج افراد یا قران انجام دهد میقاتش مکه است، وگرنه

کسی که نائی است و دور است میقاتش برای حج افراد یا قران مواقیت است نه خود مکه. خوب تکلیف چیست؟ اما العمرة، اگر بنا شد که عمره انجام دهد که عرض شد که قائلی ندیدم نه به تخییر و نه به تعین عمره، اگر قولی باشد قاعده‌اش این است بلا اشکال (ولو ندیدم کسی متعرض این شده باشد) باید عمره مفرده انجام دهد نه عمره تمتع. چرا؟ چون احرام که بست، از ادله برداشت می‌شود که شخصی که محرم شد آن چیزهایی که برایش حرام شد، یکی هم نساء است و نساء حلال نمی‌شوند مگر با طواف نساء، یا طواف وداع بنا بر اینکه شخص خطای در تطبیق کرده باشد جاهل باشد. شخصی از شیعه بوده با عامه رفته بوده به حج، حج که تمام شد آن‌ها گفتند طواف وداع کنیم، این هم طواف وداع کرده است علی المبنی کافی است از طواف نساء. اما اگر اصلاً طواف نساء نکند، نساء حلال نمی‌شود. از ادله و عموماتی که دارد، کسی که احرام بست مُحِل نمی‌شود إلا بطواف النساء. فقط یک استثناء دارد و آن عمره تمتع است که عمره تمتع مُحِل می‌شود بدون طواف نساء و لکن مرتهن بحجه. طواف نساء در حج، یکفی برای هر دو و این احلال متوسط بالدلیل خاص. نص فرمایش پیامبر ﷺ است و معمول به است. وگرنه اگر کسی احرام بست، چیزهایی برای او حرام می‌شود و یکی هم نساء حرام می‌شود و هر کدام از شرائط با بعضی از اعمال مُحِل می‌شود إلا النساء که حلال نمی‌شود با طواف نساء. اگر بخواهد عمره انجام دهد، عمره بدون حج، کسی که تکلیفش عمره تمتع بوده، روی آن عمومات باید بگوئیم عمره مفرده باید انجام دهد، ولو اگر با حج انجام داده می‌شد عمره تمتع بود و طواف نساء نداشت، اما چون منفصل شده، باید طواف نساء انجام دهد.

وأما الحج، اگر بنا شد که حج انجام دهد یا از باب احتیاطاً و جوبیاً برایش

باید حج دهند و یا از باب اینکه مخیر بینهماست و اختیار حج کرد، حالا باید حج تمتع برای میت بدهند که از مکه احرام ببندد و هدی دارد، یا حج افراد برایش بدهند که از میقات باید احرام ببندد و هدی هم ندارد که بحثش برای بعد.

جلسه ۲۹۳

۲۲ ربیع الأول ۱۴۳۲

شخصی حجة الإسلام به گردنش آمد و نرفت و مُرد، حالا پول گذاشته که برایش حج تمتع بدهند و باید برایش نایب بگیرند، پولش قدری نیست که هم حج و هم عمره برایش بدهند. صحبت شد که اظهر این است که هیچ برایش ندهند. اگر دیونی مثل خمس و زکات به گردنش است که اداء کنند وگرنه به ورثه بدهند.

حالا قولی بود که اگر پول برای حج بدون عمره کافی است این را برایش بدهند. بناء این قول که حج و عمره ارتباطی هستند و احدهما دون الآخر کالعدم است، اما در عین حال اگر بنا شد که برایش حج دهند که جماعتی فرموده‌اند. حالا سؤال این است که حج تمتع بدون عمره برایش بدهند که هم هدی دارد و هم اگر هدی نداشت صوم دارد بدل از هدی و هم احرامش از مکه مکرمه است یا برایش حج افراد بدهند که هدی ندارد و صوم هم بدل از حج ندارد و احرامش هم از میقات است نه از مکه؟ قاعده‌اش این است که برایش حج تمتع بدهند. چرا؟ چون نائی تکلیفش تمتع است نه افراد، و تبدیل

تکلیف از تمتع به افراد یک جاهائی ما داریم اما دلیل می خواهد. شارع برای کسانی که حاضری مسجد الحرام هستند حج افراد قرار داده و برای کسانی که نائی هستند حج تمتع قرار داده. این میت هم نائی بوده و تکلیفش حج تمتع بوده، حالا که مرده باید برایش حج تمتع دهند، حج تمتع یعنی حج و عمره تمتع، اگر بنا شد در صورت عدم امکان استنابه هم عمره تمتع و هم حج تمتع، برایش حج بدهند باید برایش حج تمتع دهند. ویئیده روایت صابری که گذشت که تکه شاهدش این است. به حضرت عرض کرد که شخصی مرده حجة الإسلام نرفته و پول گذاشته که برایش حج دهند و پولش برای حج کافی نیست و از فقهاء کوفه پرسیده‌ام گفته‌اند برایش صدقه بده و من هم صدقه دادم. حضرت فرمودند: اگر پولی که گذاشته می شده از مکه برایش حج دهند، تو ضامنی، چرا صدقه دادی؟ اینکه حضرت فرمودند اگر می شده از مکه برایش حج دهند، مکه میقات چه حجی است؟ میقات حج تمتع است نه حج افراد، **إِلَّا أَنْ لَا يَكُونُ (پولی که میت گذاشته) يَبْلُغُ مَا يَحِجُّ بِهِ مِنْ مَكَّةَ فَإِنَّ كَانَ لَا يَبْلُغُ مَا يَحِجُّ بِهِ مِنْ مَكَّةَ فَلَيْسَ عَلَيْكَ الضَّمَانُ.**

بعد از این مسأله مرحوم صاحب عروه یک مسأله دیگری مطرح کرده‌اند، مسأله ۸۴، **لَا يَجُوزُ لِلْوَرِثَةِ التَّصَرُّفُ فِي التَّرَكَةِ قَبْلَ اسْتِجَارِ الْحَجِّ إِذَا كَانَ مَصْرَفُهُ مُسْتَعْرَقًا لَهَا.** زید مرد، ۱۰۰۰ دینار پول گذاشته، حجة الإسلام به گردنش بوده که حج هم ۱۰۰۰ دینار است، یعنی مصرف حج قدر کل پولی است که میت بجا گذاشته، آیا ورثه می توانند در این ۱۰۰۰ دینار تصرف کنند، چند ماه هم به زمان حج مانده، الآن پول را مصرف کنند بعد از پول خودشان برای پدر حج نیابت دهند یا نه نمی توانند به این پول دست بزنند؟ صاحب عروه می فرمایند نمی توانند ورثه به پول دست بزنند. بله اگر از پول خودشان ۱۰۰۰

دینار یک نایب استیجار کردند که برای میت حج کند، بله این پول میت را می‌توانند تصرف کنند، اما تا اجیر نکرده‌اند که بجای میت حج کند توی این پول نمی‌توانند تصرف کنند.

این مسأله دلیل خاص ندارد. مسأله‌ای است سیّاله که در کتاب حجر متعرض شده است، در کتاب مواریث، حج و قضاء، و وصایا بحث کرده‌اند و این مسأله ریشه‌اش این است که ما یک کبرای کلی داریم که حج یکی از مصادیقش است و آن این است که زید که مرد و مدیون است، پول هم گذاشته، آیا پول بدون مالک می‌ماند که به دین‌ها داده شود یا اینکه این پول منتقل به ورثه می‌شود و بر ورثه واجب است که اداء دین میت را بکنند، چه حج باشد و چه زکات و خمس یا دین الناس باشد؟ والحاصل این پولی که می‌ماند آیا ملک ورثه می‌شود و بر ورثه واجب است که دیون و حج را بدهند، بنابر این پس می‌شود در مال تصرف کنند، ولو دیون و حج مستغرق مال باشد. یا اینکه نه، میتی که مدیون است پولش منتقل به ورثه نمی‌شود و حق تصرف در آن را ندارند؟ این خلاف شدیدی بین اعظام است که عده‌ای از اعظام مثل علامه حلی و بعضی دیگر در بعضی از کتاب‌ها این قول و در بعضی دیگر قول دیگر. حتی خود صاحب جواهر یک جا یکطور و جای دیگر گونه‌ای دیگر فرموده‌اند. این دو قول هم تابع استفاده از آیات شریفه قرآن کریم و روایات شریفه است که برداشت از آن چیست؟ آیا این اموالی که از میت مانده ملک ورثه است و بر آنهاست که این دیون را بدهند (حج و غیر حج) یا اینکه نه، اموالش ملک ورثه نمی‌شود. وقتیکه دیون را دادند و وصیت‌ها را دادند اگر چیزی ماند آن وقت ملک ورثه می‌شود؟ این بحثی است ریشه‌ای که صاحب عروه اینجا بمناسبت حج آورده‌اند و این هم یکی از مصادیقش است

و من هم فکر کردم که اینجا مفصل بحث نکنم، چون بحث گسترده‌ای است که اعظم در آن اختلاف کرده‌اند ولی قدری که مسأله روشن شود اجمالاً عرض می‌کنم. صاحب عروه و معظم فقهای بعد از ایشان که بر عروه حاشیه کرده‌اند، بر این هستند که منتقل به ورثه نمی‌شود. میت مدیون اگر مرد و پول گذاشته، ورثه نمی‌توانند در اموالش تصرف کنند مگر اول به وصیت‌های میت عمل کنند از ثلثش و دیونش را که چه دیون مالیه باشد مثل خمس و زکات و چه دیون مردم باشد و چه حج باشد، این‌ها را که دادند و تمام شد، آن وقت اگر چیزی اضافه آمد آن وقت در آن اضافه حق تصرف دارند، که تفصیل هم این است که اگر از اول می‌دانند که اضافه است، در اضافه می‌توانند تصرف کنند، اما اگر اضافه نیست اصلاً نمی‌توانند تصرف کنند. صاحب عروه و جماعتی گفته‌اند حتی در اضافه هم نمی‌توانند تصرف کنند. مدیون است برای حج ۱۰۰۰ دینار ولی پول‌هایش یک میلیون است تا حج برایش ندهند حق ندارند که یک دینار تصرف کنند. این بحثی نیست.

مرحوم ابن ادریس قول صاحب عروه را انتخاب کرده و فرموده: ورثه حق ندارند که در اموال میتی که مدیون است دست بزنند. اگر میت مدیون نیست و وصیتی هم نکرده، بله وقتی که مرد، اموالش منتقل به ورثه می‌شود. اما اگر مدیون است و یا وصیت کرده، باید به دیون و وصایش دهند و این اجماع است.

علامه در تذکره به عکس، گفته میتی که مرد هر قدر هم که دین داشته باشد و وصیت کرده باشد، تمام اموالش لحظه موت منتقل به ورثه می‌شود و بر ورثه واجب است که دیون و حجش را بدهند و به وصایایش عمل کنند و ادعای اجماع بر این مسأله نموده. یعنی دو طرف قائلین زیاد دارد. من جمله

صاحب عروه که فرموده‌اند حق تصرف ندارد. کسانی که حاشیه نکرده‌اند: میرزای نائینی، حاج شیخ عبد الکریم، آسید ابو الحسن و کاشف الغطاء و خیلی کسان دیگر، صاحب مستند هم همین قول را انتخاب کرده که حق ندارند دست به اموالش بزنند. این مسأله را در کتاب ارث بیان کرده ج ۱۹ ص ۱۱۳ و از شیخ صدوق در المقنع نقل شده و شیخ طوسی هم در نهایتاً و خلاف و مبسوط، ابن ادریس در سرائر، محقق و علامه در کتاب‌هایشان اینطور قائل شده‌اند. یک عده‌ای هم فتوی یا احتیاطاً قائل شده‌اند که نه، اموال منتقل می‌شود و ملک ورثه می‌شود، ملک بلا مالک نمی‌تواند باشد، بمجردی که زید مرد چه کسانی ورثه‌اش هستند، تمام اموالش منتقل به ورثه می‌شود، اگر وصیتی دارد و مدیون است ورثه باید انجام دهند، ملک ورثه است، مثل خود میت وقتیکه زنده بود و اموال هم داشت و مدیون هم بود آیا می‌توانست در اموالش تصرف کند؟ بله. ورثه هم همینطورند. این قول را صاحب جواهر اختیار کرده در کتاب حجر، ج ۲۶ ص ۸۴ به بعد. و علامه که بر آن قول اجماع نقل کرد، در چند تا از کتاب‌هایش قول دوم را انتخاب کرده. شهیدین این قول را انتخاب کردند که حق تصرف دارند و اموال منتقل به ورثه می‌شود. این از نظر اقوال.

صاحب عروه اینطور که عبارت عروه را خواندم فرمودند: لا يجوز للورثة التصرف في التركة قبل استیجار الحج إذا كان مصرفه مستغرقاً لها، بل مطلقاً علی الأحوط این علی الأحوط احتیاط و جوی است، چون ایشان بل گفتند، ولو بعد از فتوی است، اما بل اضراب از ما سبق است. ایشان فرمودند بل الأحوط مطلقاً، فرمودند: بل مطلقاً. یعنی اگر میت یک میلیون دینار دارد و فقط یک حج به گردنش است که ۱۰۰۰ دینار است، تا ورثه اجیر برای حج نگیرند در

یکی از دینارها نمی‌توانند تصرف کنند مطلقاً حتی اگر مستغرق ترکه نباشد) **إِلَّا إِذَا كَانَتْ (ترکه میت) وَاسِعَةً جَدًّا.** (البته بعضی از محشین گفته‌اند این استثناء قبول نیست) **فَلَهُمُ التَّصَرُّفُ فِي بَعْضِهَا حِينَئِذٍ مَعَ الْبِنَاءِ عَلَى اخْرَاجِ الْحِجِّ مِنْ بَعْضِهَا الْآخِرِ** (بشرطی که تصمیمشان این باشد که حج را از بقیه ترکه اخراج کنند و بدهند که اگر تصمیم دارند که حج ندهند، باز هم مالک نمی‌شوند) **كَمَا فِي الدِّينِ فَحَالَهُ حَالُ الدِّينِ** (حج هم یکی از دیون است که در روایات از حج به دین تعبیر شده، صاحب عروه می‌فرمایند این مسأله را در باب حج آوردیم بخاطر این است که یکی از مصادیق دین است. پس ما دلیل خاص نداریم. باید ببینیم از ادله ارث چه درمی‌آید؟ قرآن کریم که مکرر فرموده: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**. ارث را ذکر کرده فرموده: **وَلَكُمْ، فَلَهُنَّ،** ظهور در ملکیت دارد. وقتیکه شخص مرد، ورثه‌اش لهم، اموال مال آنها می‌شود، **فَلَهُنَّ،** مال آنها می‌شود، لام لام ملک است و بعد قرآن فرموده: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ،** در جائی دیگر می‌فرماید: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ،** در جائی دیگر فرموده: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا،** همه این‌ها در سوره نساء است. این **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ** یعنی تا وصیت میت تنفیذ نشود و دیونش داده نشود، لکم و لهم نیست؟ آیا ظاهر در این است؟ یعنی ملکیت ورثه متوقف است به بعد از وصیت و بعد از اداء دین یا نه این معنایش نیست، بلکه معنایش این است که مقدم است آن بر ارث یعنی اول باید وصایا را از ثلث بدهند و دیونش را از اصل مال بدهند آن وقت تصرف کنند، نه اینکه ملک منتقل می‌شود. روایاتش هم همین است تا بعد ببینیم از آیات چه استفاده می‌شود، ملکیت متوقف بر تنفیذ وصیت و اداء دیون یا ملکیت متوقف نیست.

جلسه ۲۹۴

۲۳ ربیع الأول ۱۴۳۲

آیات کریمه قرآن حکیم راجع به استثناء وصیت و دین، طرفین به آن استدلال کرده‌اند یعنی استظهار کرده‌اند. حالا خوب است که یک تأمل مختصر بشود. جواهر، کتاب الحجر، مستند مرحوم نراقی در کتاب میراث. در کتاب حجر ج ۲۶ از ص ۸۴، آیات شریفه اینطور می‌فرماید: **ولکم** (لام ملک است برای ورثه) **نصف ما ترک ازواجکم فلهنّ**. این لام ظهور در ملک دارد. ظهور دارد در همان که در روایات دارد به این مضمون که ما ترک المیت فلوارثه که یکی‌اش هم نبوی شاید متواتر باشد حالا اجمالاً عن رسول الله ﷺ **ومن ترک مالاً فللوارث** (وسائل، کتاب الإرث، ابواب ضمان الجریره، باب ۴، ح ۱۴) همین حدیثی که در کافی روایت دارد که حضرت صادق علیه السلام فرمودند تابع این فرمایش پیامبر ﷺ ایمان یا اسلام آوردند عامه الیهود بعد هذا القول لرسول الله ﷺ که یک تکه‌اش این است که من ترک مالاً فللوارث. ظاهر آیات شریفه مثل تعبیر بعضی از روایات و احادیث شریفه که لام دارد، **لکم، هنّ، فلهنّ، یوصیکم الله فی اولادکم للذکر** (این لام ملک است، اگر قرینه‌اش

برخلافش نباشد) فَلَهْنٌ اَيْنَ لَامٍ ظَهْوَرٍ دَارِدٌ كِه وَاِرْثٍ مَالِكٍ مِي شُوْد اِمْوَالٍ مَوْرَثٍ رَا وَتِيكِه شَخْصٍ مَرْدِ اَنَهَائِي كِه وَرْثَهَاش هَسْتَنْد مَالِكٍ اِمْلَاكِ مِيْتِ مِي شَوْنِد. بَعْدِ خَدَا اِسْتِثْنَاءٍ فَرْمُوْدَه: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا اَوْ دَيْنٍ، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيْنَ بِهَا اَوْ دَيْنٍ، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا اَوْ دَيْنٍ، اَيْنِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي، يُوصِيْنَ، يُوصِي،** اَيْنِ مِنْ بَعْدِ كِه اِسْتِثْنَاءٍ اِسْت، لَكَمْ، هُنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ اِسْت. اَيْنِ اِسْتِثْنَاءٍ مِي خَوَاهِد بَگُوِيْد مَلِكٍ وَاِرْثٍ بَعْدِ اَز وَصِيْتِ اِسْت، مَنْ بَعْدِ الْوَصِيَّةِ مَعْنَايْش وَصِيْتِ كَرْدَنْ نِيَسْت، تَنْفِيْذِ وَصِيْتِ اِسْت. دَيْنِ مَعْنَايْش مَدْيُوْنِ بُوْدَنْ نِيَسْت، مَدْيُوْنِ بُوْدَنْ زَمَانِ حَيَاتِ مِيْتِ بُوْدَه اِسْت. يَعْني تَنْفِيْذِ. يَعْني اَيْنِ لَكَمْ ظَرْفِش وَ زَمَانِش بَعْدِ اَز تَنْفِيْذِ وَصِيْتِ وَ دِيُوْنِ اِسْت وَ اِمْوَالِش مَتَقَلِّ بَه وَرْثَه نَمِي شُوْد، بَلَكِه وَصِيْتِ هَايْش رَا اَز ثَلْثِ مِي دَهَنْد وَ اَز اَصْلِ مَالِ حَجِّ وَ دِيُوْنِش رَا مِي دَهَنْد، اَنَ وَقْتِ مَلِكِ حَاصِلِ مِي شُوْد؟ يَعْني رُوْزِ جَمْعَه مَرْدِ وَ رُوْزِ شَنْبَه دِيُوْنِ وَ حَجْشِ رَا دَاْدَنْد وَ رُوْزِ يَكْشَنْبَه اَيَا وَرْثَه مَالِكِ مِي شَوْنِد كِه بَعْضِي فَرْمُوْدَه وَ اِدْعَايِ اِجْمَاعِ بَرِ اَنَ كَرْدَه اَنْد يَا اَيْنَكِه مَعْنَايْش اَيْنِ اِسْت كِه تَقْسِيْمِ بَعْدِ اَز وَصِيْتِ وَ دَيْنِ اِسْت. **وَ لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ اَزْوَاجِكُمْ،** نِصْفِ مَالِ اَيْنِ مِي شُوْد وَ نِصْفِ دِيْگَرِ مَالِ وَرْثَه اِسْت. فَلَهْنِ الثَّلْثِ اَيْنِ تَقْسِيْمِ، يَعْني اَنَكِه اِضَاْفَه بَرِ وَصِيْتِ وَ دِيُوْنِ اِسْت اَنَ تَقْسِيْمِ مِي شُوْد، اَيَه شَرِيْفَه كَارِي بَه اَيْنِ نَدَارِد كِه مَلِكِيْتِ چِه مَوْقِعِ حَاصِلِ مِي شُوْد. بَه نَظَرِ مِي رَسَدِ هَمَانَطَوْرِ كِه مَجْمُوْعَه اَيِ فَرْمُوْدَه اَنْد مِنْهَمْ صَاْحِبِ جَوَاهِرِ، مَعْنَايِ ظَاْهَرِ اَيَه شَرِيْفَه يَا اَيْنِ اِسْت وَ يَا لَاقِلِ ظَهْوَرِ دَرِ اَنَ مَعْنِي نَدَارِد وَ لَاقِلِ مِنْ الشُّكِّ ظَاْهَرِ اَيَه شَرِيْفَه مِي خَوَاهِد بَفْرَمَايِد كِه اَيْنِ تَقْسِيْمَاتِ اِرْثِ مَالِ پُوْلِي اِسْت كِه اِضَاْفَه بَرِ وَصِيْتِ وَ دِيُوْنِ اِسْت، نَه اَيْنَكِه تَا وَصِيْتِ تَنْفِيْذِ نَشْدَه وَ دِيُوْنِ رَا نَدَاْدَه اَنْد مَلِكِيْتِ بَرَايِ وَرْثَه حَاصِلِ نِيَسْت، دَرِ اَيْنِ مَقَامِ نِيَسْت.

حالا ما هستیم و این آیات. اعاضی از فقهاء در دو طرف استظهار کرده‌اند. صاحب مستند فرموده ظاهر آیات این است که ملکیت نیست. ملکیت بعد از عمل به وصیت و یا دیونش است. جماعتی مثل صاحب جواهر و عده‌ای فرموده‌اند اصلاً آیه ظهور ندارد و می‌خواهد بفرماید: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْاُنثِيَةِ** فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبُوَاهُ فَلِأُمَّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ. صاحب جواهر فرموده که به نظر می‌رسد که ظاهرش هم همین باشد و فرمایش ایشان اقرب باشد که آیه نمی‌خواهد بگوید بعد الموت این پول‌ها ملک ورثه می‌شود و بر ورثه واجب است تنفیذ وصایا یا دیون را بکنند یا ملک ورثه نمی‌شود و بر ملک میت می‌ماند تا تنفیذ وصایا و دیون شود، یا مال بلا مالک می‌ماند که بعضی به این تصریح کرده‌اند تا تنفیذ وصایا شده و دیون را بدهند. آیا کدامیک از این‌ها ظاهر است که برای ما حجت است؟ ظاهر این است که آیه در مقام تقسیم است تقسیم **مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ** است نه ملکیت. این ثلث، آن دو ثلث، می‌برد؟ دو ثلث از چه؟ یک ثلث از چه؟ نصف از چه؟ ربع از چه؟ ربع از باقیمانده وصایا و دیون، آیه این را می‌خواهد بگوید نه اینکه ملکیت بعد است. خوب آیه می‌خواهد توقف ملکیت را بگوید یا توقف حصص و تقسیم را بگوید؟ جواهر ج ۲۶ ص ۸۶: **اما الآية فالمراد منها (ظاهرش) بیان کون تقدیر (تحدید) السهام بعد الوصية والدین.** آیه می‌خواهد بگوید این تقسیم بعد است یعنی از باقیمانده است. اما این اموال قبل از وصیت و دین ملک کیست؟ در این مقام نیست. ملک میت است یا وارث؟ **فلا تعرض فيها حينئذ لملك ما يقابل الوصية**

والدین انه المیت أو الوارث. ۱۰۰۰ دینار ملک میت است که باید برایش حج بدهند، ۱۰۰ دینار وصیت کرده که به زید بدهند که از ثلث می‌دهند. آیه در مقام این نیست که این ۱۰۰ دینار را که باید از این اموال به زید بدهند، تا به زید بدهند مال زید است و لهذا وارث نمی‌تواند در آن تصرف کند، یا نه مال وارث است فقط وارث مأمور است که به زید بدهد؟ آیه در مقام این نیست و نمی‌گوید مالک کیست؟ آیه در مقام این است که این میت ۱۰ هزار دینار گذاشته و دیون و وصیتش ۴۰ هزار دینار است مثلاً، آیه می‌خواهد بگوید آن ۷ هزار دینار را اینطور تقسیم کنید، نصف و ربع و سدس مال این و آن، و بیشتر نمی‌خواهد بگوید، اما اینکه تا وصیت انجام شود و تا دین داده شود این پول مالکش کیست؟ اصلاً در مقام نیست. صاحب جواهر و مجموعه‌ای مثل علامه در تذکره ادعای اجماع کرده (اجماع محصل و منقول) که صاحب جواهر حدود نیم صفحه عبارت علامه را ذکر می‌کند، گفته‌اند معنایش این است. به نظر می‌رسد که همین هم باشد. آیه در مقام اینکه چه کسی مالک است در لحظه موت، در این مقام نیست. **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً... ثُلَاثًا** که این آخرش قید به همه این‌ها خورده یعنی بعد الوصیه أو دین وإن كانت واحدة فلها النصف، نصف چه؟ نه نصف ما ترک، **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، بعد از مقدار وصیت استثناء می‌شود، بقیه‌اش نصف و ربع و ثلث و سدس مال این و آن. اگر ما باشیم و آیات، ظاهرش همین است. ظاهر این نیست که ملکیت للذکر، این لام ملکیت، لهن ثلثا ما ترک ولها النصف، این ملکیت بعد از تنفیذ وصیت است که گیر کند که اگر وصیت را بعد از ۱۰ - ۲۰ سال تنفیذ کردند، این ملکیت نیست و ملک میت است همانطور که مرحوم صاحب عروه بنحو مطلق فرموده ورثه نمی‌توانند در

آن تصرف کنند تا وصیت انجام شود؟ آیه در این مقام نیست و از آیه برداشت نمی‌شود. ظاهر آیه می‌فرماید این شخص که مرد چقدر اموالش است، وصیت و دیونش چقدر است؟ آیه می‌خواهد بگوید اضافه بر دیون و وصیت، اینطور تقسیم می‌شود، نصف و ثلث و سدس باقیمانده بعد از پرداخت دیون و وصایا نه از کل اموال. نه اینکه آیه می‌خواهد بگوید تا تنفیذ دیون و وصایا نشده وارث نمی‌توانند دست به اموالش بزنند یا در این مورد نیست و یا لااقل من الشک از این جهت. وقتیکه شک کردیم، ملکیت ما ترک المیت فلوارثه که ظاهر متواتر معنأ یا اجمالاً است می‌گیرد. هر چه که میت ترک کرد مال وارث است و وارث باید تنفیذ وصایا و دیون را بکند. حالا ما هستیم و بالتتیجه و برداشت خودمان.

روایات هم همینطور است، صحیحه، حسنه، موثقه، مراسیل. یکی از روایات را می‌خوانم. صحیحه برید (وسائل، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۲۶، ح ۲) سألت ابا جعفر عليه السلام عن رجل خرج حاجاً ومعه جمل له ونفقة وزاد فمات في الطريق، قال عليه السلام: إن كان ضرورة ثم مات في الحرم فقد اجزأ عنه حجة الإسلام وإن كان مات وهو ضرورة قبل أن يجرم جعل جملة وزاده ونفقته وما معه في حجة الإسلام فإن فضل من ذلك شيء فهو للورثة إن لم يكن عليه دين. اگر دین داشته باشد آن هم استثناء می‌شود. این معنایش این است که إن لم يفضل، برای ورثه چیزی نیست (مفهوم شرط). حالا فإن فضل، فهو للورثة می‌خواهد بگوید ملکیت ورثه، آیا بعد از اینکه حج دادند صورت می‌پذیرد یا آن مبلغ زائد از حج مال ورثه است؟ در مقام این نیست که بعد از حج دادن ملکیت ورثه می‌شود، نه، از همان لحظه موت اگر معلوم باشد که ۱۰۰۰ از پول که اضافه بر حج است و دین هم بر میت نیست، از همان لحظه اول این ۱۰۰۰ تا

مال ورثه است نه اینکه بعد از پرداخت حج و دیون می شود مال ورثه. در روایت بعد هم که در آیه شریفه بود نیست. فإن فضل من ذلک شیء، یعنی اگر اضافه بود، حالا این اضافه را گاهی بعد آدم متوجه می شود که اضافه دارد، چون نمی داند خرج حج چقدر است یا نه از اول معلوم است که حج ۱۰۰۰ دینار است و این ترکه میت ۲۰۰۰ دینار است، آن ۱۰۰۰ دینار اضافه مال ورثه است. آیه می خواهد بگوید ۱۰۰۰ دوم مال ورثه است و ۱۰۰۰ اول را باید برای حج بدهند. چه کسی بدهد؟ ولی اش خود ورثه هستند و دین هم همین است مثل حج.

پس بالتیجه یا آیات و روایات منصرف است به این معنی و یا لا اقل من الشک. ویؤیده سیره المتدینین، متدینین وقتیکه والدینشان از دنیا می رود غالباً افراد دیونی هم به گردنشان هست، بمجردی که دین دارد آیا فوراً از خانه اش بیرون می روند و پا روی فرشش نمی گذارند؟ نه. اگر بنا باشد تمام اموال ملک میت باشد یا ملک وارث باشد یا بلا مالک باشد، لحظه موت تمام مورثه باید از خانه بیرون بروند و حق ندارند تصرف کنند. آیا یک متدین دیده اید که اینطور باشد؟ لطیف این است که بعضی گفته اند ما نمی دانیم که همچنین سیره ای هست. آیا یک متدین دیده اید اینچنین کاری بکند؟ گفته اند بر فرض که این سیره باشد ما نمی دانیم که متصل به زمان معصومین علیهم السلام باشد.

جلسه ۲۹۵

۲۴ ربیع الأول ۱۴۳۲

نتیجه در مسأله اقوال متعدده‌ای بود، قول مرحوم صاحب عروه این بود که یک تفصیل رباعی را بیان نمودند که چهار جهت دارد: ۱- اگر دین مستغرق ترکه بود ایشان فتوی دادند به عدم جواز التصرف در ترکه بنحو مطلق، چه بنا باشد بر اخراج حج و دیون از ترکه و دیون و غیر ترکه و چه بنا نباشد. حج ۱۰۰۰ دینار است و میت هم ۱۰۰۰ دینار کنار گذشته، ورثه در این ۱۰۰۰ دینار حق تصرف ندارند ولو بنا داشته باشند که برایش حج بدهند. حالا فرضاً در ماه ربیع فوت شده و تا ایام حج خیلی مانده، حق ندارند به پول دست بزنند، حتی اگر تصمیم دارند که وقت حج برای میت حج بدهند. ۲- اگر دین یا حج مستغرق کل ترکه نبود. حج ۱۰۰۰ دینار است و این ۱۵۰۰ دینار دارد. ایشان باز بنحو مطلق چه بنا داشته باشند که برایش حج بدهند و چه بنا نداشته باشند فرمود در کل حتی آن ۵۰۰ دینار اضافه حج ندارند تصرف کنند، اینجا ایشان فتوی ندادند، احتیاط و جوبی کردند و بل فرمودند. ۳- اگر ترکه واسع بود جداً، نه اینکه اگر پول حج ۱۰۰۰ دینار بود این

۱۵۰۰ دینار دارد، این ۱۰۰ هزار دینار دارد. ایشان در این صورت فرمودند برای ورثه تصرف جائز است در ترکه واسعه با دو قید: ۱- بنا داشته باشند که برایش حج دهند. ۲- پول حج را از همین ترکه بدهند، نه از پولی دیگر.

۴- اگر بنا ندارند برایش حج دهند. برای میت باید ۱۰۰۰ دینار حج بدهند، ۱۰۰ هزار دینار پول گذاشته، اگر نمی‌خواهند برایش حج دهند یا می‌خواهند برایش حج دهند اما از پول دیگر، باز هم حق ندارند در ترکه تصرف کنند. عبارت عروه این بود: **إِلَّا إِذَا كَانَتْ (الترکه) وَاسِعَةً جَدًّا فَلَهُمُ التَّصَرُّفُ فِي بَعْضِهَا حِينَئِذٍ مَعَ الْبِنَاءِ عَلَى اخْرَاجِ الْحَجِّ مِنْ بَعْضِهَا الْآخِرِ**. هم بنا داشته باشند که برایش حج بدهند و هم پول حج را از همین پول میت بدهند. معنایش این است که در عدم این دو قید در ترکه واسعه هم در بعضی حق تصرف ندارند. بعد فرموده‌اند کما فی الدین فحاله حال الدین. این فرمایش را ایشان از کجا آورده‌اند و وجه این فرمایش چیست؟ قاعده ایشان باید از این ادله که اگر شخصی حج به گردنش بود و از دنیا رفت و اموالی دارد که می‌شود از آن اموال حج برایش بدهند، ایشان برداشت این را کرده‌اند که از آیات و روایات استفاده می‌شود بقول مطلق این **مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ** یا بعضی روایات استفاده می‌شود که کسی که مرد و حج به گردنش است یا دین دیگری دارد و اموال دارد، اما زمانی، باید حج از طرفش داده شود و بعد تصرف در مال شود که تصرف در اموال ممنوع است. ایشان بنحو مطلق برداشت کرده‌اند، آن وقت آن استثنائی که کرده‌اند که اگر واسع باشد ترکه، آن هم با دو قید در بعضی از ترکه می‌شود تصرف کرد، این را قاعده یا از انصراف و یا از سیره استفاده کرده‌اند و گرنه آن استثناء هم به چه مناسبت؟ فرمایش قرآن کریم **مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، بعد زمانی است، یعنی اول

باید این انجام شود، بعد می شود فلهن ثلثا ما ترک ولها النصف، فلها الربع مما ترکتم، اگر بعد می شود، قاعده اش این است که حتی در ترکه واسعه هم جائز نباشد تصرف. اگر کسی استظهار کند که بعد زمانی است. کسی که مرد نمی شود دست به ترکه اش بزنند و نمی شود هیچ تصرفی در آن کرد که در کتاب صلاه در مکان مُصلی شاید در مسأله ۱۵ باشد، ایشان همین مسأله را با فوارق لفظی بیان کرده اند و گفته اند حتی نمی شود نماز خواند. پدر اول ظهر مُرد، پسر نمی تواند در این خانه نماز بخواند.

این استثنائی که ایشان در حج آورده اند از کجا آمده؟ قاعده باید یا از انصراف آمده باشد که اگر ترکه اش خیلی زیاد است، ادله از آن منصرف است یا از سیره آمده باشد که در ترکه زیاد مثلاً تصرف می کنند و گرنه مقتضای اینکه بعد را زمانی بگیرند نه استثناء مالی، قاعده اش این است که ترکه واسعه را هم استثناء نکنند حتی با این قیود. اما چیزی که هست همانطور که عرض شد، سیره اعم از این است، بلکه همانطور که صاحب جواهر فرمودند ظاهرش تقسیم است، یعنی تا حج و دیون داده نشود تقسیم نمی شود. یعنی ثلث را از ثلث بقیه برمی دارند نه ثلث کل، یا نصف و ربع و دیگر تقسیمات. آنچه که بعد از وصیت و دین می ماند نسبت به آن تقسیم می شود. گو اینکه عرض شد که سیره اعم از همه این هاست ظاهراً. در سیره متدینین کم کسی است که از دنیا برود و دین مالی نداشته باشد و غالباً همه دین به گردنشان است که می میرند و غالباً یک ترکه ای دارند و غالباً بعد از فوت یک شخص برای ورثه معلوم نیست که این میت دینش بیشتر است یا ترکه اش. آن وقت آیا یک متدین شما دیده اید که به مجردی که پدرش فوت کرد سریع از خانه بیرون برود و در مسجد نماز بخواند و بعد بیاید جنازه پدر را بردارد و ببرد؟ سیره

مسلمه متدینین از سیره‌های خیلی مسلمه بر این است که وقتی که می‌میرد تصرف ورثه در اموالش اجمالاً هست با اینکه این‌ها همه مال میت بوده است حتی اگر دینش مستغرق باشد.

چند عبارت نقل می‌کنم که خیلی استغراب نباشد: ۱- عبارت مرحوم شیخ طوسی است از کتاب ینابیع الفقهیه نقل می‌کنم ج ۲۲ ص ۱۹۱، إذا مات وخلف تركه وعليه دين انتقلت تركته إلى ورثته سواء كان الدين وفق التركة أو أكثر أو أقل منها. خیلی از روایات هم از دست شیخ طوسی به دست ما رسیده و در کتبشان نقل کرده‌اند. تصریح می‌کنند حتی اگر ترکه کمتر از دین باشد. این ملک این‌هاست. مثل زمان خود میت وقتی که زنده بود و ۱۰۰۰ دینار مدیون بود و ۵۰۰ دینار داشت، آیا این ۵۰۰ دینار ملکش بود یا نه؟ آیا حق داشت در این ۵۰۰ دینار تصرف کند؟ نه. این ملکش بود و واجب بود دینش را هم بدهد. چه از این پول یا برود از جائی قرض کند و بدهد. وقتیکه مرد، این ۵۰۰ دینار می‌شود ملک ورثه و بر ورثه است که دین میت را از این ترکه بدهند، چه از این پول بدهند یا قرض کنند و بدهند و یا از پول دیگر بدهند.

۲- مرحوم یحیی بن سعید در کتاب الجامع للشرائع که معاصر علامه و محقق بوده در ینابیع الفقهیه ج ۲۲ ص ۶۳۳ فرموده: من مات وعليه دين مستوعب للتركة فالأقرب عندي ان التركة للورثة لكن يمنعون منها كالرهن حتى يقضى الدين منها أو غيرها، که باید دید این قید را از کجا آورده‌اند و وجه دلیلشان چیست؟

پس ما باید ببینیم که عرف چه برداشت می‌کند؟ به نظر می‌رسد همانطور که شیخ طوسی و یحیی بن سعید و دیگران فرموده‌اند، شخصی که از دنیا می‌رود، کل اموالش هر چه که دارد، چه کمتر از دیونش باشد و یا بیشتر و

مستوعب باشد، اینها ملک ورثه می شود و لکن علی نحو الحکم التکلیفی والضمان فی ذمة الورثة لا فی العین، ورثه باید آن را اداء کنند قدری که میت پول دارد و بیش از این برداشت نمی شود، و یؤیده سیره در خارج. سیره ای که ممکن نیست که یک استثناء داشته باشد که اموات متدینی که می میرد، لحظه ای که فوت شد ورثه به اموالشان دست نمی زنند هذا اجمال الکلام در این مسأله.

جلسه ۲۹۶

۲۵ ربیع الأول ۱۴۳۲

مسأله ۸۵: إذا أقر بعض الورثة بوجوب الحج على المورث وانكره الآخرون، زید مرد و یکی از ورثه گفت این حجة الإسلام به گردنش بود و نرفت، بقیه ورثه منکر شدند لم يجب علیه إلا دفع ما يخص حصته بعد التوزيع. این وارث که اقرار کرده که بر میت حج واجب هست حصه‌ای که از ارث گیرش آمده چقدرش را باید برای حج بدهد؟ ایشان فرموده‌اند مقدار حصه‌اش بعد از توزیع ثمن حج بر کل حصص. اگر این وارث ۱۰۰۰ دینار گیرش آمده و حج هم ۱۰۰۰ دینار است آن وقت نباید کل ۱۰۰۰ دینار که از ارث گیرش آمده را برای حج بدهد، باید ۱۰۰۰ دینار را بر ورثه تقسیم کنند، چقدرش بر این می‌افتد، آن مقدار را بدهد. حالا اگر شد با این مقدار برایش حج بدهند که می‌دهند، چون ثمن حج باید از اصل مال برداشته شود و إن لم یف ذلك بالحج لا يجب علیه تتمیمه من حصته. اگر تقسیم حصص کردند و بر این ۱۰۰۰ دینار می‌افتد که نمی‌شود با آن حج بدهند، لازم نیست که بقیه خرج حج را از حصه‌اش بدهد.

صاحب عروه اینجا دو تا فرع دیگر ذکر فرموده‌اند که فرموده‌اند حج هم مثل آن‌ها می‌ماند: **كما إذا أقر بدين وأنكره غيره من الورثة، فإنه لا يجب عليه دفع الأزيد.** حج مثل دین می‌ماند. اگر زید مرد، یکی از پسرها گفت پدر ما ۱۰۰۰ دینار به فلانی مدیون است، بقیه ورثه انکار کردند گفتند مدیون نیست و یا ما نمی‌دانیم همچنین چیزی را، اینکه ۱۰۰۰ دینار از ارث پدر گیرش آمده و اقرار دارد که ۱۰۰۰ دینار پدر مدیون بوده، لازم نیست که کل ۱۰۰۰ دینار که به دستش آمده را به دین بدهد. بلکه ۱۰۰۰ دیناری را که پدر مدیون بوده حسب اقرار این پسر، نسبت به این ۱۰۰۰ دینار به کل ارث چقدر است، به همان نسبت از ۱۰۰۰ دینار می‌دهد. مثلاً اگر میت ۱۰ هزار دینار گذاشته بوده، ۱۰۰۰ دیناری که حسب اقرار این پسر مدیون است $\frac{1}{10}$ ترکه میت است. این پسر که اقرار کرد که پدر ۱۰۰۰ دینار مدیون $\frac{1}{10}$ دینار خودش را باید بدهد. به طلبکار ۱۰۰ دینار می‌دهد که این مقدار مدیونی پدر از حصه من و لازم نیست کل ۱۰۰۰ دینار پدر را بدهد.

صاحب عروه می‌خواهند بفهمیند چون حج هم مثل دین است و در روایات هم تعبیر به دین شده، لهذا حج هم مثل دین می‌ماند.

بعد صاحب عروه یک فرع سوم باز کرده‌اند فرموده‌اند: **فمسألة الإقرار بالحج أو الدين، مع انكار الآخرين نظير مسألة الإقرار بالنسب، حيث انه إذا أقر أحد الأخوين بأخ آخر وأنكره الآخر (كسی مرد و دو پسر دارد. ارث تقسیم بین این دو می‌شود، اگر یکی از دو پسر گفت فلان کس هم برادر ماست، پسر دیگر انکار کرد که من خبر ندارم. این پسر که اقرار کرد می‌گوید ارث باید تقسیم بر سه شود، آن دیگری می‌گوید فقط ما دو تا هستیم، چکار می‌کنند؟** اینکه اقرار کرد که این برادر هر دو ماست، حصه خودش که نصف ارث است

را نصف نمی‌کند که نصف را به برادر سوم بدهد، بلکه $\frac{1}{3}$ را به او می‌دهد. چون می‌گوید $\frac{1}{3}$ هر یک باید گیرمان بیاید) لا یجب علیه (اینکه اقرار کرده) إلا دفع الزائد عن حصته فیکفی دفع ثلث ما فی یده ولا ینزل اقراره علی الاشاعة علی خلاف القاعدة للنص. این اقراری که کرد، این حمل بر اشاعه نمی‌شود که بگوید پولی که گیر من آمده نصف مال من و نصف مال مُقر له است. چرا؟ چون نص خاص داریم.

صاحب عروه که اینجا فرموده‌اند برخلاف قاعده است و چون نص خاص داریم. نص چیست؟ روایت است با دو سند، یکی مفصل و یکی مختصر است. خبر ابی البختری (بختری شاید تعریب بهتر باشد. اما مکرر گفته‌اند بفتح الباء والتاء، این ابی البختری یکی از ضعفاء روایت است، ضعیف بلا خلاف و گرنه شکال، یکی از اصحاب حضرت باقر و صادق علیهما السلام است و تضعیف شده نه اینکه مجهول است. درباره‌اش بعضی اینطور تعبیر کرده‌اند که من أكذب البریة. سند تمامش معتبر است تا می‌رسد به ابی البختری و نتیجه تابع اخص مقدمات است. اگر یک ضعیف در سند بود، ممکن است که این روایت را جعل کرده و یا کم و زیاد کرده باشد. متن روایت این است: عن جعفر بن محمد عن أبیه علیه السلام قال: قضی علی علیه السلام فی رجل مات وترکه ورثة فأقر أحد الورثة بدین علی أبیه انه یلزم ذلک فی حصّته بقدر ما ورث ولا یكون ذلک فی ماله کلّه. یعنی اینکه اقرار کرد که فلان کس از میت ۱۰۰۰ دینار طلب دارد، اگر ۱۰۰۰ دینار به او حصه دادند نباید ۱۰۰۰ دینار را به او بدهد. بلکه به ۱۰۰۰ دیناری که این اقرار کرد که فلانی از میت طلب دارد. نسبت ۱۰۰۰ دینار به کل ترکه میت چقدر است، $\frac{1}{3}$ از ۱۰۰۰ دینار را به او می‌دهد یا $\frac{1}{3}$ را به او می‌دهد) وإن أقر اثنان من الورثة وکانا عدلین (می‌شود بینه و حجیت دارد و

از بقیه ورثه می گیرند و به آنها می دهند (أجیز ذلك علی الورثة، وإن لم یكونا عدلین ألزما فی حصتها بقدر ما ورثاه وكذلك إن أقر بعض الورثة بأخ أو أخت انما یلزمه فی حصته).

همین ابی البختری به تعبیر دیگر همین مطلب را باز نقل کرده که صاحب وسائل دو شماره برایش گذاشته و دو روایتش کرده (وسائل، کتاب الوصایا، ابواب احکام الوصایا، باب ۲۶، ح ۵ - ۶). معظم معلقین بر عروه، اینجا را حاشیه نکرده و پذیرفته اند. یعنی هم سه فرع صاحب عروه را پذیرفته اند و هم اینکه این حکم برخلاف قاعده است، اما بخاطر این روایت و نص خاص که در دین و ارث است، در حج البته نیست. صاحب عروه فرموده اند حج هم مثل این می ماند و بخاطر نص ما عمل کرده ایم.

روایت را همانطور که عرض کردم اتفاق است که سندش ضعیف است و ندیدم احدی حتی مثل حاجی نوری و وحید بهبهانی و حاجی کلباسی و این کسانی که در مقام این بوده اند که قدری بعضی از اسناد را تصحیح کنند، ابو البختری را تصحیح کرده باشند و مجمع علی ضعفه است. پس روایت سند ندارند. مع ذلک مشهور، بلکه شهرت عظیمه به این روایت عمل کرده اند منهم صاحب عروه و معظم کسانی که بعد از صاحب عروه غالباً اینجا را حاشیه نکرده اند.

مرحوم شیخ انصاری در کتاب مکاسب به یک مناسبتی این روایت را ذکر کرده اند. در ج ۳ ص ۵۲۸ جدید، فتوای مشهور هم همین است که صاحب عروه فرموده اند. شیخ انصاری اینطور فرموده اند: **والظاهر ان مستند المشهور بعض الروایات الضعیفة المنجبر بعمل اصحاب الحدیث كالفضل والکلینی بل وغیرهما.** در خود اصحاب حدیث مثل فضل بن شاذان و کلینی، بلکه غیر از

این‌ها، این خبر ولو ضعیف است، اما به آن عمل کرده‌اند و این عمل جبر سندی می‌کند و جبر ضعفش را می‌کند و بعد این دو روایت ابو البختری را نوشته‌اند.

مرحوم شیخ انصاری در کتاب طهارت به یک مناسبتی و مناسبتش مسأله لبن شاه میتة است. یک گوسفند و یا گاو حلال گوشتی بود که مرد و شیر دارد. این حیوان نجس است و نجس عین و میتة است. شیرش آیا طاهر است یا نجس؟ روایت ضعیفه السند دارد که شیرش طاهر است و حلال. ولو این شیر را وقتیکه می‌خواهند بدوشند ملامس بدن میت است و دلیل خاص آن را استثناء کرده و خیلی از فقهاء هم به آن عمل کرده‌اند. در مقابل روایات صحیحه داریم و متعدد که این شیر نجس است. آن روایات صحیحه را اکثر فقهاء به آن عمل نکرده‌اند. این روایات ضعیفه را در این مسأله به آن عمل کرده‌اند و فتوی داده‌اند که شیر حیوان حلال گوشتی که مرده، بعد از مردن اگر شیر را بدوشند هم طاهر و هم حلال است. در این مسأله مرحوم شیخ در کتاب طهارت گفته‌اند اگر روایتی سندش صحیح بود و مورد اعراض مشهور شد حجیت عقلاییه ندارد و صرف اینکه ناقل آدم راستگوئی است و راست هم گفته کافی نیست برای منجز و معذر بودن عقلاء. اگر آن‌هائی که ثقه هستند و اهل خبره هستند این را ترک کرده و عمل نکرده‌اند و اگر ناقل دروغگوست اما به حرفش فقهای که اهل فن و ثقه هستند عمل کرده‌اند حجیت عقلاییه دارد.

در کتاب طهارت شیخ چاپ قدیم ج ۲ ص ۳۴۳ فرموده‌اند: *والروایة وإن كانت ضعیفة السند بمن هو من أكذب البریة* (که وهب بن وهب باشد که در مسأله دین و نسب و مسأله لبن میتة این روایت را نقل کرده) *موافقة لمذهب*

العامة كما عن الشيخ إلا أنها منجزة بالقاعدة (قاعده این است که حلیب میتہ نجس است و هر چه که ملامس با او شد نجس است) كما أن روايات الطهارة وإن كانت صحيحة إلا أنه مخالفة للقاعدة (یک روایت ضعیف است اما موافق قاعده و عمل به آن شده و چند روایت صحیحہ است برخلاف قاعده و مشهور به آن عمل نکرده اند بعد فرموده اند) وطرح الأخبار الصحيحة المخالفة لأصول المذهب (اصول عامہ احکام که یکی از اصول احکام این است که هر عین نجسی آنکه با رطوبت ملامس کند متنجس می شود) غیر عزیز إلا ان تعضد بفتوى الأصحاب (بمجردی که این آدم راستگوست و دارد خبر نقل می کند و این آدم دروغگوست و دارد خبر نقل می کند، این تنها در مقام منجزیت و معذرت عقلائی کافی نیست، باید ببینیم که اصحاب به چه عمل کرده اند و اگر یک شهرت عظیمه هست و به آن عمل کرده اند ولو ناقل دروغگوست، منجز و معذر است. اصحابی که ثقات و اهل خبره هستند. و از آنکه اعراض کرده اند به مجرد اینکه راستگوست ممکن است که این راستگو اشتباه کرده باشد. گرچه اصل عدم اشتباه است، اما همان عقلائی که می گویند اصل عدم اشتباه است، همان عقلاء می گویند اگر اهل خبره فن اگر برخلاف نقل ثقه اتفاق کردند یا شهرتشان بر آن بود. آن نقل ثقه به تنهائیش حجیت ندارد. این فرمایش صاحب عروه و معظم که معظم حاشیه نکرده و قبول کرده اند حاشیه ایشان را در این سه فرع که دو تایش روایت ضعیفه داشت (مسأله این وارث و یکی هم که شاهد ما نحن فیه است که مسأله حج است که روایت خاص نداشت و صاحب عروه فرمودند مثل دین می ماند. خبری هم که فرموده اند للنص، خلاف قاعده می کنیم این است).

حالا چند تا حرف اینجا می ماند که باید بررسی شود. یکی اینکه آیا این

نص موافق قاعده یا مخالف قاعده است؟ غالباً گفته‌اند مخالف قاعده است، اما چون نص معمول به است به آن عمل می‌کنیم که صاحب عروه هم غالباً همین را فرموده‌اند. بعد فرموده‌اند اتفاقاً نص موافق با قاعده است.

یک مسأله دیگر که بالنتیجه مبنائی است که مکرر هم صحبت شده و مختصراً عرض کردم، مسأله اینکه روایت ضعیف را اگر مشهور به آن عمل کردند منجزیت و معذرت عقلائییه دارد. تا برسیم در حج که بینیم بالنتیجه اینجا چکار باید بکند؟ آیا باید کل پول را بدهد که اقرار کرد که پدرمان حج به گردنش است یا نه، ۱۰۰ دینار و ۵۰ دینار باید بدهد به نسبت آنچه که از ترکه میت به او رسیده است را باید بدهد؟

جلسه ۲۹۷

۲۶ ربیع الأول ۱۴۳۲

اینجا چند تا مطلب عرض می‌شود: ۱- یک راوی ضعیف که دیدیم که روایات متعددی نقل کرده و فقهاء به روایاتش عمل نکرده‌اند در موارد مختلف و چون راوی ضعیف بوده طبقش فتوی نداده‌اند. بلکه برخلافش فتوی داده‌اند و تمسک به اصول عملیه کرده‌اند اما همین راوی ضعیف در یک موردی دیدیم یک فقیهی به روایتش عمل کرد. عمل فقیه برای فقیهی دیگر حجیت ندارد. اما اگر ۵۰ تا فقیه، ۱۰۰ تا فقیه، بعضی بالحسن و بعضی بالحدس از باب اینکه اگر مخالفی بود نقل می‌شد، ما دیدیم که مشهور فقهاء که به روایت وهب بن وهب عمل نمی‌کنند در یک مورد عمل کردند. با اینکه در مشهور مشارب مختلفی در عمل به روایت هست. در اصول عملیه مشارب مختلفی دارند و در قواعد فقهیه همینطور، اما مشهور به خبر وهب بن وهب که خودشان دیده‌اند و گفته‌اند من أكذب البریة است، اما فتوی داده‌اند، اهل خبره و ثقات هستند شبیه نکنند حجیت خبر حسنی که متواتر می‌شود و حجیت می‌شود، شبیهش در این حدس می‌آید. ببینید در خبر حسنی که ناقل‌ها تک تک

که به شرط لا که حساب کنید حجیت ندارد بلکه ظن آور نیست، بلکه شک هم نیست چه بسا وهم باشد. یک بچه حرفی را نقل کرد، یک زن غیر ثقه همان را نقل کرد، یک مرد ضعیف همان حرف را نقل کرد، یک مرد مجهول همان را نقل کرد تا کم کم شد تواتر، نکته حجیت تواتر چیست با اینکه این افراد را یک یک که بگیرید حجت نیستند. نکته اش بشرط لا و بشرط شیء است. یک یک تک تک بما هو تک تک و بما هو اینکه این بچه و زن و مجهول و مرد ضعیف قولشان حجت نیستند، اما اگر همه شان یک چیز را گفتند علی نحو بشرط شیء و اجتماع، می شود حجت. یک مواردی از آن علم وجدانی می آورد و یک مواردی از آن علم تعبدی می آورد و اطمینان. یک نکته ای شبیه به این در عمل مشهور فقهاء اتقیاء و مشهور به روایت شخصی که خودشان گفته اند که ضعیف است و در ده ها مورد روایت داشته و دیدیم عمل نکرده اند، یک نکته شبیه این اینجا می آید. گرچه اینجا حدس است، اما یک اینکه خود تواتر نقل حدسی که شد فرق می کند با اینکه وهب بن وهب حجت نیست. وهب بن وهب حجت نیست مثل اینکه این بچه قولش حجت نیست، مثل آن فاسقی که قولش حجت نیست ولی وقتیکه ضم به هم شد حتی در جائیکه علم وجدانی نیاورد، اطمینان عقلائی بیاورد، عقلاء به آن عمل می کنند و منجز و معذر می دانند. وقتیکه تواتر نقل شد که شیخ طوسی و سید مرتضی و شیخ مفید و محقق و ابن ادریس و علامه هم همین را فرموده، و مشهور استناد به قول وهب بن وهب کرده اند، این استناد، خبر را می کند حجت و این مضمون را از نظر عقلائی می کند حجت، یا از باب اینکه این حسّ قریب به حسّ است و یا از باب اینکه عقلاء اینطور جا منجز و معذر می دانند و عقلاء در اینطور جا لا بیان نمی دانند تا تمسک به برائت عقلیه کنند

و لا يعلمون حسابش نمی‌کنند که تمسک به برائت شرعیه کنند. این یک مطلب است مؤیداً به اینکه مشهور فقهاء قدیماً و حدیثاً به خود این عمل کرده‌اند، بلکه مکرر از اعظام محققین به شبهه این شهرت عمل کرده‌اند، یعنی احتمال شهرت. در کلمات شیخ انصاری و محقق نائینی هست. می‌خواهم عرض کنم که تأمل کنیم که نکته در تواتر حسّی غیر از مقام علم وجدانی، نکته‌اش چیست؟ شبیه آن نکته در شهرت حدسی، اگر اینجا حدس است آنجا حسّ است و متوجه هستند که اینجا حدس و آنجا حسّ است اما در آنجا در حسّ احتیاج به خبریّت و وثاقت نیست اما در این حدس، فقهاء هم وثاقت دارند و هم اهل خبره هستند. اگر ما دلیل خاص داشتیم فبها، اما اگر در جائی دلیل خاص نداریم، می‌افتد در سوق عقلاء که طریقت باشد و حجّیت برای ما در مقام طریقت به احکام باشد و کاشفیت از احکام باشد، همانطور که عقلاء برداشت می‌کنند، إلا ما خرج بالدلیل، در قیاس عقلاء برداشت می‌کنند که دلیل داریم که حجت نیست، در رأی و استحسان عقلاء می‌پذیرند رأی خیبر را و رأی کسی را که اهل خبره است اما حجت نیست نزد ما در شرعیات للادلّه الخاصه، اما جائیکه ما دلیل خاص نداریم، طریقت عقلائیّه معتبر است. ظواهر چرا حجتند؟ یک یک که سیره بر آن نیست و یک یک که متصل به زمان معصوم علیه السلام نیست مع ذلک چون ظهور است حجت است، چرا؟ چون عقلاء منجز و معذر می‌دانند و طریق اطاعت و معصیت است. می‌خواهم عرض کنم که آدم تأمل کند در نکته خبر متواتر حسّی یک چیزی شبیه به آن است. نمی‌خواهم بگویم اوست در شهرت هست.

یک عرض دیگر این است که خبر وهب بن وهب در مورد دین و نَسَب بود. شخصی از دنیا می‌رود، یکی از فرزندانش می‌گوید پدر ۱۰۰۰ دینار

مدیون بوده به فلانی، فرزندان دیگر نمی‌پذیرند، وهب بن وهب از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که از حضرت باقر علیه السلام نقل فرمودند که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کردند که حضرت فرمودند: این وارث که اقرار کرد که این پولی که پیش من آمده و ارثی که از پدر به من رسیده، پدر ۱۰۰۰ دینار مدیون بوده و در مجموع ترکه‌اش ۱۰۰۰ دینار را باید بدهند به دائن. نقل کرد که این اقرارش بر خودش نسبت به آنکه دستش رسیده اعتبار دارد. و هکذا اگر احد الورثه اقرار کرد که یک وارث دیگر هم هست و ورثه دیگر قبول نکردند حضرت فرمودند حسب این روایت که این نسبت به حصه خودش باید به آنکه اقرار کرد که برادر و یا خواهر است باید بدهد. این دو تا مورد روایتی است که در اینجا نقل شده است. آیا ما در این دو مورد عمل می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟ وهب بن وهب من أكذب البریة است، اما چون مشهور فقهاء، شهرت قطعیه به این روایت در این دو مورد عمل کرده‌اند، گفته‌اند اقرارش بر خودش نافذ است و بر ورثه دیگر نافذ نیست. عرض دوم این است که اگر ما به این روایت در موردش که این دو مورد باشد عمل کردیم، قاعده‌اش این است که در باب حج، وصیت، وکالت، در تمام ابواب دیگر به این روایت عمل کنیم. چرا؟ لأمرین: اما در حج که مورد مسأله صاحب عروه بود که صاحب عروه در این مسأله ۳ تا را با هم ذکر کرد: حج و دین و نسب. با اینکه روایت فقط در دین و نسب بود. چرا تعدیش می‌دهیم به حج؟ بخاطر روایات مستفیضه بل متواتره یا معناً و یا اجمالاً که چند تایش از پیامبر صلی الله علیه و آله است یکی روایت زن خثعمیه است و دیگر روایات که از حج تعبیر به دین شده است. این روایاتی که می‌گویند حج دین است. کسی که مستطیع شد و حج نرفت و مُرد، این به گردنش دین است مثل اینکه مدیون به زید باشد و نداده و مرده،

روایاتی که می‌گوید حج دین است، این حکومت دارد و توسعه می‌دهد ادله دین را. خبر وهب بن وهب این حکم را گفت و در دین در موردش عمل شد، در حج هم توسعه بخاطر حکومت روایاتی که می‌گوید حج دین است خبر وهب بن وهب را می‌آوریم.

در حج یک چیز دیگر هم هست و آن فهم عدم خصوصیت است. حالا اگر حج دین نبود و همچنین تعبیری نداشتیم و از روایت وهب بن وهب اگر بنا شد در موردش حجت شد، آیا به عرف که بدهیم، یعنی اگر عرف بیند که ما حجت دانستیم کسی که از دنیا می‌رود و مدیون است و احد الورثة اقرار کرد، نسبت به حصه خودش ملزم است و اقرار به نسب کرد، نسبت به مقدار ارثی که بدستش رسیده ملزم است. اگر به این عمل کردیم، عرف می‌فهمد که این مسأله در کل مالیات جاری است و خصوصیت ندارد که دین باشد و پول بالواسطه باشد که نسبت باشد چون اقرار به نسب اقرار به این است که این هم ارث می‌برد در عرض خود این‌ها و اقرار به پول است و اقرار به این است که این مقدار پولی که به ما داده شد باید تقسیم بر سه شود نه دو تا. این فهم عدم خصوصیت ظاهراً در اینجا هست، آن وقت فهم عدم خصوصیت هم در حج می‌آید و هم در وصیت و هم در نذر و هم در جاهای دیگر. یعنی یک شخصی مرد و احد الورثة گفت پدرمان وصیت کرده که به فلان کس اینقدر بدهید. روایت وهب بن وهب در دین بود، این می‌گوید پدر وصیت کرده نه اینکه مدیون است، قاعده‌اش این است که در وصیت هم بگوئیم. یا گفت پدر نذر کرده بوده که اگر فلان حاجتش داده شود، یک گوسفند برای حضرت ابا الفضل علیه السلام بکشد و خوب شد از مرض و گوسفند را نکشت و مُرد، این نسبت به حصه خودش، این حرف نافذ است. چرا؟ روی خبر وهب بن وهب.

خبر وهب بن وهب که در نذر نبود، فهم عدم خصوصیت، یعنی ظهور، یعنی الغاء خصوصیت، یعنی به عرف که داده شود، عرف می بیند که ملاک این است که این میت به گردنش این پول هست نه چون خصوصیت دین و اقرار به نسب است. به نظر می رسد که این در آنجا هم می آید و اگر شک کردیم در خلاف قاعده به قدر متیقن عمل می کنیم و از مورد تعدی نمی کنیم. می خواهم عرض کنم که اینطور تعبیری که در روایت آمد و گفتیم که سندش می شود حجت، یعنی این مضمون صدر عن أمير المؤمنين عليه السلام و از معصوم عليه السلام اگر این را گفتیم که حجت شد سند، آن وقت عرف می فهمد که این دو موردی ذکر شده خصوصیت ندارد و این دو مورد از باب مثال ذکر شده، این از فهم عرفی است. در تمام جاهای دیگری که الغاء خصوصیت می شود، نه عدم فهم الخصوصية، فهم عدم الخصوصية، می خواهم عرض کنم یکی هم اینجاست.

محقق عراقی یک حاشیه فرموده، فرموده روایت را اگر به موردش عمل کنیم مورد تأمل است که می خواهیم تعدی از موردش کنیم، فقط در همین دو مورد کارساز است و در حج هم نمی توانیم عمل کنیم. ایشان فرموده: فی التعدی عن مورد النص محال للتأمل لو لم یقم اجماع علی التعدی وهو غیر معلوم. نمی توانیم بگوئیم حج هم همینطور است مگر اجماع باشد که حج هم همینطور است و معلوم نیست که همچنین اجماعی باشد. فرمایش ایشان بعنوان یک کبری تام است و آن این است که اگر فهم عدم خصوصیت نباشد نسبت به حج حکومت روایاتی که می گوید دین حج دین نباشد. اما اگر در حج حکومت آن روایات را داریم و در غیر حج فهم عدم خصوصیت را نداریم، دیگر جا برای این نمی ماند. بله اگر کسی واقعاً بینه و بینه الله لم یفهم این عدم خصوصیت را. یعنی برداشت نکرد که عرف اینطور می فهمد. بله

فرمایش ایشان درست است. اما من عرض می‌کنم که برداشت عرف این است که چه خصوصیت دارد این که میت به زید پول مدیون باشد، پای زید را شکسته باید به او دیه بدهد و نداده یا از زید پول قرض کرده و هنوز به او برنگردانده یا اقرار به نسب می‌کند، عرف می‌فهمد که خصوصیت ندارد. عرف می‌فهمد که میت پول به گردنش است، حالا پول برای حج، یا وصیت کرده که به فلانی بدهند یا نذر کرده و عمل نکرده، هر چه که باشد. می‌خواهم عرض کنم که ظهور عرفی دارد در عدم خصوصیت. اگر گفتیم که روایت هم علی طبق القاعده است که صحبتش بعد می‌آید که بحثی است و گیری ندارد. این‌ها بنابر این است که روایت علی خلاف القاعده باشد که صاحب عروه فرمودند. فرمودند: للنص علی خلاف القاعده عمل می‌کنیم.

عرض سوم این است که در روایت اینطوری داشت که اگر یک وارث اقرار کرد که میت مدیون بوده و وارث سوم هم هست، اقرارش بر خودش حجت است و اگر دو تا وارث این اقرار را کردند، اگر این دو وارث عادل نبودند یعنی ورثه دیگر این دو تا را عادل نمی‌دانستند ولو شک در عدالتشان داشته باشند، بر ورثه دیگر حکم نمی‌آورد اقرار آن دو و بر خودشان حجت است. اما اگر عادل بودند بر آن‌ها هم نافذ است. روایت این بود: **وإن أقر اثنان من الورثة وکانا عدلین (عدل ظاهری نزد ورثه دیگر) أجزی ذلک علی الورثة وإن لم یكونا عدلین، الزما فی حصتها بقدر ما ورثاه.**

این مسأله حجیت بینه در این مقام، عمومات بینه بر آن‌ها دلالت می‌کند که علی القاعده است. یعنی اگر این روایت ذکر نشده بود، ما از عمومات حجیت بینه این حرف را می‌گفتیم که یکی از آن عمومات روایت مسعده بن صدقه است، موثقه: **والاشیاء کلها علی هذا حتی یتبین لک غیر ذلک أو تقوم به**

البینه. (وسائل).

عمومات حجیت بینه یک استثناء دارد و آن این است که اگر کسی بر میتی ادعاء کرد که من از میت طلب دارم که به اضافه بینه، قسم هم می خواهد للدلیل الخاص، و اگر دلیل خاص نداشتیم می گفتیم اینجا هم بینه حجت است و قسم چه لزومی دارد؟

مطلب دیگر این است که اگر عادل نبود. یک نفر از ورثه گفت پدرمان حج به گردنش بود، یا مدیون بود یا یک وارث دیگر داریم، اما وکان ثقه، عادل نیست اما صدوق است، ورثه او را قبول دارند که راستگوست، آیا حرفش بر ورثه حجت است یا نه؟ اگر دو بینه عادل باشد که حجت است. این بحث حجیت قول ثقه است در موضوعات. اگر گفتیم قول ثقه واحد حجت است در موضوعات، حتی اگر امامی نباشد و فاسق قطعی باشد اما صدق لهجه داشته باشد، عادل آن است که معصیت نمی کند و اگر معصیت کرد پشیمان می شود و استغفار می کند، ثقه آن است که صدق لهجه دارد، اگر گفتیم که می گوئیم تبعاً لجمهره من الفقهاء، اما مسأله اجماعی نیست و خلافی است که قول ثقه حجت است در موضوعات، قاعده اش این است که حجت باشد. یعنی ورثه دیگر اگر قول ثقه را حجت می دانند در موضوعات، چه مقلد فقیهی هستند که حجت می داند و چه خودشان بعضی هایشان فقیه هستند که حجت می دانند قاعده اش این است که آنجا هم حجت باشد و اگر یک ثقه بگوید باید بگوئیم حجت است.

حجیت قول ثقه ما یک کبرای کلی مثل بینه نداریم، اما در موارد مختلف روایات معتبره دارد که قول ثقه حجت است. چند تا را سریع می گویم:

۱- موثقه اسحاق بن عمّار: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل كانت له عندي

دنانیر وکان مریضاً فقال لی: إن حدث بی حدث فاعط فلاناً عشرين دیناراً واعط اخي بقية الدنانیر فمات ولم أشهد موته فأتانی رجل مسلم صادق (ثقة) فقال لی: انه (میت) أمرنی أن أقول لك انظر إلى الدنانیر أمرتک أن تعطیها إلى أخي فتصدق منها بعشرة دینار اقسماً فی المسلمین ولم یعلم اخوه إن عندی شیئاً. فقال عليه السلام تصدق منها بعشرة دنانیر ما كان. یعنی قول ثقہ در وصیت حجت است. (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۹۷ ح ۱).

صحيحه هشام بن سالم عن الصادق عليه السلام: ان الوکیل إذا وکل ثم قال عن المجلس فأمره ماض أبداً والوكالة ثابتة حتى يبلغه العزل عن الوكالة بثقة يبلغه (در باب وكالت اگر يك ثقہ آمد و گفت موکل شما را عزل کرده، قول ثقہ حجت است) أو يشافهه العزل عن الوكالة (وسائل، کتاب الوكالة، باب ۲ ح ۱).

صحيح علی بن يقطين، قال سألت ابي الحسن عليه السلام عمل یلي صدقة العشر علی من لا بأس به (کسی زکات را تقسیم می کند ولی آدم بدی است) فقال عليه السلام: إن كان ثقة فمره أن يضعها في مواضعها وإن لم يكن ثقة فخذها أنت وضعها في مواضعها. (وسائل، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین، باب ۳۵، ح ۱). این زکات است، آن وكالت است، دیگری وصیت است. موارد دیگر هم دارد در از مجموع اینها یک کبرای کلی بدست می آید که قول ثقہ در موضوعات حجت است، چون به عرف که بدهید می گوئید زکات چه خصوصیتی دارد؟ وكالت چه خصوصیتی دارد؟ وصیت چه خصوصیتی دارد. معلوم می شود که قول ثقہ که عقلاء بر آن اعتماد می کنند، شارع آن را قبول کرده که به عبارت اخی می شود حتی یستبین لك غير ذلك أو تقوم به البینه أو يقول به ثقہ. از این ادله و جزئیات برداشت یکی می شود که قول ثقہ حجت است.

پس خبر وهب بن وهب که از حضرت نقل کرد که اگر دو عادل بودند

لازم نیست که دو عادل باشند، یکی باشد و ثقه و ورثه دیگر او را ثقه می دانند، بنابر حجیت قول ثقه در موضوعات که جزء ادله اش است، ادله دیگر هم که قاعده اش این است که کافی باشد.

جلسه ۲۹۸

۲۹ ربیع الاول ۱۴۳۲

یک مطلب دیگر تابع این مسأله این است که مرحوم صاحب عروه در متن فرمودند: لم يجب إلا دفع ما يخص حصته بعد التوزيع. زید از دنیا رفت و حجة الإسلام به گردنش بود، ارثش را توزیع کردند، یکی از وراثت اقرار کرد که این زید به گردنش حجة الإسلام بوده. بقیه یا انکار کردند و یا گفتند نمی‌دانیم پس تکلیفی نداریم، آنوقت این شخص که اقرار کرد که بر مورث حجة الإسلام بوده به نسبت حصه خودش، ثمن حج را باید از حصه خودش بدهد. آنوقت این مبلغ را ایشان می‌فرمایند لم يجب إلا دفع ما يخص حصته بعد التوزيع. یعنی بعد از اینکه ثمن حج را توزیع کنند بر ورثه چقدر از پول حج به گردن این می‌آید مثلاً یک صدم پول ترکه ثمن حج بوده، آنقدری که بدست این وارث که اقرار کرد بر مورث حج است، آنقدری که از ارث بدستش رسیده یک صدم آن را باید حج بدهد. مطلب این است اینکه ایشان فرمودند لم يجب إلا دفع ما يخص حصته بعد التوزيع این دفع و جوب طریقی دارد نه و جوب موضوعی. یعنی این ۱۰۰ دینار را باید برای حج بدهد و با ۱۰۰ دینار نمی‌شود حج داد. اگر بقیه ورثه قبول کردند تا جمعاً پول یک حج

شود، آنوقت واجب است که بدهد، یا متبرعی پیدا شد و گفت بقیه‌اش را من می‌دهم، آنوقت واجب است که بدهد وگرنه این لم یجب إلا دفع، این وجوب دفع موضوعیت ندارد و نباید یک ۱۰۰ دینار را بخاطر حج بدهد چون با آن حج نمی‌شود. چکار کند و به چه کسی بدهد؟ هیچ. اگر متبرعی پیدا شد و یا بقیه ورثه گفتند با اینکه نمی‌دانیم اشکالی ندارد می‌دهیم، یا با اینکه می‌دانیم که پدرمان حج به گردنش نبوده مع ذلک می‌دهیم. این لم یجب، که وجوب دفع دارد طریقت دارد نه موضوعیت. ظاهراً مطلب روشن است و توضیحی است برای فرمایش ایشان نه یک بیان خاص این تکه ظاهراً روشن است که این وجوب که در جائی است که اگر متبرعی نیست که بقیه را بدهد، یا بقیه ورثه که منکرند و یا جاهلند و نمی‌دهند، این واجب نیست که بدهد و بعد بحثش می‌آید که چکار باید با این ۱۰۰ دینار بکند. آیا ارث برای خودش می‌شود و یا در وجوه دیگر صرف می‌شود که صحبتش می‌آید.

مسأله‌ای که اینجا مورد بحث بعضی شده این است که این شخص فرض کنید که ۱۰ هزار گیرش آمد و پول حج ۱۰۰۰۰ تاست، نسبتی که از ترکه میت گیرش آمده یک دهم است، آنوقت یک دهم پول حج به گردنش است. این فرمایش مشهور. بعضی فرموده‌اند باید کل پول حج را بدهد. این یک بحثی است که وقتی که وارث که اقرار کرد بر میتی که صاحب پول هاست که از او ارث به او رسیده، وقتی که اقرار کرد که به میت حج است و حج هم ۱۰۰۰۰ دینار است و این وارث ۱۰ هزار دینار گیرش آمده باید کل حج را بدهد، حتی اگر کل پولی که گیرش آمده ۱۰۰۰۰ دینار بیشتر نیست و باید تمامش را برای حج بدهد و بعد برود از ورثه دیگر در دادگاه شکایت کند از آنها بقیه پولش را بگیرد. چرا؟ این خلاف از کجا درست شده؟ از این درست شده که

شخصی که مرد و حج به گردنش بود و شارع فرمود از اول مال حجش را بدهند این علی نحو الاشاعه است ثمن حج در ترکه میت یا علی نحو الکلی فی المعین؟ اشاعه و کلی فی المعین این فرق را دارد. یعنی یک وقتی زید می‌میرد که خانه‌ای دارد ۱۰۰۰ متر که خانه به ورثه که ۱۰ نفر هستند تقسیم می‌شود بالسویه، هر ۱۰۰ متر از این خانه مال یک پسر است. کدام ۱۰۰ متر؟ علی نحو الاشاعه است یعنی هر سانتی متر از این خانه و زمین و دیوار و در و پیکر مال یکی از اینهاست. این همان کلمه مشاع است که اصطلاحاً بکار برده می‌شود. کلی فی المعین مثل اینکه یک کیسه گندم است که چندین کیلو گندم در آن هست. صاحب این کیسه گندم یک کیلو از این کیسه را می‌فروشد، این کلی فی المعین است. یعنی یک کیلو کلی از گندم در این کیسه و فرق کلی فی المعین با اشاعه چیست؟ یکی از فرقه‌های این است که در اشاعه در هر ذره‌ای دو طرف شریکند، در کلی فی المعین نه، یعنی اگر فرض بفرمائید یک کیسه گندم مال دو نفر است علی نحو الاشاعه یا نصف این کیسه علی نحو الکلی فی المعین مال دیگری است. فرقی این است که اگر دزد آمد نصف این کیسه گندم را دزدید و برد، آن نصفی که مانده اگر مشاع بوده تقسیم می‌شود بر شرکاء، اما اگر علی نحو کلی فی المعین الکلی فی المعین بوده، بمقدار حصه آن کلی فی المعین که مانده باشد مال اوست. یعنی اگر یک کیسه گندم ۱۰۰ کیلو بود، یک کیلو علی نحو الکلی فی المعین مال زید بود، اگر ۹۹ کیلو از گندم تلف شود و یک کیلو بماند، آن را باید بدهند به آن کسی که این یک کیلو علی نحو الکلی فی المعین مال اوست. اما اگر ۹۹ کیلو تلف شد در اشاعه و یک کیلو مانده، این یک کیلو مال همه شرکاست.

بحث این است که متبادر و ظهور عرفی در اینکه شارع وقتیکه فرمود

اینکه مرد حجة الإسلام به گردنش بود از اصل مال برایش حج بدهند ظهور دارد در الكلی فی المعین یا ظهور در اشاعه دارد؟ مشهور فهمیده‌اند که ظهور در اشاعه دارد مثل موارد دیگر حج بر میت آمد، این نباید کل پول حج را بدهد، نسبت ثمن حج در کل ترکه میت یک درصد است، این باید یک درصد از آن پولی که گیرش آمده را بدهد چون علی نحو الاشاعه است. گفته‌اند ظاهر این تعبیر و متبادر عند العرف این است، آنوقت ظهور حجت است، یعنی وقتیکه معصوم علیه السلام یک تعبیری فرموده‌اند که این تعبیر ظهور در اشاعه دارد، آنوقت علی نحو الاشاعه به گردن این شخص است. اما بعضی فرموده‌اند علی نحو الكلی فی المعین است، بعنوان جزم این را فرموده‌اند. اگر الكلی فی المعین باشد، این شخص وارث که می‌گوید بر میت حجة الإسلام بوده اگر این پولی که به او رسیده کلاً قدر حج می‌شود باید برایش حج بدهد فقط این چون اقرار کرده علی نحو الكلی فی المعین بوده باید کلی پول را بدهد برای حج آنوقت حسب اقرار خودش، این مدعی است که میت علی نحو الكلی فی المعین در پول بقیه هم حق ثمن حج دارد، آنوقت این یک ادعائی است نسبت به بقیه ورثه که برود پیش قاضی در دادگاه و ادعاء کند که این میت حج به گردنش بوده پس باید از اصل مال ثمن حج را بردارند. من پول حج را داده‌ام چون از باب کلی فی المعین بوده حالا من از آنها طلبکارم بمقدار اضافه از حصه خودم از حج اگر توانست اثبات کند و آنها اقرار کردند و یا این بینه آورد و اگر این بینه نداشت آنها قسم خوردند و اگر قسم را به این برگرداندند می‌افتد توی دستگاه قضاء.

بحث بحث عرفی است و بحث ظهور است. ظاهراً تمام اقسام شرکتهای، إلا ما خرج بقریئه خاصه هی اظهر از این اصل عقلائی، همه این‌ها مشاع است.

یؤید ذلک اینکه در روایات گفته است حج بحکم دین است و از نماز و روزه هم تعبیر به دین شده. قائلین به کلی فی المعین است. شرکت است که اشاعه است، یعنی اگر کسی ۱۰۰ دینار مدیون بود، ۱۰۰۰ دینار داشت این ۱۰۰ دینار را باید با دائن بدهد اگر دزد آمد ۹۰۰ دینارش را برد بقیه ۱۰۰ دینار که مانده را باید به دائن بدهد. بحث بحث استظهار است و به نظر می‌رسد همانطور که مشهور فرمودند به ذهن هم همینطور می‌رسد، نه اینکه چون مشهور فرمودند، نظر مشهور می‌تواند مؤید باشد.

بالتیجه اگر کسی کالمشهور استظهار کرد که علی نحو الاشاعه است، این شخصی که پول ارث گیرش آمده و ادعاء می‌کند که میت برایش حجة الإسلام بوده و نرفته بالنسبه به حصه‌ای که بدستش رسیده اقرار است و بالنسبه به حصه بقیه که منکرند یا شک دارند و معذورند، بالنسبه به آنها ادعاست، این باید مقدار خودش را بدهد. اگر کسی استظهار در کلی فی المعین کرد بله باید کل پول شیخ را از این بدهد و بعد از آنها مطالبه کند. این هم یک مطلب بازاری و عرفی است.

مطلب دیگر اینطوری داشت: **ولا یکون ذلک فی ماله کله**. این در حصه‌اش می‌آید بقدری که ارث برده و در کل مالش نمی‌آید. کسانی که گفته‌اند نسبت به حصه‌اش باید برای حج بدهد، گفته‌اند **ولا یکون ذلک فی ماله کله**، یعنی فی کل حصه و مالی که به ارث به او رسیده. کسانی که فرموده‌اند علی نحو الکلی فی المعین است گفته‌اند معنایش این است که اگر کل ارثی که گیرش آمد کمتر از پول حج است، از پول دیگر خودش لازم نیست که بگذارد. باز به نظر می‌رسد که برداشت و متبادر عند المشهور اقرب است. فی ماله کله یعنی فی ماله الذی ورث، چون این گفتن ندارد بنا نیست که از پول خودش بدهد و

این از مسلمات فقه است که اگر زید مرد و حج به گردنش است، اما پولی نگذاشته، اگر فرزند میلیارد هم هست واجب نیست برای پدرش حج بدهد. اگر پول گذاشته باید برایش حج بدهند. این فیه ماله کله هر دو به این استناد کرده‌اند. باز به نظر می‌رسد که فرمایش مشهور اقرب است.

حالا اگر پول قدر حج نشد و متبرعی هم نیست که بقیه‌اش را بدهد و بقیه ورثه هم بقیه‌اش را نمی‌دهد، آیا این ۱۰۰ دینار ارث می‌شود برای خودش یا اینکه باید در وجوه بر مصرفش کند؟ بعد صاحب عروه متعرض می‌شوند.

تکه دیگر که در عبارت عروه بود این عبارت بود: **وان لم یف ذلک بالحج لا یجب علیه تتمیمه من حصته**، اگر ۱۰ هزار دینار گیرش آمد و بنا شد ۱۰۰ دینار برای حج بگذارد از حصه‌اش، این ۱۰۰ دینار کافی برای حج نیست، لازم نیست که از بقیه ۱۰ هزار دینار از حصه‌اش تکمیلش کند. این روشن است. حرف این است که اصلاً این حرف گفتن دارد؟ اصلاً موردی دارد که یفی؟ همه‌اش لا یفی است. عروه فرموده: **وان لم یف ذلک بالحج**، اصلاً آیا مورد یفی دارد؟ چون بحث این است که اینکه مرد باید برایش ۱۰۰۰ دینار حج بدهند. ۱۰ تا وارث دارد و ۱۰۰ هزار دینار پول دارد که هر کدام ۱۰ هزار گیرشان آمده، یعنی هر کدام یک دهم پول حج به گردنش است، بنابر نظر مشهور که یکی هم صاحب عروه است، هیچ وقت وفای به شیخ نمی‌کنند چون حصه‌ای که به او رسیده یک دهم پول حج به گردن این است اصلاً موردی ندارد که یفی بالحج، همیشه لا یفی بالحج. تعبیر ایشان ظاهراً مستدرک است خصوصاً روی مبنای خودشان.

حالا ۱۰ هزار دینار گیرش آمد که ۱۰۰ دینار حصه او باشد برای حج و با ۱۰۰ دینار کسی به حج نمی‌رود و احتیاج به ۱۰۰۰ دینار دارد، اگر پیدا می‌شود

کسی که ۹۰۰ دینار دیگر بدهد، بله باید ۱۰۰ دینار را بدهد، حالا که پیدا نمی‌شود، اگر یقین دارد که در آینده کسی پیدا می‌شود، باید این ۱۰۰ دینار را نگه دارد نه صرف در وجوه خیر می‌شود و نه خودش بعنوان ارث می‌تواند بردارد.

مسأله ۸۶: اذا كان على الميت الحج ولم تكن تركته وافية به ولم يكن دين، فالظاهر كونها للورثة، ولا يجب صرفها في وجوه البر عن الميت. زيد مرده و حج به گردنش است و پولی که گذاشته قدر حج نیست، دینی هم ندارد. چون اگر پول قدر حج نشد باید به دین بدهند، فقط یک دین به گردنش است و آن حجة الإسلام است. حج ۱۰۰۰ دینار است و این کل ترکه‌اش ۵۰۰ دینار است که نمی‌شود برایش حج دهند. این ۵۰۰ دینار را به ورثه می‌دهند یا در وجوه خیر صرف می‌شود؟ خلاف است. مشهور و منهم صاحب عروه فرموده‌اند که به ورثه می‌دهند. بعد صاحب عروه فرموده‌اند: لكن الاحوط التصديق عنه (این احتیاط استحبابی است چون قبلاً فتوی را دادند، للخبر عن الصادق عليه السلام عن رجل مات وأوصى بتركته ان أحج بها، فنظرت في ذلك فلم يكفه للحج، (این روایت در وصیت است، آیا در وجب فرق می‌کند با حجة الإسلام که به ذمه‌اش است یا نه؟) فسألت من عندنا ما من الفقهاء فقالوا: تصدق بها، فقال عليه السلام ما صنعت بها؟ فقال: تصدقت بها. فقال عليه السلام ضمنت إلا أن لا يكون يبلغ ما يحج به من مكة. (یکوقت این می‌خواهد از کوفه حج بدهد و حج بلدی باشد، احتیاج به ۱۰۰۰ دینار دارد، اما اگر به کسی پول داد که از مکه برایش حج کند که خرج از کوفه تا مکه کم شود که با ۵۰۰ دینار می‌شود بروند) فإن كان يبلغ ما يحج به من مكة فليس عليك ضمان. طبق این مشهور فتوی داده‌اند قدیماً و عروه به بعد معلقین هم غالباً اینجا ساکتند.

جلسه ۲۹۹

اربع الثانی ۱۴۳۲

مسأله این است که شخصی بر او حجة الإسلام است، فوت شد، حج انجام نداد پولی که گذاشته، ترک‌اش وافی برای حج نیست، عطفاً بر همان مسائل سابقه که مثلاً حج و عمره تنها هم نمی‌شود انجام دهد، کافی نیست، برای این چکار کنند؟ صاحب عروه فرمودند و غالب محشین هم ساکت شده‌اند، فرمودند: **فالظاهر كونها للورثة ولا يجب صرفه في وجوه البر عن الميت**، مثل دیون دیگر نیست که اقل و اکثر ارتباطی باشد که بشود قدری از آن را داد. ولی حج را که نمی‌شود قدری از آن را انجام داد. صاحب عروه فرمودند باید این پول را به ورثه‌اش بدهند و صرف در وجوه بر نمی‌شود، بعد ایشان احتیاط استحبابی کرده‌اند. مسأله همانطور که عبارت عروه و روایتی که ایشان نقل کردند را خواندم. در حجة الإسلام دلیل خاصی ندارد. فقط یک روایت دارد در وصیت به حج که دیروز روایتش را خواندم. این روایت صابری دو اشکال دارد: ۱- اشکال سندی دارد که توثیق نشده. ۲- اشکال دلالتی دارد که در وصیت به حج است نه در حجة الإسلام. چون این بود که: فی رجل مات و

أوصی بترکته ان أحج بها فنظرت فی ذلک فلم یکفه للحج. حضرت فرمودند حج از کوفه هم نمی‌شود از مکه برایش بده و اگر اینهم نمی‌شود، صدقه بده. روی صحبت‌هایی که شده و بحث مبنائی، اجمالاً عرض می‌کنم چون سابقاً مکرر صحبت شد روی مبنای مشهور و المنصور که اگر جبر شد سند آنوقت منجزیت و معذرت عقلائی پیدا می‌کند. طریقت عقلائی دارد و از نظر سند می‌شود حجت. دیگر علی المبنائی که بسیاری منهم صاحب جواهر و شیخ انصاری و دیگران سابقاً مکرر مطرح شده که شیوخ ابن ابی عمیر اگر تضعیف نداشته باشند گفته‌اند این‌ها معتبرند که سه تا این را می‌گیرد. اینهم یک وجه دیگر است که اگر کسی این را قبول کرد که حرف بدی ظاهراً نیست و خیلی‌ها هم قبول کرده‌اند. آنوقت سند می‌شود معتبر و اگر هم کسی این‌ها را قبول نکرد، مجهول است و نمی‌دانیم که صابری کیست و وقتی که از امام صادق علیه السلام نقل کرده، نمی‌دانم که حضرت چه فرموده‌اند و آیا این کم و زیاد روایت کرده یا نه؟

نسبت به سند یک اضافه‌ای اینجا هست و آن این است که کلینی در کافی، صدوق در فقیه ضمان کرده‌اند فیهما را، نمی‌خواهم عرض کنم که آنچه در کافی هست معتبر است چون ضمان کافی است، اما این مرتبه من الاعتبار، به تنهایی کافی نیست. صدوق ضامن شده در فقیه و این دو بزرگوار در کافی و فقیه این روایت صابری را نقل کرده‌اند مضافاً به شیخ که در تهذیب نقل فرموده، آنوقت این‌ها که با هم جمع شود مثل همان خبر متواتر می‌ماند که وقتیکه به شرط لا شد و به شرط شی، از لا علم می‌شود علم. وقتیکه یک مشت شک با هم جمع شد می‌شود علم. یک مشت وهم با هم جمع شد می‌شود علم. آن مبنی و نقل کلینی و نقل صدوق اینها من حیث المجموع

بگویند یک یک تام نیست، اشکالی ندارد. اما آیا مجتمعین هم تام نیست؟ مشکل است و به نظر می‌رسد که لااقل اینطور موارد حتی همان‌هایی که معتبر نمی‌دانند انسان بخواهد تتبع کند یک جاهائی اینطور موارد را پذیرفته‌اند بعضی‌هایشان.

مشکل دیگری که دارد این است که روایت در وصیت به حج است که بعضی از محشین و معلقین بر عروه هم این اشکال را کرده‌اند. روایت سؤال از حضرت می‌کند که کسی وصیت به حج کرده، ما چه می‌دانیم وصیت به حج فرق نمی‌کند با حجة الإسلام؟ یعنی فهم عدم خصوصیت می‌خواهد. باز به نظر می‌رسد که به عرف که بدهیم لا یدفعهم عدم خصوصیت فی محله باشد. یعنی آمده از حضرت می‌پرسد که یک شخصی وصیت کرده که برایش حج بدهند و پولش کافی نیست، حج از مکه هم نمی‌شود. حضرت فرمودند پول را برایش صدقه دهند، فرمودند ارث می‌شود برای ورثه، آیا به نظر می‌رسد و احتمال عقلائی است که وصیت خصوصیت دارد یا این حکم حج است. این ولی میت که برای میت باید حج دهد اگر پول میت کافی نیست این پول را به ورثه نمی‌دهند و صدقه برایش می‌دهند. این برداشت می‌شود. گرچه که سؤال و جواب در وصیت است. آنوقت اگر این برداشت شد، آنوقت فرقی نمی‌کند که این حجی که بر ولی میت است که برای میت انجام بدهد، چون وصیت کرده برای ولی میت است یا چون حجة الإسلام به گردنش بوده؟ یک فهم عدم خصوصیت اینجا می‌خواهد که باز به نظر می‌رسد همانطور که جمهره‌ای از فقهاء این را پذیرفته‌اند فهم عدم خصوصیت در اینجا باشد مؤیداً به جبر دلالتی که جماعتی از فقهاء فهمیده‌اند.

خود این مطلب یک مسأله بازاری است و عقلائیه است. اگر یک نقلی

معتمد نبود. یعنی دلیلی بر اعتماد بر آن نبود (سند) یا یک دلالتی و ظهور نداشت (مثل ما نحن فیه) و یک کبرای کلی در روایت نیست که هر حجی، نه، سؤال شده از وصیت به حج و حضرت هم جواب سؤال را داده‌اند. آنوقت اگر ما دیدیم که یک عده‌ای از اهل خبره ثقات که شبهه‌ای نیست که اهل خبره هستند و بقال و عطار نبودند، فقهاء بودند و شبهه‌ای نیست که ثقه هستند. اگر مجموعه‌ای عمل کردند آیا این مقدار کافی است، یا باید در مسأله شهرت باشد؟ یعنی خود همین مسأله ما نحن فیه، آنهایی که عمل نکرده‌اند نگفته‌اند این روایت باطل است، گفته‌اند حجیتش را ما نمی‌فهمیم. یعنی ادعای این را کرده‌اند که برای، روشن نیست، نه اینکه رد کرده‌اند. یک وقت طرف می‌گوید سند ضعیف است. یکوقت طرف می‌گوید من نمی‌دانم. یعنی فقهای که عمل به این روایت کرده‌اند گفته‌اند ما نمی‌دانیم و برای ما روشن نیست که این روایتی که در وصیت است آیا تعدی می‌شود به حجة الإسلام؟ احتمال دارد که خصوصیت داشته باشد وصیت یا نه؟ این روایت صابری توثیق خاص ندارد برای خود ما هم روشن نیست، مسأله شیخ ابن ابی عمیر بودن برای ما روشن نیست. اینکه آیا عمل جابر هست یا نیست. یعنی کسانی که عمل به روایت نکرده و تمسک به اصول عملیه کرده‌اند و به استدلالات اجتهادیه دیگر، آن‌ها روایت را رد نکرده‌اند، گفته‌اند برای ما روشن نیست یعنی امر دائر است بین اینکه یک نقلی شده و یک عده‌ای (نه مشهور) از اهل خبره ثقات اعتماد کرده‌اند بر صابری و اعتماد کرده‌اند بر فهم عدم خصوصیت، آیا اگر یک فقیهی آمد و شک شد، از نظر عقلانی آیا این منجز و معذر برای شما هست یا نه؟ یعنی اگر عمل به این روایت کردید و فردا معلوم شد که درست نبوده، آیا شما معذورید در این عمل عند العقلاء؟ یا اگر عمل به این روایت

نکردید و اینرا ترک کردید با این اوصافی که عرض شد، آیا منجز برای انسان نبوده؟ اگر انسان در امور عقلاء وارد شود، تجار، اطباء، مهندسين، حکومتها، آن چیزهائی که یهمهم در مقام تنجيز و اعدار. یکوقت آدم مهم است برایش که إلا انجام شود. مریض دارد می خواهد خوب شود احتیاط می کند. یکوقت یک عبد است که مولایش یک کاری به او گفته و می خواهد اگر اشتباه کرد عندالعقلاء معذور باشد و بیشتر از این نیست و می خواهد مطیع باشد و عاصی نباشد. آنوقت در سوق عقلاء که برویم، تجار با شاگردشان و با آنهائی که داد و ستد می کنند. سیاسیون، اقتصاديون و اطباء و مهندسين، در کارهایشان آیا در اینطور موارد منجز و معذر می دانند یا نه؟ آدم اینطور تأمل کند. به نظر می رسد که این طور موارد که یک عده ای از اهل خبره و ثقات اعتماد کردند، عقلاء عمل می کنند. تاجر به سفر می رود به شاگردش می گوید حواست باشد تو می توانی خرید و فروش کنی و سعی کن که درست کار کنی. این شاگرد که خودش هم از اهل خبره است. دید عده ای از بحار دارند چای می خرند ولی خودش هر چه که فکر می کند نه اینکه می فهمد که چای سود ندارد، نمی داند که آیا سود داد یا نه؟ این اگر دید عده ای از تجار چای می خرند و یک عده ای هم نخريدند. می پرسد چرا نمی خرید؟ می گویند ما نمی دانیم. اما اگر ديه مجموعه ای دارند چای می خرند، این شاگرد تاجر چای نخريد و بعد معلوم شد که چای خیلی استفاده داشته، آیا مولی بعد این را ملامت نمی کند که تو دیدی اهل خبره دارد چای می خرند چرا نخريدی؟ یا اگر چای می خرید و اشتباه در آمد و ضرر کرد، وقتی که تاجر می آید، می گوید چرا چای خریدی؟ می گوید دیدم عده ای از تجار دارند چای می خرند، من هم خریدم. آیا این شاگرد عندالعقلاء معذور هست و تاجر می تواند عتابش کند که خودت

چون نفهمیدی که چای سود دارد چرا خریدی، یا عقلاء می‌گویند معذور است. به نظر می‌رسد که یک مجموعه‌ای از فقهاء در هر مسأله‌ای عمل کردند و انسان خودش نمی‌داند و شک دارد. یکوقت فقیه روی قرائن مطمئن می‌شود، خوب اطمینانش برایش حجت است. اما اگر اطمینان شخصی نداشت، آیا منجز و معذر هست یا نیست؟ اگر در فقه تتبع کنید اعظم فقهاء از محقق و علامه به بعد که کتابهایشان در اختیار ماست، می‌بینیم اعتماد می‌کنند بر یک مجموعه‌ای از فقهاء در سند و یک مجموعه‌ای از فقهاء در دلالت. دو نمونه را سابقاً حاشیه را عرض کردم ولی حالا در ذهنم نیست. مرحوم میرزای نائینی یک محقق اصولی است که در باب شهرت می‌گوید شهرت فتوایی حجت ندارد. آنوقت در فقه که می‌رسد فتوی می‌دهد شبهه الاعراض. یعنی اعراض فقهاء معلوم نیست، احتمال اعراض است بر این احتمال اعراض را اعتماد می‌کند و فتوی می‌دهد. ایشان در یک جای دیگر می‌فرماید اگر سه تا فقیه مثل شیخ انصاری، مجدد شیرازی و آشیخ محمد تقی شیرازی در یک مسأله‌ای فتوی دهند من مطمئن شده و فتوی می‌دهم نه روایت و نه اجماع و نه شهرت است که مضمون کلامش این است اتفاق کنند بر فتوی دادن بر مسأله‌ای، یک محقق مثل میرزای نائینی می‌گوید برای من منجز و معذر است. حرف دوری نیست و حرف نوئی نیست که من عرض می‌کنم. پس هم در جبر سندی و هم در جبر دلالتی نه اجماع لازم داریم و نه شهرت لازم داریم. اگر مجموعه‌ای از فقهاء اعتماد کردند، منجز و معذر است در ما نحن فیه این هست. روی این حرف‌ها قاعده‌اش این است که روایت صابری را به آن عمل کنیم و در حجة الإسلام هم این را بگوئیم. در روایت صابری مجموعه‌ای از فقهاء طبقش عمل کرده‌اند که صاحب جواهر تعبیر اصحاب می‌کنند. البته

نمی‌خواهم بگویم اجماعی است، محل خلاف است. پس بالنتیجه آنچه که به نظر می‌رسد این روایت صابری هم الغاء خصوصیت از آن می‌شود در تمام اقسام حجّی که یا بر میت بوده و یا در وصیت کرده. وصیت که بنحو مطلق در خود روایت وارد شده، با الغاء خصوصیت مؤیداً به فهم مجموعه‌ای از فقهاء الغاء خصوصیت را در صحبت‌های دیگر هم همین را می‌گوئیم. این برداشتی که در این مسأله از روایت می‌شود.

بعد از این می‌آئیم سر اقوال مسأله - مسأله یک عده قول است:

۱- همین قولی است که علامه به آن قائل شده‌اند و شرائع قائل شده‌اند و شیخ طوسی در نهاییه قائل شده‌اند با اختلاف تعبیری که وجوه البرّ گفته‌اند یا صدقه گفته‌اند. یک مشت از محققین فقهاء به این روایت عمل کرده‌اند. یا از صدقه هم توسعه داده‌اند و گفته‌اند که صدقه خصوصیت ندارد، صرف وجوه البرّ شود، مسجد و حسینیه و مدرسه بسازند. آن‌هائی که گفته‌اند صدقه دهند که به نص روایت عمل کرده‌اند. آن‌هائی هم که گفته‌اند به وجوه برّ صرف شود. یعنی از کلمه صدقه در روایت که حضرت تقریر فرمودند بلکه ظاهر فرمایششان که فرمودند ضامن نیستی، تقریر نیست، فقط بیان قولی است و ظهور در این جهت دارد و از این تعدّی کرده‌اند به کل وجوه برّ. چند تا قول دیگر هم در مسأله هست که بعد عرض می‌کنم.

جلسه ۳۰۰

۲ ربیع الثانی ۱۴۳۲

بنابر عرائضی که دیروز شد و اعتبار خبر صابری سنداً و دلالة قاعده‌اش این است که پولی که وصیت شده برای حج اگر کم بود و نمی‌توانند حج بدهند حتی حج تنها یا عمره تنها، حتی از مکه مکرمه نمی‌شود در وجوه برّ مصرف می‌شود لهذا الدلیل. بنابر اینکه جماعتی فرمودند قاعده‌اش این است که در ورثه صفار باشد یا نباشد، کبار ورثه قبول داشته باشند که صرف وجود برّ بشود یا قبول نداشته باشند، ورثه بالغین می‌گویند حالا که این پول را میت وصیت کرده برای حج و قدر حج نیست به ما بدهید. چون احتیاج داریم، نه، بعنوان ارث داده نمی‌شود و تقسیم ارث نمی‌شود. بله ممکن است از باب اینکه ورثه محتاج هستند و وجوه برّ هستند به آنها داده شود ولی نه بعنوان ارث که پسر دو برابر دختر و یا والدین یک ششم و همسر یک چهارم بگیرد. همانطور که اگر میت وصیت کرده بود که حج به گردنم است و پول هم قدر حج دارد باید از اصل مال بدهند حالا اگر کبار ورثه قبول نداشته باشند، خوب نداشته باشند، صفار در ورثه باشد یا نباشد، و اینکه بعضی‌ها فرموده‌اند یا کبار

نداشته باشند، صغار در ورثه باشد یا نباشد، و اینکه بعضی‌ها فرموده‌اند با کبار مصالحه شود که در جائی است که صغار در بین ورثه نباشد، اینها یک احتیاط‌هایی است بالنتیجه. اگر روایت مورد قبول شد بالتعبد صدورش از معصوم علیه السلام تام بود و دلالتش تام بود، ولو بخاطر عمل و جبر دلالی و جبر سندی، بالنتیجه مورد عمل قرار می‌گیرد حالا فرقی نمی‌کند که کبار قبول داشته باشند و یا صغاری در بین ورثه بوده باشد یا نباشد. این نتیجه عرائض دیروز.

در مسأله این قولی که مرحوم صاحب عروه قبول کردند و اکثر فقهاء بعد از ایشان که در حاشیه بر عروه دارند آنها هم پذیرفته و حاشیه نکرده‌اند، در متقدمین آنکه مسلم است فقط یک قائل دارد، و آنطور که من دیدم که در جواهر هم نقل می‌کنند، اینکه اگر پولش قدر حج نبود به ورثه داده می‌شود و به تقسیم ارث آن پول تقسیم می‌شود، فقط ابن ادریس قائل است. یک قائل دیگر هم دارد و آن شیخ طوسی است در مبسوط. مبسوط کتاب علمی شیخ طوسی است. شیخ طوسی یک کتاب فتوی دارند بنام النهایة. در نهایة شیخ طوسی فتوی داده‌اند طبق همین روایت که در وجوه بر مصرف می‌شود. پس آنکه مسلم است و قائل شده است به قول اینکه به ورثه برگردانیده می‌شود در متقدمین فقط ابن ادریس است. لطیف است که ابن ادریس علی شدة تحقیقه و علو مقامه العلمی نفس عبارت مبسوط شیخ طوسی را در سرائر نقل کرده، یعنی کلمه به کلمه و حرف بحرف همان فرمایش را نقل کرده. تکه عبارت را می‌خوانم، مبسوط ج ۴ ص ۲۵، شیخ فرموده‌اند: **لأنّ الوصیة متی لم تصح فی الوجه الذی صرفه فیه** (صرف یعنی اوصی المیت) **رجعت إلى الورثة**. عین همین عبارت را مرحوم ابن ادریس در سرائر نقل فرموده: ج ۳ ص ۲۱۴ پس

قائل در متقدمین فقط همین یک نفر است. بله علامه گاهی این قول را فرموده ولی غالباً قول به وجوه برّ را فرموده در متعدد از کتبشان. خود شیخ طوسی در نهایت اینطور فرموده: ج ۱ ص ۵۵۷، که در وجود برّ صرف شود. شرائع هم همین را فرموده، علامه هم در تحریر همین را فرموده و تذکره و منتهی هم همین را فرموده. وجهش چیست؟ وجهش بطلان وصیت است. گفته‌اند وقتیکه میت گفت برای من حج بدهید و پولش کافی برای حج نیست، وصیت باطل است. وقتیکه وصیت باطل شد، برمی‌گردد ارث می‌شود. این فرمایش اولاً در وصیت می‌آید، در حجة الإسلام که نمی‌آید. در حج نذری و افسادی که نمی‌آید بنابر اینکه در آنجا هم حکم همین باشد اولاً، ثانیاً: این حرف‌ها در جایی است که ما خبر صابری را سنداً یا دلاله معتبر ندانیم. اما اگر خبر صابری نباشد که معتبر باشد، جای این حرف‌ها نیست. پس ما هستیم و بینیم آیا خبر صابری اعتبار دارد یا ندارد که دیروز عرض شد روی مبانی متعدده بالنتیجه بنابر اعتبارش شد اگر اعتبار پیدا کرد، دلیل است و دلیل هم حجت است و خیلی‌ها هم به آن عمل کرده‌اند. اعظام فقهاء قدیماً و حدیثاً طبق فتوی داده‌اند. یکی خود شیخ طوسی در نهایت که صُرف فی وجوه البرّ.

به نظر می‌رسد اگر این را به عرف که بدهیم می‌بینید که این وصیت کردن خصوصیت ندارد، برای میت دادن خصوصیت دارد که وقتیکه پول کفاف نمی‌دهد به هیچ وجه در وجوه برّ مصرف شود و خصوصیت ندارد چون وصیت کرده باید برایش حج بدهند یا چون حجة الإسلام برگردش بوده، اگر این برداشت شد، اشکالی ندارد نمی‌گوئیم. و اگر بخواهیم بگوئیم در وجوه برّ صرف شود و به ورثه داده شود، در متقدمین فقط یک قائل دارد. آن هم ابن ادریس است.

مرحوم شهید ثانی در روضه شرح لمعه در چند خط ۳ تفصیل در مسأله نقل کرده‌اند یکی را خود ایشان انتخاب کرده‌اند و دو تفصیل را بعنوان احتمال ذکر کرده‌اند. به نظر می‌رسد اگر ما روایات صابری را نپذیرفتیم باید بگوئیم ارث می‌شود و اگر پذیرفتیم، در محدوده‌ای که پذیرفتیم یا در خصوص وصیت و یا فهم عدم خصوصیت، تعدّیش می‌دهیم به صحبت‌های دیگر علی‌المبانی. اما این تفصیل‌ها روشن نیست. اینها را مختصراً عرض می‌کنم: ایشان در شرح لمعه‌های جدید ج ۲ ص ۱۹۹ فرموده: اینکه پولی که میت گذاشته برای حج نمی‌شود برایش حج بدهد، آیا از اول نمی‌تواند حج بدهند یا نه بعد نشده که حج بدهند قصور پیدا کرده. زید در ماه ربیع الأول مرده، مقداری پول هم برای حج گذاشته و مورد مسلمش وصیت کرده، حج ۱۰۰۰ دینار است، اینهم ۱۰۰۰ دینار گذاشته، تا آمدند که برایش حج بدهند (چون بنا نیست الان بدهند) تأخیر انداخته تا وقتیکه حجاج می‌خواهند به حج بروند و شد ۲۰۰۰ دینار. شهید فرموده‌اند فرق می‌کند. اگر از اول حج ۱۰۰۰ دینار بود و این کمتر از این مبلغ پول گذاشته بود و ترکه از اول قاصر بود، ارث است، اما اگر ترکه از اول قاصر نبود، بعد حج گران شد کمتر است پول برای حج کافی نیست، اگر این است که صُرف فی وجوه بالبرّ. این قول را خود ایشان انتخاب کرده‌اند. وجه این تفصیل را هم بیان نکرده‌اند. شاید وجهش این باشد که اگر از اول که حج که ۱۰۰۰ دینار است این ۵۰۰ دینار برای حج گذاشته، از اول این وصیت تحقق پیدا نکرده، چون وصیت کرده به چیز ۱۰۰۰ دیناری و ۵۰۰ دینار گذاشته، لهذا می‌شود مال ورثه. اما اگر از اول وصیت کرد به حج و حج هم ۱۰۰۰ دینار بود و اینهم ۱۰۰۰ دینار گذاشته بود وصیت تحقق پیدا کرد و بعد حج گران شد، این پول از ورثه درآمده و این مورد را وصیت گرفته، حالا

بعد نشد که این پول را به حج بدهند، صرف در وجوه بر می شود. به نظر می رسد این فرمایش قضیه اش یشبه بالاستحسان و روایت صابری را یا ما قبول داریم که باید مطلقاً قبول داشته باشیم چون اطلاق دارد. چه از اول پول کم بوده و چه بعد کم شده، فرقی نمی کند. اگر روایت صابری را قبول نداریم وجوه بر از کجا آمده، چه از اول کم بوده و یا بعد کم آمده باید برگردد به وارث. ما اگر روایت صابری را قبول نداریم، کأنه همچنین روایتی نداریم قاعده اش چه بود؟ میت پولی گذاشته که برایم حج دهید، پول قدر حج نیست، یا از اول قدر حج نبود و یا بعد حج گران شد، بالنتیجه این وصیتی که کرد در خارج قابل تحقق نیست، در اینصورت چه دلیلی دارد که در وجوه بر صرف شود؟ باید برگردد وارث شود. شارع فرمود ما ترک المیت فللورثه، روایت مرسله از پیامبر ﷺ هر چه که میت بگذارد مال ورثه اش است، دلیل استثناء کرد گفت من بعد وصیه، وصیت مسلماً مراد از آن وصیتی است که قابل تنفیذ باشد. اگر قابل تنفیذ شد عموماً ارث را چه گیری دارد که بگوئیم، چه از اول پول قدر کافی برای حج نبود و چه بعد قصور پیدا کرد. پس این تفصیل استحسان است.

تفصیل دیگر ایشان فرق گذاشته اند و بعنوان احتمال این تفصیل دوم را گفته اند، فرموده اند این حجی که میت وصیت کرده آیا حج واجب است یا مستحب؟ حجة الإسلام است یا حج نذری یا افساد بوده و پول کافی نبود، می شود ارث، اما اگر حج مندوب بود و پول کافی نبود صرف فی وجوه البر. در این تفصیل یا باید از قواعد عامه استفاده شود که دلیل خاص داشته باشد. دلیل خاص که ندارد این تفصیل، اگر روایت صابری است که مطلق است و حج واجب و مندوب ندارد. گفته وصیت به حج کرده است و لا اقل اطلاق

مقامی دارد. اگر روایت صابری را قبول نداریم چون سندش تام نبوده یا دلالتش اشکال داشته که باز هم باید دید که قواعد عامه چیست؟ قواعد عامه عموماً ارث است و تفصیل اینکه حج واجب بوده یا مستحب شاید برای این جهت بوده که در حج مستحب استفاده تعدد مطلوب شده باشد. یعنی چه؟ یعنی وقتی که میت می گوید من به گردنم حج واجب نیست اما می خواهم ثواب حج گیرم بیاید، برایم حج بدهید. معلوم می شود که دنبال ثواب است ولی می خواهد این پولش بعد از فوتش برایش ثواب شود، آنوقت این ثواب خاص اگر نشد که حج باشد، صرف ثواب های دیگر شود که وجوه بر است که میت در نظرش دو ثواب است. یکی ثواب بآن یکنون ثواب الحج و اگر این نشد اصل ثواب را می خواهد. شاید این باشد. اگر این باشد. قرآن کریم فرموده: ارث ندهید اگر وصیت کرده. میت چه دلش خواسته آیا این اسمش وصیت است؟ یک وقت میت در دلش چیزی است که می گوید، این می شود وصیت، یکوقت ما برداشت می کنیم که این ثواب حج خواسته، اگر این قید نشد که ثواب حج باشد، اصل ثواب را برایش می دهیم، اینکه اسمش وصیت نمی شود. این تفصیل دوم ایشان.

تفصیل سوم، ایشان فرموده اند این پولی که گذاشته که برایش حج بدهند و قدر حج نبود، آیا می شود این پول را در تجارت بیاندازند که تا سال دیگر زیاد شود و بعد برایش حج دهد؟ یا زمینی گذاشته که برایش بفروشند و برایش حج دهند حالا این زمین را اجاره دهند، بعد جمع که شد برایش حج دهند. فرموده اند اگر استنماء ممکن است در این مال، واجب است که در تجارت و اجاره بگذارند تا بعد برایش حج دهند، یا اینکه امید باشد که بعداً این زمین ارزشش بالا برود که بعد بشود برایش حج بدهند.

جلسه ۳۰۱

۳ ربیع الثانی ۱۴۳۲

تفصیل دیگری که در روضه مرحوم شهید فرموده‌اند این بود که اگر پولی که برای حج گذاشته کافی برای حج نیست، ایشان فرموده‌اند اگر می‌تواند این پول را استنماء کند در اجاره یا تجارت که پول بعداً برای حج کافی شود، وجب این استنماء، اما اگر نمی‌شود که استنماء کرد، همان قولین می‌آید که یا ارث می‌شود برای ورثه میت یا در امور خیر مصرف می‌شود. این فرمایش ایشان: اما استنماء، دلیلش چیست؟ میت ۵۰۰ دینار برای حج گذاشته و حج ۱۰۰۰ دینار است و با ۵۰۰ دینار نمی‌شود به حج رفت، بله می‌شود با این ۵۰۰ دینار خرید و فروش کرد و یا اجاره می‌دهند زمین را بعد که زیاد شد حج می‌دهند، دلیل این وجب چیست؟ اگر وصیت کرده که این پول برای حج، اگر کم بود حج ندهید و با آن تجارت کنید و سود تجارت را با اصل پول هر وقت کافی شد حج بدهید یا اگر زمین برای حج کافی بود اجاره‌اش بدهید، پول را جمع کنید و بعد حج بدهید، اگر جزء وصیت بود اشکالی ندارد. اما اگر جزء وصیت نبود، دلیلش چیست که بر ولی میت واجب است، اگر ما باشیم و

همین مقدار از ادله وجوب و الزام و حتی احتمال الزام، دلیل می خواهد. و قتیکه دلیل نداشته باشد، وجهش چیست؟

مرحوم نراقی هم همین را فرموده‌اند در مستند ج ۱۱ ص ۱۵۶ فرمود: ولو أمکن استثناء المال بالتجارة و صرفه فی الحج بعد مدة هل یجب أم لا؟ الظاهر الثاني، لان الوصية انما تعلقت بالاصل دون النماء (خوب حالا این وصیت قابلیت تنفیذ ندارد و بعد فرموده اگر استثناء کرد نمی تواند آن را در حج بگذرد چون مال ورثه می شود و نمی شود روی حج بگذارند) فلا یکون علیه نمائه إلا الوارث. حرف بدی نیست. زمین یا خانه را گذاشت که بفروشند و برایش حج دهند. خوب خانه را اجاره دادند. این پول اجاره که در وصیت نیست، ما ترک المیت فلوارثه.

ترک، این خانه و اجاره‌ای که از آن در آمده، اصل خانه را گفت برایش حج دهند حالا بشود یا بشود، آنوقت مال میت نیست، اگر نماء کرد وارث است پس خود استثناء دلیلی بر وجوبش ندارد. این نسبت به استثناء.

و اما مسأله رجاء کفایة التركة فی سنة اخرى که اگر امکان دارد که اگر نگه دارند بعد حج ارزان شود یا یک تبرعی پیدا شود چه امسال یا سال‌ها دیگر شهید فرمود که پول را باید نگه دارند و بعد برایش حج دهند. این حرف ظاهراً حرف بدی نیست. چرا؟ بنخاطر خبری که جماعتی به آن عمل کرده‌اند و اطلاق داشت. عبارت خبر این بود: فان كان لا يبلغ ما یحج به مکة فلیس علیک ضمان. این جمله شرطیه است و مفهوم دارد و مفهوم شرط حجت است و ظهور عقلائیة است که مفهومش این است که إن بلغ ما یحج به من مکة وجب، یعنی باید برایش حج داده شود. ان بلغ همانطور که لا يبلغ اطلاق را داشت، این هم اطلاق دارد، مرحوم شیخ و دیگران دارند و در فقه هم مورد

عمل است. اگر منطوق مفهومی داشت مثل جمله شرطیه و خود منطوق اطلاق داشت، مفهومش هم در مقابل اطلاق دارد. این جائک زید فاكرمه، اطلاق دارد. جائک به هر حالی و وقتی، اگر تعیین وقت نکرده، مفهومش این است که ان لم یجئک لا تکرمه، یعنی اکرام واجب نیست: ان لم یجئک اطلاق دارد، چه می خواهد بیاید و نتوانست و چه نمی خواست بیاید و نیامد. همانطور که منطوق اطلاق دارد. مفهومش هم اطلاق دارد. این مفهومش این است که ان بلغ ما یحج به من مکة واجب است که برایش حج بدهند، این ان بلغ چه به این باشد که بعداً ولو بعد از چند سال، این زمین ارزشش و یا مبالغ اجاره اش جمع شود و بشود با آن حج بدهند، نگه دارند و برایش حج بدهند. این حرف ظاهراً حرف بدی نیست چون انصراف ندارد که امسال بدهید پس مطلق است. صاحب عروه هم در آخر همین مسأله که مورد بحث است همین را تصریح فرموده اند: نعم، لو احتمال کفایتها (ترکه میت) للحج بعد ذلک أو (احتمال) وجود متبرع یدفع التمة لمصرف الحج، وجب ابقائها (ولو بعضی از آقایان تبدیل به احتیاط و جویی کرده اند، اما وجب بد نیست، اطلاق دلیل بالتیجه کسانی که روایت را قبول کرده اند سنداً و دلالة اطلاق دارد روایت سنداً و دلالة. و اگر هم کسی روایت را قبول نداشت سنداً یا دلالة و یا هر دو را، بالتیجه این وقتیکه گفت این پول برای حج و تقیید به امسال نکرد، خود اطلاق وصیت می گیرد و ظاهراً گیری ندارد.

یک فرعی اینجا هست که بعضی متعرض شده اند، چون اینها محل ابتلاء می شود در مسأله حج و نادر هم نیست. زید مرد و ۵۰۰ دینار برای حج گذاشت ولی نمی شود با ۵۰۰ دینار حج داد، آن را به صدقه داد یا به ورثه. همان سال یا سال دیگر حج ارزان شد، آیا این ضامن است یا نه؟ یا متبرعی

پیدا شد. بحثش بعد انشاء الله می آید. اجمالاً دو احتمال دارد: احتمال اول یک مسأله عقلائی است و باید ببینیم اگر این حلّ شود که خیلی جاها بدرد می خورد و آن این است که اگر مولی به عبد امر کرد و این امر آن وقت مورد امر عبد بر آن قادر نبود و بدل آن را انجام داد، بعد عبد قدرت پیدا کرد، آیا بعد بر عبد واجب است؟ مولی به عبد گفت برو از بیرون برای ظهر برنج پخته بخر، اگر نبود نان بخر عبد رفت که برنج بخرد دید تمام کرده و مایوس هم بود که از جائی دیگر بتواند برنج تهیه کند، یا از این و آن پرسید گفتند تمام شده، نان خرید و آورد به خانه، نان که آورد معلوم شد که فلان مطعم برنج دارد آیا ضامن است یا نه؟ مدعای جماعتی این است که بنای عقلاء بر این است که ضامن نیست اگر قصور باشد و تقصیر نباشد، چه این نگشته بخاطر اینکه مایوس بوده که پیدا نمی کند. اگر این بناء عقلاء تام شود از اول تا آخر فقه خیلی جاها بدرد می خورد که بعضی قائل شده اند به این. باید دید از خارج مولی با این عبد چه می کند بعنوان یک مولای حکیم و عبد هم یک عبد حکیم است و در مقام اطاعت مولاست. اگر این درست نشد، تخیل که حکم را درست نمی کند. این خیال کرده که پیدا نمی کند پس ضامن است. ما نحن فیه اتفاق می افتد از این قبل.

یک روایت در مسأله است، موثقه اسحاق بن عمار که سندش گیری ندارد. در کتاب ظهار است. اگر شخصی ظهار کرد این شخص بر او حرام می شود مگر اینکه کفاره بدهد و بعد می تواند مواجهه کند. **عن ابی عبد الله علیه السلام:** **الظهار اذا عجز صاحبه عن الكفارة فليستغفر ربه فاذا وجد السبيل إلى ما يكفر يوماً فليكفر.** با اینکه بدل را انجام داده و استغفار کرده اما حضرت فرمودند اگر درآینده پیدا شد کفاره بدهد. (وسائل کتاب الایلاء، ابواب الکفارات، باب ۶ ج

(۴).

اینجا یک تتمه مسأله دارد و یکی این است که اگر این روایت نبود که می‌گفت صدقه بده، قاعده‌اش این بود که ارث شود. بخاطر این روایت دست از ارث برداشتیم شارع در قرآن کریم و روایات فرموده که پولی که میت می‌گذارد بدهید به ورثه‌اش و تعیین هم کرده که تقسیمش چگونه است بعد فرمود اگر وصیت کرده به ورثه ندهید و مقدار ثلث را و یا اگر دین است به دینش بدهید. دلیل گفت دینش را بدهید حالا حج دین است، اما با این پول نمی‌شود دین را داد. قاعده‌اش این است که عمومات ارث می‌گیرد و گیری هم ندارد. و اگر ما بودیم و کسی نخواهد به این روایت عمل کند که بگوئیم صدقه بدهد. این است که صاحب عروه که فرمودند اگر بعد پیدا شود کسی که با این پول به حج برود باید نگه دارند. صاحب عروه فرمودند اگر بعد پیدا شود کسی که با این پول به حج برود باید نگه دارند. صاحب عروه اینطور تعبیر فرموده: که اگر احتمال داده شد، اگر علم داده شود، اگر عمل داشته باشیم که با این مبلغ سال دیگر می‌شود به حج رفت، گیری ندارد باید نگه دارد و علی القاعده است و اطلاق وصیت می‌گیرد و روایت هم دارد اگر علم نبود و احتمال بود که هم صاحب عروه و هم صاحب مستند فرمودند که نگه دارد. محشین هم غالباً پذیرفته‌اند، آیا پول را نگه دارد یا به ورثه بدهد؟ حکم احتمال چیست؟ به نظر می‌رسد که احتمال در اینجا حکمش حکم علم است. چرا؟ چون عقلاء با آن معامله علم را می‌کنند اگر این تام باشد که بناء عقلاء بر آن است، چون طریق اطاعت و معصیت است قاعده‌اش این است که اتخاذ کنند یعنی وصی مطیع چه کسی است؟ عقلاء اگر احتمال را اعتناء می‌کنند، این وجه باید وصیت را تنفیذ کند، این ممکن. این إن ممکن را عقلاء توسعه

می دهند بجائی که احتمال می دهد که امسال یا سال دیگر بشود برایش حج داد و اگر این بناء عقلاء تام باشد، می شود مصداق اطاعت و طریق عقلاء در آن متبع است. در خود احکام شرعی، آن را از عقلاء نمی گیریم، اما چیزی که عقلاء این را موجب اطاعت می دانند و ترکش را موجب معصیت می دانند و صدق طاعت و معصیت می شود را از عقلاء می گیریم مگر دلیلی خاص بر خلافش باشد مثل باب قیاس. عقلاء قیاس را طریق اطاعت می دانند اما ما دلیلی خاص داریم بر ضدش. آنوقت به این طریقت عقلائییه، چون دلیل خاص بر خلافش است اخذ نمی کنیم. اما هر جای که دلیل خاص نبود، قاعده اش این است که اخذ کنیم. این به نظر می رسد که حرف بدی نباشد یعنی عقلاء در اینطور موارد این احتمال را منجز واقع می دانند. (اگر واقع اتفاق افتاد) خلاصه اگر اول محرم مرده و باید تا ماه ذی قعدة و ذیحجه معطل کند پول را شاید هم که گیر نیامد و احتمال هم می دهد که گیر بیاید، اگر گفتیم عقلاء در اینگونه جاها به این احتمال اعتناء می کنند باید پول را نگه دارد و به ورثه ندهد، اگر گیر نیامد آنوقت به ورثه بدهد، ولو الآن ورثه محتاج هستند. ورثه می گویند به وصی که گیر نمی آید، چرا پول را معطل می کنی و به ما نمی دهی؟ ملاک احتمال خود وصی است یا ولی یا حاکم شرع. اما اگر شک شد در بناء عقلاء، چکار باید کرد؟ قاعده اش این است که استصحاب استقبالی جاری باشد. الآن که نیست و با ۵۰۰ دینار نمی شود حج داد شک می کنیم که در آینده می شود حج داد یا نه؟ ارکان استصحاب تام است یقین سابق، شک لاحق، استصحاب هم علی المبنی، آنهایی که متعرضش شده اند غالباً گفته اند استصحاب استقبالی حجت است اگر نوبت به شک رسید. چون در استصحاب باید یقین سابق باشد و شک بعد از یقین باشد در بقاء متیقن،

لازم نیست که این یقین قبل از امروز در ماضی باشد و شک امروز باشد. نه یقین امروز است و شک در فرداست آیا جاری می‌شود یا نه؟ استصحاب استقبالی را چند موردش را ذکر می‌کنم که در فقه موارد متعدده دارد که اگر این استصحاب استقبالی حل شود که عند المشهور حل است و المنصور هو ذلک ایضاً در خیلی جاها بدرد می‌خورد. یکی مسأله البدار لذوی الإعذار است. کسی اول وقت آب ندارد در سفر است و نمی‌داند تا آخر وقت آب گیرش می‌آید یا نه؟ اگر یقین دارد که باید صبر کند تا با وضوء نماز بخواند. یکوقت یقین دارد که آب گیرش نمی‌آید، اشکالی ندارد. معذور است، الآن تیمم کند و نماز بخواند. یکوقت شک دارد، عنوان مسأله البدار لذوی الإعذار است که یک عذر طهارت مائیه است یا بدنش نجس است و آب برای تطهیرش ندارد. احتمال می‌دهد که یکساعت دیگر آب پیدا کند و احتمال هم می‌دهد که پیدا نشود. آیا الآن می‌تواند با بدن نجس نماز بخواند یا نه؟ الآن لباس حریر و میته دارد و نمی‌تواند بکند چون هوا سرد است. احتمال می‌دهد که در آینده گیرش بیاید الآن نماز بخواند یا نه؟ صاحب عروه این را در کتاب صلاة فصل اوقات الرواتب مسأله ۱۳ از ثالث. خود صاحب عروه می‌فرماید: لا يجوز. بعضی فرق گذاشته‌اند بین تیمم که يجوز اگر آب نیست و بین شروط دیگر صلاة که در آنها لا يجوز. یک بحث مفصلی است و یک موردش هم ما نحن فیه است و همانطور در مسأله کفارات. جواهر ج ۳۳ ص ۱۶۰ - ۱۶۴. اگر شک شد که آیا عقلاء بنائشان بر این هست که وقتیکه الآن با این پول نمی‌شود حج داد اما احتمال می‌دهد که سال دیگر بشود حج داد. این پول را نگه دارد، اگر سال‌های دیگر نشد آنوقت به ورثه بدهد، آنوقت کشف می‌شود از اول این پول مال ورثه بوده، این چکار کند؟ اگر گفتیم بناء عقلاست که

گیری ندارد و اگر شک در بناء عقلاء شد، قاعده‌اش این است که مقتضای استصحاب استقبالی این است که بگوید حالا که نمی‌شود با این پول حج کرد و نمی‌دانیم که در آینده می‌شود یا نه، استصحاب می‌گوید نمی‌شود حج کرد و باید الآن به ورثه بدهید و حکمش فرق می‌کند و اگر بعد کشف خلاف شد، بنابر اینکه کافی باشد که بعد در موردش صحبت می‌شود کافی است و اگر گفتیم کافی نیست باید از ورثه پس بگیرد اگر مصرف نکرده‌اند و برایش حج دهد.

جلسه ۳۰۲

۴ ربیع الثانی ۱۴۳۲

اگر کسی وصیت به حج کرد یا به فرمایش صاحب عروه و یک عده دیگر حجة الاسلام به گردنش بود، اما پولی که گذاشته کافی برای حج نیست، قولی بود که به ملک ورثه می‌رسد و قولی بود که در وجوه برّ صرف می‌شود. حالا اگر فقه شک کرد. عمومات ارث را دید که قاعده‌اش این است که به ورثه داده شود، از آنطرف روایت صابری را اگر معتبر دانست و یا استفاده تعدد مطلوب کرد از وصیت، همین فرمایشی که گفته‌اند و کما بیش عرض شد، ولی اگر شک کرد، حکم شک چیست اینجا؟ این پول را باید به ورثه بدهد؟ باید در وجوه برّ صرف کند؟ نمی‌داند. حالت سابقه هم ندارد که بخواهیم استصحاب کنیم. دوران بین محذورین هم نیست تا بخواهیم تخییر قائل بشویم از اصول اربعه. اصل تکلیف محرز است. یعنی این پول مال میت است و ولی یا وصی باید این را بدهد، به چه کسی بدهد؟ پولی است که یا صاحب این پول ورثه هستند یا وجوه برّ است و علم اجمالی است. در جائیکه پولی باشد و علم اجمالی محصور باشد متعلق تکلیف به وصی، به ولی

گفته‌اند این پول را بده، فقیه شک کرد که آیا به ورثه بدهد یا به وجوه برّ، محصور هم هست در دو مورد. هر چه در پولی که معلق است به اطراف محصوره می‌گوئیم، اینجا هم همان را می‌گوئیم و دلیل خاص ندارد. این مسأله‌ای است سیّاله که در کتاب خمس و زکات هم هست و مسلماً در جاهای دیگر هم هست. انسان همه را با هم ملاحظه کند چه می‌گویند در اینجاها و در جاهای دیگر چطور؟ عمده، دو قول در این مسأله هست: ۱- قرعه ۲- قاعده عدل و انصاف. اگر کسی قائل بر قرعه شد، قرعه می‌زند که به ورثه یا وجه برّ، هر چه که قرعه درآمد همان را عمل می‌کند. اگر کسی قائل به قاعده عدل و انصاف شد، تقسیم می‌کند. نصف پول را به ورثه می‌دهند و نصف را خرج وجوه برّ می‌کنند. اینجا تقدیماً للموافقة القطعية في البعض والمخالفة القطعية في البعض على الموافقة الاحتمالية والمخالفة الاحتمالية في الكل. به نظر می‌رسد که تبعاً لجمهوره عظیمه من الفقهاء در موارد مختلفی که روایت هم ندارد، یعنی نوبت به اصل عملی رسیده، این است که به قاعده عدل و انصاف عمل شود، تنصیف شود. نصف را به ورثه می‌دهد فقیه و نصف را هم در وجوه برّ مصرف می‌کند. نظیر این مسأله در عروه مکرر هست که یکی را اشاره می‌کنم، مراجعه کنید که موارد متعدد دارد.

در کتاب خمس عروه فصل اول خمس مسأله ۳۰: در حلال مختلط به حرام، اگر حلالی، حرام واردش شد من غیر تقصیر منکم، این چهار صورت دارد: ۱- ادله می‌گوید خمس دهد و اگر آدم نمی‌داند که کمتر از خمس این مال است یعنی شما ۱۰۰ دینار دارید، یقین کردید که قدری از آن حرام است و نمی‌دانید کمتر از ۲۰۰ دینار است یا بیشتر و نمی‌دانید که صاحب این مال کیست، اینجا خمس را می‌دهید، بقیه‌اش برای شما حلال. به این مناسبت

فروعی در فقه مطرح شده که محل ابتلاء است. یکی این است که اگر می‌دانید که این پول مقدارش چقدر است. می‌دانید که ۱۰۰۰ دینار است و می‌دانید که صاحبش محصور است، یعنی یا زید است یا عمرو، صاحب عروه فرموده‌اند: إذا عُلِمَ قدر المال ولم يعلم صاحبه بعینه لکن علم فی عدد محصور، (عین همین مسأله ماست. این پولی که کافی نبود برای حج، اگر فقیه شک کرد که به ورثه بدهد یا باید صرف در وجوه بر کند. عدد محصور هم هست و دوتا بیشتر نیست، صاحب عروه در خمس ۴ احتمال داده‌اند: **ففي وجوب التخلّص من الجميع ولو بارضائهم بأي وجه كان.** (هیچ دلیلی ندارد مگر اینکه طرف مقصر باشد. یعنی رفته دزدی کرده و با پولهای خودش مخلوط شده حالا توبه کرده می‌خواهد تخلص پیدا کند که مقصر بوده که حلال مختلط شده با حرام. در آن صورت عیبی ندارد و بحث دارد و در کتاب خمس. ظاهراً اگر انسان تقصیری نباشد موردی ندارد. چرا انسان تخلص پیدا کند؟ شخص وصی یا ولی میت که این پول برای حج کافی نبود بیاید سر ورثه و التماس کند که بیاید گردن مرا رها کنید و بروید یک عده وجوه بر پیدا کند و محتاجین بگوید بیاید با هم توافق کنید، این پول یا مال وجوه بر و یا مال شمای ورثه است بیاید تقسیمش کنید و از هم راضی شوید. به چه دلیل؟ این ولی و وصی شد که تنفیذ وصیت کند، چه لزومی دارد اینگونه تخلص، دلیل اینگونه تخلص چیست؟ اینکه در ما نحن فیه نیست. ۲- فرموده: او وجوب اجراء حکم مجهول المالک علیه یا بگوئیم حکم مجهول المالک را دارد این پولی که برای حج قرار داده شده و کافی نیست یا مالکش ورثه‌اند یا وجوه بر، مجهول المالک منصرف است به آنجائی که محصور نباشد، اگر محصور بود که مجهول المالک نیست. چون العلم الاجمالی در مقام تنجیز کالعلم التفصیلی

است. بالنتیجه اگر انسان بداند که این پول یا مال زید و یا مال عمرو است مثل این است که بداند مال کدام است، یعنی حکم آن را دارد. پس مجهول المالك آن است که نداند و یا غیر محصور باشد. پس مجهول المالك هم که جا ندارد. می ماند دوتای دیگر. ۳- أو استخراج المالك بالقرعة ۴- أو توزيع ذلك المقدار عليهم بالسوية. این پولی که برای حج کافی نبود نصفش را می دهد به ورثه و نصف را در وجوه بر صرف می کند. بعد ایشان فرموده اند: وجوه، أقواها الأخير دلیل این چیست؟ اکثر معلقین اگر شما ببینید اینجا را غالباً حاشیه نکرده اند. بله چند نفری حاشیه کرده اند و بعضی قرعه و بعضی تفصیل قاصر را گفته اند. بالنتیجه، اما غالباً حاشیه نکرده اند و قبول کرده اند. وجه تقسیم چیست؟ قاعدة العدل وگرنه نصاب و قاعده عدل و انصاف در فقه بحثش شده، یا بنخاطر الغاء خصوصیت از دو سه تا روایتی که دارد که یکی درهمین ودعی است که شما پس از اینکه یک درهم به یکی می دهید دو تا علم تفصیلی دارید: یکی بالموافقة در بعضی و یکی بالمخالفة القطعیة فی البعض و قطعاً مخالف واقع عمل کرده اید نسبت به نیم درهم و قطعاً موافق واقع عمل کردید نسبت به نیم درهم دیگر. بحثی است بین فقهاء که آیا قرآن کریم که فرموده است امانت را به صاحبش برگردانید و اداء کنید. مصداق اداء امانت در خارج که طریق است و دست عرف است، عقلاء چکار می کنند عقلاء آیا تقدیم می دارند که این درهم را به زید بدهد همه را باید به عمرو همه را بدهد و به هر کدام که بدهد احتمال دارد که احتمال موافقه قطعیه باشد فی الكل و احتمال دارد که تمام را به غیر صاحبش داده باشید. آیا عقلاء چکار می کنند؟ آیا تقدیم می دارند موافقه القطعیة فی البعض و مخالفة القطعیة را فی البعض یا تقدیم می دارند موافقه احتمالیة فی الكل و مخالفة احتمالیة القطعیة را فی البعض یا تقدیم می دارند

موافقه احتمالیه فی الكل ومخالفه احتمالیه را فی الكل؟ اگر کسی در آن قاعده که عقلاء تقدیم می‌دارند، همه جا جاری می‌شود. در درهمین ودعی دلیل خاص داریم. روایت دارد که این سه درهمی که پیش شما بود و یکی را دزد برد یکی را یقیناً به زید می‌دهید یقیناً که گیری ندارد و یکی را نصف می‌کنید. در این درهمین ودعی دارد که حضرت تقدیم داشتند مخالفت قطعیه در بعض و موافقه قطعیه را در بعض علی المخالفه الاحتمالیه فی الكل الموافقه الاحتمالیه فی الكل. آیا این جزئی است یا اینکه به عرف که بگوئیم، عرف می‌گوید ودیعه بودن خصوصیت ندارد. انما یکی از این دو درهم را شما مأمورید که یا تمامش را به زید بدهید و یا تمامش را به عمرو بدهید و نمی‌دانید و مقصر هم نیستید در اینکه نمی‌دانید. پس ودیعه بودن خصوصیت ندارد و انما این پول یا کلاً مال زید است یا عمرو، تنصیفش می‌کنید. اگر الغاء خصوصیت شد که یکی از ادله قاعده عدل و انصاف الغاء خصوصیت از همین روایت است. یعنی برداشت این است که شارع تقدیم کرده مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه را فی البعض علی الموافقه الاحتمالیه و المخالفه الاحتمالیه فی البعض. اگر این کبری استفاده شد از این جزئی و صغری در این روایت که جماعتی استفاده کرده‌اند که به نظر می‌رسد که حرف بدی نیست و اگر همه گفته بودند می‌دیدیم که حرف خوبی است. ودیعه بودن چه خصوصیتی دارد؟ ودیعه بودن که مسأله نیست، مسأله این است که این درهم مال کیست و شما به چه کسی می‌دهید؟

الغاء خصوصیت و قاعده عدل و انصاف که طریقت عقلائییه است که اعظم هم که حاشیه عروه کرده‌اند اینجا را حاشیه نکرده‌اند، دیده‌اند که دلیل ندارد مسأله، پس چرا اینطور فتوی داده‌اند؟ این در جائی است که ما دلیل

شرعی نداشته باشیم. اگر قاعده قرعه تام شد، شارع خودش حکم کرده، فقط چیزی که هست یک مشکل دارد قاعده قرعه و آن این است (قرعه‌ای که غالباً نپذیرفته‌اند بخاطر این جهت و آن این است که قرعه می‌گوید: القرعه که غالباً نپذیرفته‌اند بخاطر این جهت و آن این است که قرعه می‌گوید: القرعه لکل امر مشتهبه. ما آیا از اول تا آخر فقه می‌توانیم به لکل امر مشتهبه عمل کنیم؟ به قول شیخ می‌گویند یقیناً تخصیص اکثر خورده، پس چطوری می‌توانیم به آن عمل کنیم لهذا بعضی‌ها قرعه را مطلقاً کنار گذاشته‌اند.

پس اگر کسی قاعده قرعه را قبول کرد بدون عمل الأصحاب، آنجا کسانی که جابر می‌دانند عمل اصحاب را گفته‌اند هر جا که اصحاب به قرعه عمل نکرده‌اند، نه، عمل نمی‌کنیم بخاطر اشکالی که عرض شد و لهذا می‌بینید غالباً فقهاء از شیخ طوسی تا به امروز ۹۰ درصد فقهاء و غالب بسیار بزرگ از فقهاء در صدها مسأله‌ای که در فقه مطرح است غالباً جائی به قرعه عمل می‌کنند که دیگران عمل کرده باشند و گرنه عمل نمی‌کنند. بله عده‌ای به قرعه عمل کرده‌اند در یک مواردی. بالتلیجه بحث مبنائی است. اینجا در ما نحن فیه هم پول حج که برای حج کم است، یا باید به ورثه داد اگر کسی این را ترجیح دهد مثل صاحب عروه و اگر ترجیح داد که به وجوه برّ بدهد بخاطر روایت صابری و جهات دیگر، ولی اگر فقیهی متحیر شد و مطمئن نشد که چکار کند، یا باید بگوئید قرعه، اگر مبنایمان قرعه است و عمل هم لازم ندارید، چون در همچنین موردی قطعاً عمل اصحاب نیست در قرعه. (یعنی عمل مشهور، ممکن است چند تائی به قرعه عمل کرده باشند در ما نحن فیه، البته من یک مورد هم ندیده‌ام و مورد شک را ندیده‌ام که بحث کرده باشند. البته اگر قرعه را قبول کرده باید در همه جای فقه این را بگوئید نه در بعضی از جاها، بله و

در بعضی جاها، نه. و اگر کسی قرعه را قبول نکرد قاعده عدل و انصاف است که ادله متعدده خودش را دارد که یکی اش مسأله درهمین ودعی است و الغاء خصوصیت از آن یعنی فهم عدم خصوصیت.

به نظر می‌رسد که همه جا، خصوصاً در اموالی که مردد شود بین عدد محصور ما قاعده عدل و انصاف را بگوئیم، جواهر مکرر دارد و دیگران هم دارند. عرض کردم مسأله خمس، صاحب عروه مطرح کرده‌اند و معظم معلقین هم حاشیه نکرده‌اند با اینکه دلیل خاصی ندارد.

شیخ در رسائل می‌فرمایند که اگر امر دائر شد (که ما نحن فیه یکی از مصادیقش است) که کل پول را به ورثه بدهند که احتمال دارد که حکم واقعی الهی در لوح محفوظ این است که در راه و وجوه برّ صرف شود. و کل را به وجوه برّ بدهیم شاید در لوح محفوظ این باشد که مال ورثه است، آنوقت به عقلاء که مطرح می‌کنیم، می‌گوئیم اداء امانت در مورد شک چطوری است؟ امکان ندارد که اداء کل امانت به صاحبه را بکنیم مگر از خودمان اضافه پول بگذاریم، به چه دلیل از خودم پول بگذارم، دلیلی ندارد. پس ما هستیم و این پولی که هست که مال حج است و کافی بوده، به عقلاء می‌گوئیم این ۵۰۰ دینار را به ورثه بدهیم یا در وجوه برّ صرف کنیم؟ البته اگر کسی قرعه را قبول نکرد. آنوقت نوبت به چه می‌رسد؟ نوبت با قاعده عدل و انصاف می‌رسد به عقلاء می‌گوئیم این پول یا مال ورثه یا وجوه برّ است، اگر مخیر است که تمامش را به وجوه برّ می‌دهیم و احتمال می‌دهیم که موافقت للکل می‌دهیم، از آنطرف هم احتمال می‌دهیم که مال ورثه باشد موافقه احتمالیه در کل می‌دهیم. به عقلاء می‌گوئیم این بهتر است یا اینکه نصف کنیم نصف را به ورثه بدهید و نصف را در وجوه برّ صرف کنیم. در نصف قطعاً موافقت شده، اما ملازم

شده با مخالفت قطعی را در نصف دیگر. مدعا این است که به نظر می‌رسد که حرف بدی نیست که عقلاء نصف به این و نصف به آن را ترجیح می‌دهند که اقلان نصف به صاحبش رسیده باشد و در قرعه احتمال دارد که اصلاً به صاحبش هیچ نرسیده باشد. آیا این مخالفت قطعی احتمالیه جبران می‌کند اینکه در مقابل اگر تمام پول را به احد الطرفین بدهیم که هیچ به صاحبش نرسیده باشد یا نه؟ اگر کسی این را قبول کرد که به نظر می‌رسد حرف بدی نیست، گرچه در ذهنم است و تازه ندیدم و از قدیم که مرحوم شیخ مردد مطرح می‌کنند اما کم است که شیخ در کتب علمی جزم می‌کنند. بالتیجه اگر فقیهی شک کرد اگر قرعه را قائل است که عیبی ندارد، مبنای بحث است. اما به نظر نمی‌رسد که قرعه باشد تبعاً یا وفاقاً للمشهور و گرنه قاعده عدل و انصاف نصف به وجوه برّ و نصف به ورثه.

جلسه ۳۰۳

۷ ربیع الثانی ۱۴۳۲

در این مسأله که میت وصیت کرده بود که برایش حج بدهند و پول او کمتر از حج بود. در نظیرش دو روایت هست که ظاهرش این است که اگر کسی دیگر پول بدهد و تکمیل کند این راه، این حج برای هر دو می‌شود. ۱۰۰۰ دینار پول حج بود ۵۰۰ دینار پول میت بد که نمی‌شد برایش حج بدهند، یکی پیدا شد که ۵۰۰ دینار می‌دهد. این یک حج می‌دهد و برای هر دو حساب می‌شود. این دو روایت یکی‌اش اشکال سندی هیچ ندارد، صحیحه است، یکی دیگر محل خلاف است و علی‌المبنی أيضاً معتبر است و ظهور دلالتی هم دارد و لکن مشکل این است که معرض عنه است. فتوای بر خلافش هست و اعراض کامل از آن هست. حتی یک عده اعظام مثل صاحب مدارک و محقق اردبیلی و امثال این‌ها که به اعراض در بعضی از موارد اعتناء ندارند این دو روایت را اصلاً ذکر نکرده‌اند تا بخواهند از آن جواب دهند با اینکه این دو روایت را اصلاً ذکر نکرده‌اند تا بخواهند از آن جواب دهند با اینکه این روایت هر دو در کافی وارد شده، کافی یک کتابی بوده در دسترس هم فقهاء.

یکی در من لا يحضره الفقيه ايضاً وارد شده، عمده همین است که وقتیکه از روایتی اعراض شد، یعنی اهل خبره ثقات به مضمونش عمل نکردند، بلکه بر خلاف مضمونش فتوی دادند، از نظر عقلاء منجز و معذر نیست، احتیاج به تأویل هم ندارد ولو یک عده‌ای از فقهاء و محدثین مثل علامه حلی و صاحب بصائر و صاحب حدائق شروع به تأویل کردن نموده‌اند اما خلاف ظاهر است. ظواهر حجت است. اگر منجز است که باید به ظاهرش عمل کرد. روایت است از معصوم عليه السلام به چه داعی‌ای فرموده‌اند؟ ما چه می‌دانیم؟ مرحوم محقق همدانی نه در اینجا و نه در جاهای دیگر می‌فرمایند یرد العلم إلى اهلها. خود معصوم عليه السلام می‌دانند چه گفته‌اند، ما بیائیم حمل کنیم، حمل یعنی بر خلاف ظاهر برای اینکه روایت را رد نکرده باشیم. ما نمی‌خواهیم روایت را رد کنیم، برای ما حجت نیست. وجهش نمی‌دانیم که چیست؟ این روایات را می‌خوانم و عمده مشککش همین است:

۱- صحیحه بزنی (که هیچ اشکال سندی ندارد) عن ابی الحسن عليه السلام قال سألته عن رجال أخذ حجة من رجل فقطع عليه الطريق (دزدها پول‌هایش را زدند در راه) فاعطاه رجل حجة أخرى يجوز له ذلك؟ (یعنی یک نفر از دو نفر حج می‌کند یکی آنکه اول پول داد که دزد پولش را برد و دیگر دومی که پول داد.) فقال عليه السلام: جائز له ذلك محسوب للأول والآخر و ما كان يسعه غير الذي فعل (چکار غیر از این می‌توانست بکند که پول دیگری را بگیرد و ادامه حج دهد) اذا وجد من يعطهم الحج. اگر ما بودیم و گیر اعراض نداشت، سند روایت درست است و ظاهرش هم همین است که یک حج از قبل دو نفر. همانطور که در مستحبات فقهاء می‌گویند و روایت هم دارد و گیری هم ندارد این در واجب است که می‌گوید اشکالی ندارد و لا اقل اطلاق دارد و خاص به

مستحب نیست، ولو حمل بر خلاف ظاهر و اطلاق است و یک تقيید بر خلاف اطلاق است (وسائل، کتاب الحج، ابواب النیابة، باب ۱۹، ح ۲).

روایت دیگر در همین باب در ح ۱، این روایت را هم کلینی و هم صدوق ذکر کرده‌اند با سه تا سند که هر سه تام است و هر سه می‌رسد به محمد بن اسماعیل بن بزيع که اینهم ثقة است بلا اشکال قال امرت رجلاً ان سأل ابا الحسن عليه السلام (گیری که عرض می‌کنم این است که رجل کیست؟ نمی‌دانیم کیست؟) عن الرجل يأخذ من رجل حجة فلا تكفيه أله أن يأخذ من رجل آخر حجة أخرى و يتسع بها ويجزي عنها جميعاً أو يتركها جميعاً إن لم يكفه أحدهما؟ فذكر أنه قال أحب إليّ (لازم نیست و خوب است) أن تكون خالصة لواحد فإن كانت لا تكفيه فلا تأخذها. این ظهور دارد مثل نظائرش که در روایات ما متعدد داریم که فقهاء هم همین را فهمیده‌اند در موارد دیگر و طبّقش فتوی داده‌اند که أحب ظهور دارد در عدم الزام.

ظاهر هر دو روایت گیری ندارد. یعنی جاهای دیگر نظائر این روایات را مورد عمل قرار داده‌اند و اشکال دلالی هم نکرده‌اند گفته‌اند حمل کرده‌اند و تأویل کرده‌اند. این نسبت به این دو روایت.

مسأله اینکه ابن بزيع گفت امرت رجلاً، این رجل کیست؟ آیا این روایت می‌شود مرسل یا نه؟ این یک بحثی است در درایه که مرحوم وحید بهبهانی متعرضند، سید بحر العلوم در فوائد متعرضند، حاجی نوری در خاتمه مستدرک نقل کرده‌اند. یک بحثی است که اگر شخصی ثقة گفت حدثني ثقة فلان مطلب را از معصوم عليه السلام و اسمش را نگفت، آیا این کافی است؟ جمهره‌ای از فقهاء از علماء در رجال تصریح کرده‌اند که منهم سید بحر العلوم و وحید بهبهانی و دیگران هستند و در کتب فقهی اینطور روایات را مناقشه

نکرده‌اند. گفته‌اند اگر ثقة گفت ثقة این معنایش این است که دارد به وثاقت او شهادت می‌دهد. در باب توثیق هم بنابر این است که یک شهادت کافی است، حالا یا از باب انسداد و یا از باب بناء عقلاء، کفایتش در موضوعات حتی بالتیجه یک ثقة دارد از یک ثقة نقل می‌کند و از کسی نقل می‌کند و می‌گوید او ثقة است. چه فرقی می‌کند که زراره بگوید حدثنی ثقة یا زراره بگوید حدثنی زید و شیخ طوسی بگوید زید ثقة؟ پس بناء عقلاء بر آن هست و گیری ندارد. در مقابل بعضی‌ها تشکیک کرده‌اند و گفته‌اند نه، فرق می‌کند. یکوقت زراره می‌گوید حدثنی ثقة، یک وقت زراره می‌گوید حدثنی زید و نجاشی می‌گوید: زید ثقة است. وقتیکه نجاشی بگوید زید ثقة، توثیق شده و تضعیف هم ندارد و مورد استثناء قرار می‌گیرد و حجت است، اما اگر زراره گفت حدثنی ثقة و اسمش را نیاورد، ما چه می‌دانیم، اگر اسمش را می‌آورد تضعیف داشت و شاید از زراره می‌گفت حدثنی عمرو الثقة، بعد نجاشی می‌گفت عمرو ثقة نیست، تعارض می‌کرد و تساقط می‌کرد. پس اگر ما گفتیم حدثنی ثقة که در روایات دارد که برای نمونه یک مورد را اشاره کرده‌ام: منصور بن حازم در یک روایتی دارد می‌گوید: حدثنی ثقة عن ابی الحسن علیه السلام و نمی‌گوید که این ثقة کیست؟ وسائل کتاب القضاء، ابواب کیفیه الحکم، باب ۱۵ ج ۴.

یک نمونه هم از ریاض ذکر می‌کنم، ج ۱۳ ص ۳۳۸، بهذا العنوان حدثنی الثقة و مثله یُعد من الصحيح و حجة علی الصحيح كما برهن فی محله مستحسن. این یک قول است که اگر در ثقة گفت حدثنی ثقة یا حدثنی یا حدثنی ثقة مثل روایت منصور بن حازم، آیا مرسل حساب می‌شود یا معتبر است؟ قولی است که معتبر است. قول دیگر است که مرسل است. چرا؟ چون وقتیکه اسمش را

نیاورد، ما چه می‌دانیم اگر اسمش را می‌آورد شاید کسی او را تضعیف کرده باشد. این شاید معقول باشد و احتمال درست است. اما آیا بناء عقلاء بر اعتماد بر این شاید است یا نه؟ اگر کسی اینطور گفت که حجت است که به نظر می‌رسد که تام باشد و در موارد دیگر که در روایات داریم قائل شویم فیهما، وگرنه این روایت می‌شود مرسل، یکفینا همان صحیحه برنطی که اوضح دلالة بود از این.

می‌آئیم سر صحیحه اسماعیل بن بزیع، بزیع می‌گوید امرت رجلاً، نمی‌گوید رجلاً ثقه، اما شخصی از ثقات اصحاب وقتیکه نقل کند که به شخص گفتم که برود از معصوم علیه السلام این مسأله را بپرسد و بعد هم نقل می‌کند که برای من از معصوم علیه السلام اینطور نقل کرد، برداشت و حدس عقلانی این است که این آدم ثقه می‌دانسته که واسطه قرار داده است. یک آدمی که او را نمی‌شناسد که آیا مورد اعتماد است یا نه به او بگوید برو از معصوم مسأله را بپرس و بعد هم برای دیگران نقل می‌کند که او اینطور نقل کرد. پس بزیع او را ثقه می‌دانسته. البته در روایات ایضاً نظیر دارد. با این دو ملاحظه روایت محمد بن اسماعیل بن بزیع هم سندش می‌شود بدون اشکال. اگر کسی این دو ملاحظه را قبول نداشت و یا یکی‌اش را قبول نداشت، بالتیجه روایت می‌شود مرسل و یکفینا خود روایت.

عمده مسأله این است که از آن اعراض شده و در واجبات مورد عمل نشده، لهذا مرتب تأویل کرده‌اند و حمل کرده‌اند و خلاف ظاهر حمل کرده‌اند که روایت را رد نکنند. ما هم روایت را رد نمی‌کنیم، می‌گوئیم نمی‌دانیم. نمی‌دانم که رد نیست. حمل بقول متأخرین می‌شود تبرعی، یعنی انسان از کیسه خودش مایع می‌گذارد یا حمل تورعی، که تورعاً از رد روایت و از کنار

گذاشتن روایت. مرحوم محقق اردبیلی، صاحب مدارک این روایت را کنار گذاشته‌اند و اسمش را هم در مورد مسأله نیاورده‌اند که همچنین روایتی هم هست و بخاطر اینکه کنارش بگذارند آن را ذکر می‌کنند ولی تورعاً حمل می‌کنند. گرچه وقتیکه گفته شد حمل، لازم‌اش تورع است، اما خودش این است که یک ظاهری را بر خلاف ظاهرش معنی کردن است که در عین حال تبرعی می‌شود. گیر این دو روایت این است که اعراض از آن‌ها شده.

مرحوم علامه در منتهی بعد از نقل یکی از این دو روایت (بزنطی) منتهی چاپ قدیم ج ۲ ص ۸۷۰ فرموده: *وهذه الرواية أيضاً قابلة للتأويل لأن احتساب الحجج للأول والآخر في الثواب لا يدل على الاجزاء عنهما معاً، به هر دو ثواب می‌دهند. این حمل و تأویل است بر خلاف ظاهرش، با اینکه ظاهر روایت اینطور بود که حضرت می‌فرمایند: جائز له ذلك محسوب للأول و الأخير. این خود محسوب شاید ظهور داشته باشد که نه فقط ثواب، حج حساب می‌شود و ما كان يسعه غير الذي فعل اذا من وجد يعطيه حجة. این حملش بر اینکه ثواب باشد بله باید اسمش را تأویل گذاشت.*

خود صاحب وسائل بعد از اینکه این روایت را نقل کرده، فرموده هذا محمول على كون الحجّة ندباً، اطلاق دارد و لا اقل جواب امام اطلاق دارد و اطلاق مقامی حتی در سؤال سائل و در نظائرش این را نگفته‌اند اما حمل کرده‌اند.

صاحب حدائق اینجا دو سه صفحه صحبت کرده مفصل، روایتی است صحیحۃ السند، ظاهره الدلالة در حج ۱۴ ص ۲۷۶، یک تعلیق مفصلی از مرحوم صاحب معالم در منتهی نقل کرده بیش از یک صفحه فرموده: *ولعل الإجماع منعقد بين الاصحاب على قضية الاجاره، فلا يلتفت إلى ما ينافيه، یعنی*

کسی که اجیر در حج می‌شود، یک حج برای یک نفر بیشتر نمی‌شود انجام داد در غیر ندب. این روایت اگر ظاهرش منافات دارد لا یتلفت الیه و این ظاهر خلاف اجماع است. بعد خود صاحب حدائق فرموده: **احتمل بعض مشایخنا فی الخبر وجوهاً آخری**. احتیاج به این‌ها ندارد. آقایان خواسته‌اند بعضی‌هایشان این تعبیر را نکنند چون اعراض از دلالت شد یا اعراض از سند شده منجز و معذر نیست و این مطلب رد روایت هم نیست کسی که از معصوم چیزی را نقل کرد، اگر اشکال سندی هست که جهالت است و نمی‌دانیم که کیست؟ ممکن است اتقی الاتقیاء غیر از معصوم باشد این راوی، اما وقتیکه او را نمی‌شناسیم برای ما منجز و معذر نیست. وقتیکه راوی از معصوم علیه السلام نقل می‌کند برای ما منجز و معذر نیست، نمی‌دانیم، وقتی که نمی‌دانیم نمی‌توانیم ملتزم شویم همینطور اگر سند تام است و ظاهر هم هست اما اهل خبره ثقات عمل به آن نکرده، بلکه بر خلافش عمل کرده‌اند و فتوی داده‌اند، این رد روایت نیست، للاعراض برای ما و منجز و معذر نیست. آنوقت اگر این را گفتیم که ظاهراً بناء عقلاء بر آن هست و یؤید مشهور فقهاء قدیماً و حدیثاً بر آن هست، آنوقت گیر نمی‌کنیم و نمی‌خواهد مرتب وجهی دیگر و دیگر و تأویل تبرعی و یا تورعی و حمل کنیم. گرچه که این حملها فی محله فنیاً چیزهای بدی نیست و اشکالی ندارد. اما آنچه مرکز مسأله است این است که همانطوری که سند مجهول باشد و دلالت ظاهر نباشد برای ما منجز و معذر نیست، همینطور اگر سند تام و دلالت ظاهر است اما از آن اعراض شده برای ما منجز و معذر نیست. لهذا احتیاج ندارد که ما این تأویل‌ها را بکنیم.

جلسه ۳۰۴

۸ ربیع الثانی ۱۴۳۲

در این مسأله که مورد بحث است، شخصی از دنیا رفته و پول حج گذاشته اما برای حج کم است، آیا باید به ورثه داده شود یا در وجوه برّ مصرف شود صحبت‌هایی بود که شد و عرض شد که اگر نوبت به شک رسید و فقیهی شک شد و نه برایش روشن شد دلیل دادن این پول به ورثه و نه برایش روشن بود دلیل دادن پول به وجوه برّ. نمی‌دانیم قرعه است یا تنصیف و قاعده عدل و انصاف که ترجیح داده شد مثل بسیاری از بزرگان قاعده عدل و انصاف را تقسیم کنند، نصف را به ورثه و نصف را در وجوه برّ. در اینجا که نوبت به شک رسید بعضی از اعلام از ماضین در حاشیه عروه فرموده‌اند که شک در اینکه این پول ورثه مستحقش هستند همین شک کافی است برای احتیاط. فرموده‌اند **إِنَّ الشَّكَّ فِي اسْتِحْقَاقِ الْوَرِثَةِ يَكْفِي لِلْاِحْتِيَاظِ**. مسأله دو احتمال بیشتر ندارد: ۱- به ورثه بدهند. ۲- در وجوه برّ صرف شود و احتمال سومی در کار نیست. ما شک داریم و قتیکه این پول کافی نبود برای حج، آیا ارث می‌شود یا نه؟ کفی للاحتیاط یعنی چه؟ یعنی آیا به وجوه برّ می‌دهیم؟ در

اطراف علم اجمالی در جائیکه دوران بین محذورین باشد، احتیاط جائی ندارد. همانطور که شک داریم که به ورثه داده می‌شود یا نه؟ شک داریم که آیا در وجوه بر مصرف می‌شود یا نه؟ این پولی است که برای حج کافی بود، حالا که کافی نیست یکی از دو احتمال هست که لا ثالث لهما، یا تمامش مال ورثه و یا مال صرف در وجوه بر است و قائلی هم در وجه سوم نیست و نه وجهی دارد. یکفی للاحتیاط یعنی چه؟ همانطور که شک داریم که این پول مال ورثه است یا نه، شک داریم که آیا مال وجوه بر هست یا نه؟ اگر نوبت به شک رسید احتیاط در جائی است که شک در مکلف به باشد و قابل جمع باشد. نمی‌دانم قبله از اینطرف است یا آنطرف؟ به من گفته‌اند نماز رو به قبله بخوان. می‌توانم به هر دو طرف نماز بخوانم. اما این پول تمامش یا مال ورثه است یا در وجوه بر مصرف شود. احتیاط اینجا چگونه است؟ آیا احتمال دارد احتیاط؟ چون سومی در کار نیست. باید مراد این باشد که در وجوه بر بدهند، آنوقت این وجوه بر مگر اسمش احتیاط است؟ در اموال احتیاط معنی ندارد با وجود لا ضرر. نه اینکه اشکال عقلی دارد بلکه دلیل ندارد بلکه دلیل بر خلافش است. من هر چه که فکر کردم به ذهنم نرسید که منظور از احتیاط چیست؟ احتیاطی که یکی از امور اربعه عند الشک است: احتیاط و تخییر و استصحاب و براءت. چون اینطور می‌گفتند که اگر شک در اصل تکلیف باشد، جای براءت است، اگر شک در مکلف به باشد و حالت سابقه باشد جای استصحاب است و اگر قابل جمع باشد جای احتیاط است و اگر دوران بین محذورین باشد تخییر است. اگر اینجا هم چیزی باشد جای احتیاط است و اگر دوران بین محذورین باشد تخییر است. اگر اینجا هم چیزی باشد جای احتیاط است و اگر دوران بین محذورین باشد تخییر است. بله اگر قاعده عدل و انصاف را ما

گفتیم تام است و یا قرعه را گفتیم تام است دیگر نوبت به شک نمی‌رسد، موضوع شک نیست، ظرف شک است، آنوقت قاعده قرعه و عدل و انصاف مقدمه است و شک موضوعاً از بین می‌رود و نوبت به تخییر که اصل عملی است نمی‌رسد، یا قرعه و یا عدل و انصاف می‌گوئیم. اما احتیاط اینجا وجهش روشن نیست.

دیگر اینکه بعضی از شرّاح عروه این دو روایتی که خوانده شد که اگر پول برای حج کم بود و کسی همین که بقیه پول را بدهد، حج کند برای اول و اخیر و برای هر دو حساب می‌شود، بعضی از شرّاح فرموده‌اند که این دو روایت به معارضه ساقط است و معارض دارد. معارضش چیست؟ معارضش ادله و روایاتی که ما داریم که یک حج واجب از دو نفر صحیح نیست. این هم روشن نیست. چگونه تعارضی است. تعارض باید در حد هم باشد، اینجا عموم و خصوص مطلق است. این روایاتی که می‌گوید اگر کسی دیگر پول داد و این یک حج را برای هر دو انجام دهد این اخص مطلق است، ما ادله عامه داریم که می‌گوید یک حج واجب از طرف دو نفر نمی‌شود، این روایات می‌گوید اگر میتی بود که پول کم آمد و کسی بود که تکمیل کند پول را در این مورد یک حج از طرف دو نفر می‌شود. این اخص مطلق است. بین خاص و عام تعارضی نیست. بالنتیجه خاص بخاطر اظهریتش در موردش مقدم است بر عام در مورد خاص. بله تعارض عام و خاص است که اصطلاحاً به آن تعارض نمی‌گویند. پس این دو روایت صحیحه بزنطی و روایت دیگر را یا ما نمی‌پذیریم بخاطر اینکه از آن اعراض شده همانطور که دیروز عرض شد که هیچ وجودش کعدمش است و نمی‌دانیم که معصوم علیه السلام چرا این را فرمودند و یا بقول بعضی از آقایان حمل یا تأویل بر حج مستحب می‌کنیم. اما اگر

گفتیم این صحیحه بزنی سنداً صحیح است و متنش هم ظهور دارد، پس حجت است، اما بخاطر اینکه معارض با ادله‌ای است که می‌گوید یک حج واجب از طرف دو نفر کافی نیست به تعارض ساقط می‌شوند. نه تعارضی نیست و عام و خاص مطلق بینشان تعارض نیست. آن علی نحو العموم است و این در مورد خاص می‌گوید اگر وصی بود و پول کم آمد و حجة الإسلام به گردنش بود و مرد و پول کم آمد و کسی دیگر پیدا شد که پول بدهد، در این مورد می‌گوید کافی است، چه گیری دارد اگر حجت باشد. لهذا به نظر می‌رسد که اینهم روشن نیست.

می‌آئیم سر یک بحث دیگر تابع همین‌ها و آن این است که زید مرد و ۵۰۰ دینار گذاشته برای حج و با این مبلغ نمی‌شود برای او حج داد اما یقین داریم که سال دیگر با ۵۰۰ دینار می‌شود به حج رفت یا احتمال می‌دهیم، صحبت شد که اگر یقین هست و یا احتمال هست و اینهم ادله وصیت می‌گیرد. چون وصیت کرده که حج بدهید و حج ممکن است و تعیین هم نکرده امسال، بله اگر امسال می‌شد تأخیرش جائز نبود، همان روایتی که داشت اگر گفتیم حجت است آنهم شامل می‌شد و گیری نداشت. بحث این است که چقدر معطل شود و چند سال؟ اگر تا ۵۰ سال دیگر این پول را نگه بدارد یقین دارد که حج ارزان می‌شود، یا این ۵۰۰ دینار طلا قیمتش بالا می‌رود، آیا واجب است که نگه دارد؟ اگر واجب نبود که نگه دارد یا می‌شود یا ارث یا وجوه برّ و حق ندارد که نگه دارد باید به ورثه یا وجوه برّ دهد. مدت نگه داشتن پول در صورتیکه علم دارد که در آینده می‌شود حج داد و یا احتمال می‌دهد، آیا مطلقاً در هر دو باید نگه دارد ولو ۵۰ سال یا مطلقاً نه در هر دو چه علم داشته باشد که ارزان می‌شود و چه احتمال دهد و نگه ندارد و

یا تفصیل بین العلم و الاحتمال است و یا وجه رابع که اینطور به نظر می‌رسد که مسأله عرفی است. صدق عرفی است. یک جاهائی صدق عرفی محرز است، یکسال، دو سال، سه سال تأخیر بیاندازد، حتی در صورت احتمال، قاعده‌اش این است که باید نگه دارد، این را اگر به نظائرش آدم اگر در ذهن بیاورد، مسأله می‌شود مسأله ظهور، اگر میت گفته بود اینقدر پول گذاشته‌ام برای ایتم خانه بخرید، با این پول الآن نمی‌شود خانه خرید، اما خانه‌هایی دارند می‌سازند که بعد از ۵ سال ۲۰ سال می‌شود با این پول برای ایتم خانه خرید. آیا باید نگه داشت یا نه؟ چقدر باید نگه دارد که اگر این وجوب نبود یا ارث می‌شود و یا برای وجوه برّ می‌شود؟ اینهم مثل دیگر موارد است. چقدر عرفاً مجاز است. بالنتیجه این ولی میت برداشت خودش برای خودش منجز و معذر است. اگر برداشت می‌کند که عرفاً علم و احتمال تا یکسال و دو سال و ۵ سال چقدر را مطمئن است که اگر بداند یا احتمال دهد و تا آن وقت نگه دارد، برایش حجت است و نگه می‌دارد و اگر هم شک کرد تمسک به عام در شبهه مصداقیه می‌شود، اصل عدم است، از همان اول پول را می‌دهند به ورثه. پس حد خاصی ندارد که ما تعیین کنیم یکسال یا ۱۰ سال. مسأله مسأله این است که چقدر صدق می‌کند این وصیت و این تبدیل وصیت نیست و عمل به وصیت است. قاعدهً یکسال و سه سال، حتی اگر احتمال دهد که بقیه پول پیدا شود هم وصیت صدق می‌کند و هم تعبیر روایت شامل می‌شود. ظاهراً حرف‌های مسأله همین قدر است.

بعد از این مسأله صاحب عروه مسأله دیگری را مطرح کرده‌اند. مسأله

۸۷: اذا تبرع متبرع بالحیج عن المیت رجعت اجرة الاستیجار إلى الورثة سواء عینها المیت أو لا. زید از دنیا رفت، حجة الإسلام به گردنش است و نرفت، پول هم

دارد و یا پول کافی قدر حج گذاشته و وصیت به حج کرده، یک نفر از دوستان میت گفت من از پول خودم تبرعاً برای این میت حج می‌کنم، صاحب عروه فرموده است، این پولی که بنا بود برای حج بدهند که اجیر برود به حج، این پول را به ورثه می‌دهند، حالا این اجرت را میت تعیین کرده که ۱۰۰۰ دینار برای حج دهید و با آن می‌شود حج داد و یا نه، گفته برایم حج دهید و آنقدر پول دارد که برایش حج دهند.

این تکه عروه دو فرع است: ۱- تبرع به حج کافی است چه حجة الإسلام باشم و یا نذری و افسادی و چه مستحبی باشد که وصیت به آن کرده. ۲- حالا که کافی است پول به ورثه برمی‌گردد.

اما فرع اول که تبرع کافی است، این مسلم است و صاحب جواهر فرموده اجماعین بر آن است یعنی هم فقهاء نقل اجماع کرده‌اند و هم صاحب جواهر می‌فرماید عندنا اجماع و اتفاق الكل هست در اینکه تبرع حج عن الميت ذمه میت را فارغ می‌کند. جواهر فرموده: ج ۷ ص ۳۴۴. عبارت شرائع این است: ولو تبرع انسان بالحج عن غيره بعد موته برئت ذمته، بعد جواهر فرموده: ان كانت مشغولة (حج واجب به گردنش بوده) و أعطيت ثواب الحج إن لم تكن (حج واجب به گردنش نبوده و وصیت کرده که حج مستحب برایش دهند، متبرع که رفت و از طرف میت حج کرد ثواب حج را به میت می‌دهند) بلا خلاف أجده في شيء من ذلك، بل الإجماع بقسميه عليه، بل النصوص مستفيضة أو متواترة فيه. ظاهراً تواتر اجمالی هست اگر نگوئیم تواتر معنوی هست. از این روایات دو تا را می‌خوانم که فرع اول است صاحب وسائل این روایات را در دو جا نقل کرده: ۱- ابواب وجوب الحج باب ۳۱ که در آن دو روایت ذکر کرده ۲- در ابواب نیابت در حج باب ۲۵ که اینجا بیشتر روایت نقل کرده.

دو روایتی که در باب ۳۱ است: ۱- صحیحہ معاویہ بن عمار قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل مات و لم يكن له مال و لم يحج حجة الإسلام (یعنی وقتیکه مرد مال نداشت نه اینکه مستطیع نشده بود، یعنی مستطیع بود و حج نرفت حالا که مرده پول ندارد که برایش حج دهند) فأحج عنه بعض اخوانه، هل يجزى ذلك عنه أو هل هي ناقصة؟ قال عليه السلام: بل هي حجة تامة (باب ۳۱ ج ۱) صاحب وسائل بعد از نقل این حدیث شریف فرموده هذا محمول علی أنه لم يكن له مال حين الموت و كان الحج قد وجب من قبل فالقرائن عليه على ذلك ظاهرة چون در عبارت عروه می آید که فرقی نمی کند که حج مستحب باشد یا واجب باشد.

روایت دیگر روایت عامر بن عمره است. قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام: بلغني عنك أنك قلت لو أن رجلاً مات و لم يحج حجة الإسلام فحج عنه بعض أهله أجزأ ذلك عنه. فقال عليه السلام: نعم أشهد بها على أبي أنه حدثني أن رسول الله عليه وآله أتاه رجل، فقال: يا رسول الله ان أبي مات و لم يحج فقال رسول الله عليه وآله: حج عنه فإن ذلك يجزى عنه.

این فرع اول که ظاهراً گیری ندارد و روایات دیگر هم دارد. می ماند فرع دوم که حالا که وصیت کرده و پول گذاشته این پول به ورثه برمی گردد.

جلسه ۳۰۵

۹ ربیع الثانی ۱۴۳۲

شخصی فوت شد حج به گردنش بود و یا وصیت به حج کرده بود، کسی تبرعاً از او حج کرد، این تبرع صحیح است و از ذمه‌اش بیرون می‌آید. صاحب جواهر بعد از عبارتی که دیروز از ایشان خواندم یک عده موارد فرق نمی‌کند را ذکر کردند. فرموده‌اند: من غیر فرق فی المیت بین ان یکون عنده ما یحج عنده ما یحج به عنه أم لا (این‌ها فروع متعدد مسأله است. این میت که حجة الإسلام به گردنش است و فوت شده و حج نکرده و یا وصیتی کرده که برایش حج دهند فرق نمی‌کند که حالا کسی از طرف او حج کرد، آیا این قدری پول داشته که برایش حج کنند یا نه؟ اگر پول نداشته و کسی تبرعاً از طرفش به حج رفته هم حج صحیح است و هم ذمه میت فارغ می‌شود و یا حج به گردنش نبوده، وصیت کرده که برایم حج بدهید و پول ندارد که برایش حج دهند و یکی تبرعاً از طرفش حج رفت چه اشکالی دارد؟) و بین ایصائه به أو عدمه، حج به گردنش هست ولی وصیت نکرده که برایم حج بدهید و یا وصیت کرده که برایم حج بدهید، چه فرقی می‌کند وقتی که متبرعی از او به حج رفت هم تبرع

صحیح است و هم از ذمه اش برداشته می شود) و بین قرب المتبرع للمیت و عدمه (از اقرباء میت باشد این متبرع یا نباشد. فرقی نمی کند) و بین وجود المأذون من المیت أو ولیه أو عدمه. (میت که وصیت به حج کرده و یا وصیت نکرده اما به گردنش است، کسی تبرعاً از او حج می کند کسی باشد که میت به او اذن داده. یک وقت میت به پسرش می گوید از طرف من حج برو، یک وقت چیزی نگفته. در هر دو صورتی که تبرع کرد از طرف میت صحیح است و هم از ذمه میت برداشته می شود. یا اینکه مؤذون از طرف ولی میت، میت وصی و ولی دارد، ولی به کسی اذن داد که تو برای میت حج برو. شخصی دیگر تبرعاً از طرف میت به حج می رود، اشکالی ندارد. صاحب جواهر فرموده چرا اینها فرق نمی کند؟ ۶ تا وجه ایشان ذکر کرده اند علی سبیل منع الخلو:

۱- لإطلاق النصوص. روایاتی که هست که می گوید اگر کسی از طرف میت حج کرد، مبرء ذمه اوست، این نصوص مطلق است و تمام این صور را می گیرد و غیر این صور اگر صور دیگری باشد. نصوصش این بود که مستفیضه است و متواتره: ۱- صحیح معاویه بن عمار، قال سألت ابا عبدالله عليه السلام عن رجل مات ولم يكن له مال (این صوری که صاحب جواهر ذکر کرده اند بعضی هایش در خود روایت هست که دو تا را من خواندم ولی روایاتش بیش از اینهاست) و لم يحج حجة الإسلام، فأحج عنه بعض إخوانه، هل يجزي ذلك عنه، أو هل هي ناقصة؟ قال عليه السلام بل هي حجة تامة. اینجا مورد سؤال این است که پول نداشته که صاحب جواهر فرمودند فرق نمی کند بین آن یکون عنده ما يحج به عنه أم لا. و روایات دیگر مطلق است که یکی این بود: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: بلغني عنك انك قلت لو أن رجلاً مات ولم يحج حجة الإسلام (اطلاق دارد سؤال و در سؤال نیامده که پول دارد یا ندارد) فحج عنه بعض اهله (این

موردش بعضی از اقرباء است. روایت قبل اطلاق داشت از اینکه اقرباء باشد یا نه؟ ولو در بعضی از روایات بعضی از خصوصیات ذکر شده، اما بعضی از روایات دیگر از آن جهت خصوصیت مطلق است) **أجزأ ذلك عنه فقال النبي:** نعم أشهد بها على أبي أنه حدثني ان رسول الله ﷺ أتاه رجل فقال: يا رسول الله ﷺ ان أبي مات و لم يحج، فقال رسول الله ﷺ حجَّ عنه فان ذلك يجزي عنه (در این روایت نیامده که آیا پول گذاشته یا نه؟

و الحاصل کسی از دنیا رفته یا حج به گردش هست و انجام نداده و یا اینکه حج به گردش نیست ولی وصیت به حج کرده، چه پول گذاشته یا نگذاشته، چه کم و چه زیاد است. یکوقتی شخصی تبرعاً از طرف او به حج رفت، چه از اقربائش باشد یا نباشد، اطلاق روایات تمام این صور را می‌گیرد. این یک دلیل برای اینکه از صور را شامل می‌شود.

دوم صاحب جواهر و معاهد الإجماعات. اجماع دلیل لبی است. لفظ ندارد چون لفظ ندارد اطلاق و عموم ندارد. اگر شک کردیم، اجماع دلیل است، اجماع که زبان ندارد، یعنی همه فقهاء اینطور فتوی داده و گفته‌اند. اگر در مواردی ما شک کردیم این شک در این است که آیا آن مورد را همه فقهاء گفته‌اند. اگر در مواردی ما شک کردیم این شک در این است که آیا آن مورد را همه فقهاء گفته‌اند یا نه؟ یعنی شک در تحقق اجماع در آن مورد. لهذا اجماع دلیل لبی است و مورد شک را شامل نمی‌شود. اما اگر تمام فقهاء روی یک لفظ اتفاق کردند، آن لفظ اگر اطلاق یا عموم داشت حجیت دارد چون اجماع بر این عام و اطلاق است که کم در اجماع‌ها اینطور پیدا می‌شود. صاحب جواهر در این مورد ادعاء فرموده‌اند، معاهد (یعنی من عقد علیه الإجماع و اتفاق منعقد بر این لفظی شده که اطلاق دارد، اگر همچنین چیزی

داشته آنوقت اجماع و اتفاق کل نسبت به این لفظ نیست به این لفظی است که این لفظ اطلاق دارد، آنوقت این اطلاق مورد اجماع است. این دوم را صاحب جواهر اینطور ادعاء کرده‌اند.

سوم صاحب جواهر فرموده‌اند: وثبوت مشروعیة النيابة عنه مع تعذر الإذن عنه. این وجه علی سبیل منع الخلو است که هر کدام تمام صور را شامل نمی‌شود. اطلاقات تمام صور را شامل می‌شود. اگر معقد اجماع هم اطلاق داشته باشد آنهم تمام صور را شامل می‌شود. سوم اینکه فرموده‌اند اصل اینکه مشروع است نیابت از طرف میت، با اینکه از طرف میت که نمی‌شود اذن گرفت. یعنی میت مرده حالا یک حجی مستطیع بوده فقط به جهاتی نمی‌شود خودش به حج برود از او اذن می‌گیرند و به نیابتش حج می‌روند، اما از میت که نمی‌شود اذن گرفت برای حج. اصل این مطلب اجمالاً از مسلمات است که نمی‌شود اذن گرفت برای حج. اصل این مطلب اجمالاً از مسلمات است و ثابت است که از طرف میت می‌شود نیابت کرد با اینکه نمی‌شود از او اذن گرفت. پس معلوم می‌شود اجمالاً می‌شود بدن اذن تبرع کرد.

چهارم ایشان فرموده‌اند: وإن حج مع شغل الذمة به كالدين الذي لا إشكال في جواز التبرع به (ایشان فرموده‌اند اگر حج در ذمه میت بود، حجة الإسلام یا حج دیگر، نه اینکه حج مستحبی، وصیت کرده اگر حج در ذمه میت بوده این حج حکم دین را دارد که اگر برایش حج دادند از ذمه میت برداشته می‌شود) مع النهي فضلاً عن عدم الأذن. سه نفر مدیونند: زید و عمرو و بکر، زید اجازه داد به یک نفر که دینش را تبرعاً بدهد. عمرو اجازه نداد و چیزی هم نگفت، آنهم یک کسی تبرعاً از طرف او داد. سوم نهی کرد و به طرف گفت نرو دینم را بده، نمی‌خواهم دینم را بدهی. صاحب جواهر می‌فرمایند حتی اگر نهی کند

از اداء دین و طرف رفت دینش را داد مع ذلک از ذمه‌اش رفع می‌شود.
 وجه پنجم فرموده: **و لاصل عدم اشتراط حصولها منه حال حیاته**. زید که
 مرد و حج به گردنش بود، کسی تبرعاً از طرف او حج می‌کند. اگر شک کردیم
 و نوبت به شک رسید و شک کردیم که آیا چون در زمان حیات میت از او
 اذن نگرفته در نیابت آیا این نیابت صحیح است یا نه؟ اگر شک کردیم اصل
 عدم این شرط است. زید مرد و حج مدیون بود. یک وقت عمرو به زید
 می‌گوید تو به من اجازه می‌دهی بعد از فوتت برای حج بدهم؟ می‌گوید
 اشکال ندارد. یکوقت عمرو به زید چیزی نگفته ولی بعد از موتش به نیابت از
 او برایش حج می‌دهد. اگر ما شک کردیم در نیابت و صحتش و اجزائش، آیا
 شرط هست که در حال حیات از او اجازه گرفته باشد یا نه؟ اصل عدم این
 شرط است. این را ایشان فرموده‌اند.

ششم صاحب جواهر فرموده‌اند: **وعدم تعلق الغرض بها یقابلهما** (نیابت من
 ماله، زید مرد و حجة الإسلام به گردنش است و پول هم گذاشته که برایش
 حج دهند ولی کسی تبرعاً از طرفش حج می‌رود. شک کنیم که آیا باید این
 نیابت منبعت باشد از پولی که خود میت گذاشته که اصل عدمش است. اگر
 نیابت صحیح است چیست و جهی که بگوئیم پولی که برای نیابت گذاشته با
 آن پول حج داده شود و چون دلیل نداریم اگر شک کردیم اصل عدمش است.
 صاحب جواهر این وجوه ششگانه را گفته‌اند که بعضی‌اش از صور را
 شامل است و بعضی مثل اطلاعات همه صور را شامل است. این‌ها در ج ۷
 جواهر ص ۳۸۷ آمد و دنباله همان عبارتی است که دیروز از صاحب جواهر
 خواندم. ظاهراً حرف‌های صاحب جواهر خوب است غیر از معاهد اجماع که
 واقعاً نمی‌دانم که معقدی دارد یا نه؟ یعنی اجماع بر یک لفظ مطلق هست یا

نیست و غیر از اینکه بعضی از این وجود تمام مواردی را که ایشان گویند شامل نمی‌شود و بعضی‌اش برای بعضی از موارد است که شامل می‌شود.

اینجا دو عرض هست: ۱- گیری ندارد که حج حکم دین را دارد و مسلم است و بحثی ندارد و روایت هم دارد. در خود دین، شما وقتی که به کسی مدیون هستید، اگر زید گفت من می‌روم دین شما را می‌دهم و شما گفتید نمی‌خواهم که دین مرا بدهی، مع ذلک دین شما را داد، آیا این از ذمه شما بری می‌شود؟ آیا طلبکار حق دارد که این پول را بگیرد و مالک می‌شود؟ ۲- اگر برای شما آبروریزی است که این بخواهد دین شما را بدهد. یک عالم متقی، یک فاسق فاجر می‌رود به نانوا و قصابی و لبنیاتی دیون این عالم را می‌دهد و هر جا که می‌نشیند می‌گوید من دین فلان عالم را دادم. این برای شما آبروریزی است و برای شما حرج است و ضرر برای آبروی شما دارد، آیا مع ذلک کافی است و ذمه شما بری می‌شود؟ اگر حج رفت آن حج قبول است و اگر وصیت کرده دیگر نباید برایش حج دهند.

این مسأله مسأله سیاله است در فقه و دلیل خاصی هم ندارد. اگر شما در یک موردی دلیل پیدا کردید لطف کنید به من خبر دهید. مسأله مسأله علی القاعده است و مسأله صدق اداء دین و امانت است. فرموده‌اند صدق می‌کند. شما وقتیکه مدیون هستید یعنی چه؟ یعنی ذمه شما به زید مثلاً ۱۰۰ دینار مشغول است. یک نفر ۱۰۰ دینار را به زید داد بدون اذن شما، نهی شما و با آبروریزی شما و با اینکه مناسب شأن شما نیست پول را داد. طلبکار چه می‌خواهد؟ ۱۰۰ دینارش را، وقتیکه از طرف شما داد ذمه شما بری می‌شود، حالا او نمی‌خواهد نخواهد، او نهی کرده، کرده باشد. این تصرف در جسم و شخص او که نیست. وجه اینکه کافی است، گفته‌اند این دین است و حج هم

یکی از دیون است، بالنتیجه یک وقت کسی تصرف در بدن شما می‌کند دست به بدن شما، لباس شما می‌زند و تصرف می‌کند، در مال شما و پول شما تصرف می‌کند و بدون اذن شما به منزلتان می‌آید، این حق این کارها را ندارد. این پول پول طلبکار است و در ذمه شماست و او می‌آید پول طلبکار را می‌دهد، چه تصرفی در شما کرده است. شما راضی باشید یا نباشد، نهی کرده باشید یا نه؟ آبروریزی برای شما باشد یا نباشد. دین از ذمه شما می‌رود و حج از ذمه این میت می‌رود. این مسأله مسأله سیاله است و فقهاء در موارد مختلف این را متعرض شده‌اند و ظاهراً هیچکدامش هم دلیل خاص ندارد. آنقدری که من برداشت کرده‌ام. عروه این مسأله را در کفن زوجه ذکر کرده است. یک زن که مُرد کفنش بر زوج است ولو این زوجه میلیونر باشد. حالا اگر کسی تبرعاً کفن زوجه را داد، از ذمه زوج برطرف می‌گردد. همین مسأله را ایشان در حج مطرح کرده‌اند و در صلاة از قبل میت و صوم از طرف میت مطرح است. در زکات، خمس، زکات فطره مطرح است. حالا اینجا یک مسأله مطرح است که یک خانم مؤمنه متدینه است و یک فاسق و فاجر آمده کفنش را داده، بله او حق ندارد تصرف کند در آن و این خانم را با این کفن دفن کردند آیا از ذمه زوج رفع می‌شود؟ بله. چون در تمام این ادله بناست که میت با کفن دفن شود که حلال هم باشد. حالا این متبرع درست است که فاسق و فاجر است ولی کفن را از راه حلال تهیه کرده بوده است.

اینجا دو تا مسأله تأمل می‌خواهد: ۱- مسأله اینکه اگر آبروریزی برای این شخص است و ضرر و حرج است برایش، این مسأله را اینجاها متعرض نشده‌اند. صاحب عروه در کتاب ضمان متعرض این فرع شده‌اند و فرقی نمی‌کند ضمان و غیر ضمان در این جهت. شما ۱۰۰ دینار به زید مدیون

هستید یک شخصی که فاسق و فاجر است آمده به زید طلبکار گفت من ضامن ایشان هستم و بعد هم ۱۰۰ دینار را به طلبکار داد. آیا شما ذمه تان بری می شود یا نه؟ صاحب عروه فرموده اگر ضرر و حرج برای شماست ذمه شما بری نمی شود، و آنطرف پولی را که گرفته مالک نمی شود.

در کتاب ضمان خودتان مراجعه کنید. شروط ضمان قبل از مسأله یک در شرط دوم می فرماید: **و اما رضی المضمون عنه** (زید از شما ۱۰۰ دینار طلب دارد یک شخص سوم می آید و ضامن می شود که ۱۰۰ دیناری که شما مدیونید را به زید بدهد. زید باید راضی باشد که این ضامن شود. خود ضامن هم باید مکره نباشد و راضی باشد، اما آیا شما هم باید راضی باشید یا نه؟ نه، لازم نیست که شما راضی باشید.) **فلیس معتبراً فیه اذ یصح الضمان التبرعی** فیکون بمنزلة وفاء دین الغير تبرعاً حیث لا یعتبر رضاه و هذا واضح فیما لم یستلزم الوفاء أو الضمان عنه ضرراً علیه أو حرجاً من حیث کون تبرع هذا الشخص لوفاء دینه منافياً لشأنه كما اذا تبرع و ضیع دیناً عن شریف غنی قادر علی وفاء دینه فعلاً. صاحب عروه فرموده اند این شرط است. یعنی در ضمان در دین باید اداء موجب ضرر حرج برای او نباشد. معظم هم حاشیه نکرده اند و پذیرفته اند إلا آقا ضیاء که حاشیه کرده اند و بعضی از تلامیذشان. دیگر مسأله نهی است که اگر نهی کرد آیا درست است یا نه؟ زید مرده و حج به گردنش است یا اینکه وصیت به حج کرده، آنوقت این زید آبرودار و معروف و متدین است و شخصیت اجتماعی و دینی دارد، یک آدم فاسق فاجر تبرعاً از طرف او حج می رود که برای این آبروریزی است که فلانی نایب فلانی است در حج. گر چه خود او این کار سبک را نکرده ولی سبب ضرر آبروی او می شود. صاحب عروه و مشهور بعد از ایشان این را شرط کرده اند و ضمان هم خصوصیت

ندارد و دین، حج و صلاة و صوم و زکات و دیگر امور همین است. حتی اگر موجب آبروریزی برای میت باشد از اولاد کفن ساقط نمی شود البته تا دفن نشده و آن کفن قبول نیست. حالا باید دید که چرا آقا ضیاء گفتند صحیح است و ذمه او بری می شود حتی اگر برای این آبروریزی می شود.

جلسه ۳۰۶

۲۲ ربیع الثانی ۱۴۳۲

مسأله ۸۸: هل الواجب الاستیجار عن المیت من المیقات أو البلد؟ المشهور وجوبه من اقرب المواقیت إلى مکة ان امکن والا فمن الأقرب إليه فالأقرب. حجی که می خواهند برای میت بدهند آیا باید از شهر خود میت بدهند یا حجی برایش باید داده شود مثل آن میقات. صاحب عروه نسبت به مشهور داده اند که فرموده اند برای میت باید حج داده شود. دیگر از شهری که خودش در آن بوده که اگر زنده بود و می خواست که حج برود بخاطر اینکه نمی توانست حج کند مگر اینکه از شهرش راه بیفتد و خرج راه تا میقات را بدهد این لازم نیست در نیابت. در نیابت باید برای میت یک حج کامل بدهند و نائب باید از میقات احرام ببندد و مناسک را انجام بدهد. اگر می شد از اقرب مواقیت، اما اگر از اقرب مواقیت نمی شود، یعنی آن میقاتی که نزدیکترین میقات مواقیت، به مکه است مثل تنعیم که شاید نزدیکترین میقات باشد چون نسبت مواقیت به مکه خیلی اختلاف دارد. میقاتی که ادنی الحل است. این قول اول و ظاهراً هم همینطور است و شاید قدیماً و حدیثاً متقدمین و متأخرین مشهورشان همین

باشد که باید برای میت حج داده شود.

و ذهب جماعة إلى وجوبه من البلد مع سعة المال والافمن الأقرب إليه فالأقرب. یک جماعتی فرموده‌اند که از شهر میت باید نیابت داده شود. اگر پول میت کافی است که از شهرش نائب بگیرند، اما اگر پول آنقدر ندارد باید از نزدیکترین شهری که پول کفاف می‌دهد.

وربما یحتمل قول الثالث و هو الوجوب من البلد مع سعة المال والافمن المیقات، و إن أمکن من الأقرب إلى البلد فالأقرب. قول سوم گفته باید از شهر میت برایش حج بدهند. اگر پولش کفاف می‌دهد اما اگر کافی نیست و می‌شود از شهری نزدیکتر بدهد که کفاف پولش را بکند، لازم نیست از میقات بدهند.

یک قول رابع هست که مجموعه‌ای از متأخرین از صاحب عروه فتوی به آن داده‌اند مثل مرحوم میرزای نائینی و آقای بروجردی و آسید ابوالحسن و عده‌ای فتوی داده‌اند به آن و آن تفصیل بین وصیت و غیر وصیت است. گفته‌اند اگر میت وصیت کرده است که برایم حج بدهید، باید از شهرش باشد ولی اگر وصیت نیست، حجة الإسلام به گردش بوده که نرفته و می‌خواهند برایش حج دهند از میقات دهند کافی است. این اقوال مسأله است مطرح شد این مسأله بخاطر بعضی از روایات است که اسئله‌ای که در بعضی از روایات آمده و گرنه ما باشیم و مقتضای طریقت عرفیه هیچ جای اشکال نیست که اگر کسی حج به گردش است. حج یعنی چه؟ یعنی از میقات احرام ببندد و حج را انجام دهد، اما این طریق موصل به حج، بر این حجة الإسلام بوده، حجة الإسلام نه یعنی از شهرش تا مکه، حجة الإسلام یعنی از میقات احرام ببندد و مناسک را انجام دهد. وصیت به حج کرده و حج یعنی از میقات به بعد. و اگر

نبود بعضی روایات خاصه که نتیجه‌اش هم اقوال اربعه است در مسأله و اگر ما بودیم و اصل ظاهر ادله دیگر، قاعده نباید جای شبهه باشد که بلد طریقت دارد نه موضوعیت. مثلاً اگر کسی نذر کرده بوده که در ایام حج به فقراء اینقدر اطعام کند و لکن نتوانست این کار را انجام دهد یا عمداً و یا غیر عمد و فوت شد. وصیت کرده اطعام کنید، باید اطعام شود، وصیت کرده حج بدهند، حج از میقات به بعد است. آیا احتمال به ذهن کسی می‌آید که احتمال دهیم اگر خودش می‌خواست اطعام کند بنا بود از شهرش برود آنجا و اطعام کند و به مکه برسد و اطعام کند، حالائی که خودش نشد برود، نائیش از همین شهر حرکت کند ولی اگر کسی در مکه است و به او خبر می‌دهند که اطعام کند فایده‌ای ندارد. چون اگر خودش بود باید از شهرش می‌رفت. اصلاً احتمالش شاید به ذهن نیاید. کبرای مسأله گیری ندارد و ما جاهای دیگر گیر نیستیم و جاهای دیگر شاید این مسأله مطرح نشود. قبلاً کسی نذر کرده بود که برای رحمش چیزی هدیه ببرد و انجام نداد و مرد، حالا اگر خودش می‌خواست ببرد باید از شهرش می‌رفت تا به شهر دیگر تا هدیه را ببرد، حالا اگر کسی مال آن شهر است و هدیه را به او می‌دهند که ببرد، آیا احتمال داده می‌شود که باید از شهر میت حرکت کند و برود؟ ظاهراً گیری ندارد ولی در خصوص حج بحث است. چون از معصوم در روایات متعدد سؤال شده و آن‌ها هم جواب داده‌اند. پس ما باید ببینیم آیا در حج یک چیزی خلاف متعارف دلیلی داریم و چقدر دلیل داریم مشهور گفته‌اند دلیل نداریم. ادله کافی نیست، بلکه ادله برخلافش است. یعنی حج هم مثل مسائل دیگر می‌ماند و خصوصیتی ندارد. حجة الإسلام به گردنش بوده، اگر خودش می‌رفت چند برابر حج میقاتی بود چون باید از شهرش برود که خیلی دور است. مثلاً، نه

لازم نیست. خودش اگر می‌خواست برود چون چاره‌ای نداشت و طریقت داشت که خودش حج را انجام دهد و باید به میقات برسد و رسیدن به میقات خرج دارد، اما حالا که خودش نشد، کسی دیگر بناست که برایش حج انجام دهد، از همان میقات شروع می‌کند.

مشهور قدیماً و حدیثاً گفته‌اند حج میقاتی مطلقاً کافی است مگر وصیت کرده باشد که بعد بحثش می‌آید که از شهرم حج بدهید، آنوقت تابع اینکه وصیت کرده باشد عمل شود و تبدیل نشود. بحث سر اینجاست که وصیت نکرده که از شهرم حج بدهید گفت برایم حج بدهید و حج یک اعمالی است که از میقات شروع می‌شود و قبلش هیچ لزومی ندارد و صرف طریقت است که حجی انجام بگیرد.

اینکه صاحب عروه اختیار کرده‌اند که نظر مشهور باشد، غالباً بعدی‌های صاحب عروه حاشیه نکرده‌اند و پذیرفته‌اند و از قبل این مسأله نسبت داده شده است به شیخ فرموده‌اند و علامه و شهید اول و کافی در معظم کتبشان، این حمزه در وسیله، صاحب مدارک، ذخیره، مستند قدیماً و حدیثاً گفته‌اند حج میقاتی کافی است اگر وصیت خاص نباشد. به نظر می‌رسد که این حرف حرف خوبی باشد و چند دلیل برایش ذکر کرده‌اند به چه دلیل حج میقاتی کافی است: ۱- اصل، اگر نوبت به اصل رسید. یعنی اگر شک کردیم، جای براءت است. چون شک در اصل تکلیف است. این یقیناً در اقل و اکثر است بالتیجه و نسبت به اکثر شک در اصل تکلیف است و باید برداشت حج انجام شود، این اقل و مسلم، اضافه بر اینکه برایش حج انجام شود باید نایب از بلد بلند شود برود تا میقات اگر به شک رسید جای براءت است و ظاهراً گیری ندارد. این مرحله اصل. گر چه اقل در مقام حجیت متأخر است از ادله، ادله در

جائی است که ما دلیلی نداشته باشیم آنوقت شک می شود و نوبت به اصل عملی می رسد چون در اصل عملی شک موضوع است برای اصل و اما در امارات و ادله، شک ظرف است و موضوع نیست. آنوقت آنکه ظرف است مقدم است بلا اشکال، فقط غالباً یا خیلها، جواهر و مستند و غیر اینها اصل را اول بیان می کنند از باب اینکه تنقیح اصل شود. اگر از ادله چیزی بدست نیامد و فقیه مطمئن نشد از ادله، اصل منقح باشد که چکار کند و گرنه اصل حجه متأخر است از ادله، اما در مقام بحث علمی مقدمش می دارند به همین جهت است که اصل منقح باشد که چیست؟ ظاهراً گیری ندارد که اصل برائت است اگر نوبت به اصل رسید.

قبل از رسیدن نوبت به اصل چند وجه دیگر ذکر شده برای این قول که حج میقاتی کافی است. اگر ورثه راضی اند یا بعضی از حصه خودشان حج بلدی بدهند و اگر صغار درکارند که از حصه صغار به هیچ وجه جائز نیست حج بلدی بدهند. فقط باید حجی داده شود از میقات، دلیل چیست؟

روایات مستفیضه ما داریم که متعدده و معتبر هستند و آن این است که از حضرت سؤال می کند که شخصی رفته برای تجارت یا جائی برای کار رفته می رسد به میقات و وقت حج است می بیند مردم دارند حج می روند، این هم حج می کند، آیا برایش حجة الإسلام حساب است یا باید از شهرش به حجة الإسلام برود؟ حضرت می فرمایند کافی است. این روایات ظهور دارد در اینکه ملاک در آن حجی که به گردن انسان است که حجة الإسلام باشد، ملاک اتیان مناسک است، حالا از شهرش تا میقات که اول مناسک است که احرام باشد، به هر جهتی رفته، اصلاً نیت حج نداشته. این روایات یکی اش این است:

صحیحہ معاویہ بن عمار قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام الرجل يُمِرُّ مجتازاً يريد اليمن (کسی که از اینطرف حجاز، از مدینه و طرف عراق یا ایران می‌رود بطرف حجاز، یمن بعد از مکه مکرمه است و باید از مکه مکرمه بگذرد تا به یمن برسد. شخصی کاری داشته و می‌خواهد به یمن برود می‌خواهد از مکه عبور کند.) و طریقہ بمکة فیدرک الناس و هم یخرجون إلى الحج فیخرج معهم إلى المشاهد أیجیزه ذلک عن حجة الإسلام؟ قال عليه السلام: نعم. (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۲۲ ح ۲) در همین باب چند روایت دیگر هست که جاهای دیگر هم هست.

اینجا با دو تا ملاحظه: ۱- این روایت و امثالش ظهور دارد در اینکه از شهر تا میقات صرف طریقت دارد و موضوعیت ندارد، که اگر موضوعیت داشت بنا بود کافی نباشد. این ظهور، ظهور عرفی است. اگر ظهور عرفی بود چون طریقت دارد و طرق اطاعت و معصیت عرفیه است، یعنی دلالت می‌کند که اگر عرف می‌بیند که از شهرش تا میقات طریقت دارد تا حج تحقق پیدا کند در خارج بر ظاهراً و این ظهور است که از شهر تا میقات نه جزء حج است و نه شرط صحت حج است.

۲- اگر بنا شد در حج ادائی صرف و مجرد و طریقت داشته باشد از شهرش تا میقات، در حج نیابی باید همینطور باشد. یا ما می‌گوئیم القضاء تابع للاداء، وقتیکه در اداء بلدی واجب نبود، در قضاء هم تابع است. یا می‌گوئیم القضاء بأمر جدید، که امر جدید می‌خواهد که ندارد. آنوقت یا نائب مساوی است در اینکه طریقت دارد از بلد نه موضوعیت یا اصلاً اولویت دارد. اگر بنا نیست که خودش برود یا به طریق اولی نائب بنا نیست که از بلد برود و اگر اولویت هم بگوئیم لااقل از اینکه ظهور دارد در اینکه مثل همان می‌ماند. یعنی

عدم خصوصیت طریق. اینهم عرفاً استفاده می‌شود. با این دو ملاحظه در نیابت هم تعمیم داده می‌شود.

دیگر دلیلی است که صاحب مستند و بعضی دیگر تنها این را ذکر کرده‌اند که عرض شد که گفته‌اند بر این میت چه واجب بود؟ حجة الإسلام. حج یعنی چه؟ یعنی میقات احرام ببندد و برود بقیه مناسک را انجام دهد. متعلق وجوب از میقات به بعد بوده، از بلد تا میقات ربطی به او نداشته، صرف مقدمه وجود خارجی بوده وصیت به حج کرده و تعیین نکرده از بلد و گفته برایم حج بدهید، متعلق وصیت الحج است و الحج از میقات به بعد است و بیش از این نیست، پس باید برایش حج میقاتی بدهند مگر دلیل خاصی باشد. عرف می‌بیند که صدق طاعت می‌کند. چون الحج مفتاحه الاحرام و ختامه طواف نساء یا هر چیز دیگر و هر کسی به تکلیفش. این مفتاح حج احرام است از میقات. و قتیکه واجب این شد صدق طاعت عرفاً می‌کند، آنهایی که طرق اطاعت و معصیت است عرفی است مگر دلیل آن را توسعه و یا تضییق داده باشد.

دیگر عده‌ای از روایات است که حج میقاتی کافی است: خبر زکریا بن آدم قال سألت أبا الحسن عليه السلام عن رجل مات و أوصى بحجّة، أيجوز أن يحج عنه من غير البلد الذي مات فيه؟ فقال عليه السلام: أما ما كان دون الميقات فلا بأس. ظاهرش این است که حج از میقات است و اشکالی ندارد و ظاهر روایت این است که حج از میقات است. (وسائل، ابواب النیابة، باب ۲ ح ۴).

روایت دیگری صحیح حریر بن عبدالله قال سألت أبا عبدالله عليه السلام عن رجل أعطى رجلاً حجة يحج بها عنه من الكوفة فحج عنه من البصرة. فقال عليه السلام لا بأس إذا قضى جميع المناسك، فقد تمّ حجّه. (وسائل، ابواب النیابة، باب ۱۱ ح ۱). این

روایت ولو موردش و سؤال از حضرت سؤال حج میقاتی نیست، اما تعلیل امام علیه السلام برای کفایت اینکه از بلد دیگر رفت به اینکه مناسک انجام داد کافی است. اینها وجوه قول اول است که مشهور هم همین را گفته‌اند و اگر دلیلی بر خلاف است که کافی نیست یا تفصیلی در مسأله هست، باید ادله آن اقوال را ببینیم که نسبتش با این اقوال چیست؟

جلسه ۳۰۷

۲۳ ربیع الثانی ۱۴۳۲

قول دوم تفصیل به این است که اگر پول میت یسع، باید از بلد حج بدهند و اگر لا یسع از اقرب إلى البلد بدهند. این قول نسبت به جماعتی داده شده من جمله مرحوم ابن ادریس در سرائر، مرحوم شهید اول در دروس و صاحب وسائل هم عنوان باب وسائل را همین قرار داده‌اند، باب دوم از باب نیابت. دلیل این قول چیست؟ ابن ادریس در سرائر اینطور فرموده: ج ۱ ص ۵۱۶، فان استقر علیه... وجب أن يخرج من صلب ماله ما يحج به من بلده و قال بعض أصحابنا که من جمله شیخ طوسی است، بل من بعض المواقیف و الصحیح الاولی، دلیلش چیست؟ چند تا دلیل برایش ذکر شده که یکی را خود ابن ادریس در اینجا فرموده، فرموده لانه كان يجب عليه نفقة الطريق من بلده فلما مات سقط الحج عن بدنه و بقي في ماله بقدر ما كان يجب عليه لو كان حياً من نفقة الطريق من بلده. ایشان فرموده‌اند این شخص که زنده بود و مستطیع شد به حج، دو چیز بر او واجب شد:

۱- خودش به حج برود. ۲- از شهرش برود به حج چون خودش که

به حج برود باید خرج از شهرش به حج را بدهد. پس یکی پولی احتیاج دارد و دیگر اینکه خودش برود. حالا اگر مرد، خودش امکان ندارد که به حج برود، آنوقت حج در پولش آمد، اینکه در پولش واجب بود وقتیکه خودش زنده بود، الان که ممکن است که پولی بدهند که از شهرش به حج برود. این دلیلی است که ایشان در سرائر ذکر فرموده‌اند. با اینکه قبل از ایشان شیخ صدوق و بعضی دیگر تصریح فرموده‌اند که از شهر خودش لازم نیست و ابن ادریس هم این را نقل فرموده که بعضی از اصحابمان اینطور فرمودند.

شهید در دروس در دو جا دو گونه صحبت کرده. اینکه نسبت به شهید داده شده در موافقت با ابن ادریس، در یک جای دروس هست، اما یک جای دیگر دروس ظاهرش خلاف این است. در دروس ج ۱ ص ۳۱۶ فرموده: **فیقضی من اصل ترکته من منزله**. در همین دروس بعد از ۷، ۸ صفحه فرموده در کسی که مرد و برایش نائب گرفتند که آن نائب حج برود فرموده **لو شرط سلوک طریق معین و جب مع الفائده فلو سلک غیره رجع علیه بالتفاوت** (تفاوت پول را از او می‌گیرند) **وقال الشیخ (طوسی) لا یرجع الیه لاطلاق روایة حریر فیمن استأجر للحج من الکوفة فحج من البصرة قال الشیخ: لا بأس**. بعد خود شهید اول فرموده: **و فیها (روایت) دلیل علی أنه لا یتعین المسیر من نفس بلد المیت**، که ظاهرش این است که لازم نیست که نائب از بلد میت برود.

بالتیجۀ وجه این قول چیست؟ ۱- فرمایش خود ابن ادریس گفته این حج در حال حیات بر خود شخص واجب بود و بر پولش، در پولش از بلد بود، حالا که خودش مرد از خودش ساقط شد چون خودش نیست که به حج برود، اما حج در پول می‌ماند. ما باشیم و این، دلیل الزام نمی‌تواند باشد. چرا؟ چون حج بر این شخص واجب بود یعنی از شهرش تا مکه مکرمه برود. آیا

این حج است؟ نه، این مقدمه حج و مقدمه وجود است و وجوبش از باب حکم عقل است به اینکه مولی به شما گفته است (مستطیع) باید در ایام حج حاضر باشی و از میقات احرام ببندی و در مکه مکرمه طواف کنی و بعد مناسک را انجام دهی و این چون می‌تواند و قدرت دارد بر اینکه در ایام حج این مناسک را در آنجا انجام دهد عقل به او می‌گوید پول که داری که از شهرت تا میقات بروی تا مناسک را انجام دهی پس باید بروی. این مقدمه وجود خارجی واجبی است که چون شرطش متحقق بوده بالنسبه به این واجب مطلق شده، از باب اینکه مقدمه وجود واجب مطلق چه از اول مشروط بوده و شرطش متحقق شده پس مطلق شده من هذه الجهة، بر او وجوب عقلی داشته نه شرعی. مثل اینکه شخصی می‌خواهد وضوء بگیرد و باید یک کیلومتر برود تا وضوء بگیرد که این رفتن تا یک کیلومتر مقدمه وجود است، حالا اگر مرد نماز نخواند و برایش بنا شد که نایب نماز بخواند و وضوء بگیرد آیا نایب هم باید یک کیلومتر راه برود اگر آب دم دستش نیست؟ حالا اگر خود نایب منزلش نزد همان آب است چه؟ این صرف مقدمه وجود است و ظهور است و ظواهر حجّتند و طریقت دارد. در پولش حج هست یعنی چه؟ یعنی چون پول داشته شارع گفته به حج برو، برو به حج یعنی مناسک را در آنجا انجام بده، حالا نایب همان مناسک را برایش انجام می‌دهد. پس این ظهور مانع است از فرمایش ابن ادریس، گذشته از اینکه اصل این فرمایش ابن ادریس که حج در پول است، حج در پول نیست، پول مقدمه وجوب است و حج یعنی مناسک در مکه مکرمه.

بعد ابن ادریس اینطور فرموده: و تواتر اخبارنا و روایة اصحابنا. ایشان ادعای تواتر کرده‌اند که حج باید از بلد باشد. محقق حلی و دیگران به

ابن ادریس اشکال کرده‌اند. محقق در معتبر فرموده: **ودعوى المتأخر تواتر الأخبار غلط فإننا لم نقف بذلك على خبر شاذ فكيف دعوى التواتر**. ما حتى یک روایت شاذ پیدا نکردیم که حج بلدی لازم است، کجای تواتر اخبار؟

ابن ادریس که فرموده تواتر اخبار نظرشان را ذکر نکرده‌اند که اخبار کدام‌ها هستند و آقایان می‌توانند رجوع کنند به وسائل، ابواب النیابه، باب ۲، این روایت **قال سألت ابا عبدالله عليه السلام عن رجل أوصى ان يحج عنه حجة الإسلام ولم يبلغ ما تركه إلا خمسين درهماً. قال عليه السلام يحج عنه من بعض المواقيت التي وقَّتها رسول الله صلى الله عليه وآله من قُرب (الى مكة) باب ۲ ابواب النیابه، ح ۱**. اینطور از این روایت برداشت شده که سائل وقتیکه به حضرت عرض می‌کند این شخص وصیت به حج کرده و پولش فقط ۵۰ درهم است معلوم می‌شود که در ذهن سائل این بوده که باید حج از خود شهر میت بدهند و این پول کافی نیست. حضرت تقریر فرمودند که حج از یک میقات نزدیک بدهند. یعنی سائل می‌فهمیده که با ۵۰ درهم از یک میقات نزدیک می‌شود حج بدهد مع ذلک از حضرت سؤال کرده که حضرت فرمودند از میقات نزدیک برایش حج بدهند که این فرمایش حضرت اینطور برداشت شده که حضرت ذهن سائل را تقریر فرمودند، کأنه حضرت فرموده باشند مثلاً که بر این حج بلدی است و نائیش باید از بلد حج کند، حالا که پول ندارد که از بلد حج کند پس از اقرب المواقيت حج کند. این ظهور در تقریر نیست. چون احتمال دارد که این وصیت است و مورد وصیت حج بلدی بوده و احتمال دارد جهت دیگری داشته که این اینطور سؤال کرده، و اگر ما باشیم و این روایت، یا روایت مسلماً ظهور در این معنی ندارد و یا لا اقل من الاجمال در این جهت. شاید بخاطر این بود که متعارف اینطور بوده و تا حالا هم همینطور است کسی که

در شهری است و وصیت می‌کند که برایم حج بدهید، عادهً از شهرش حج می‌دهند نه بعنوان اینکه واجب است که از شهرش حج بدهند. این باید مناسک را در حج انجام دهد، خوب از همینجا می‌فرستند، خوب حالا که پول ندارند که از شهرش بدهند خوب از میقات بدهند، آیا این ظهور دارد از میقات حج دادن اضطراری است و اگر پول دارد باید از شهرش بدهند؟ یا ظهور مسلماً ندارد و یا لا اقل من الإجمال از این جهت. گذشته از اینکه این روایت در وصیت است و تعمیم حکم به حجة الإسلام و حج نذری، افسادی و تمام این حج‌ها احتیاج دارد که استفاده فهم عدم خصوصیت شود، یعنی یک اضافه هم لازم دارد. این نسبت به این تکه که بلد باشد.

اما تکه دوم، حالا که از بلد نمی‌شود، الأقرب فالأقرب چرا؟ این همان فرمایش است که ابن ادریس فرموده این حج در پولش هم بوده، آنوقت پولش بقدری که از مشهد مقدس برود تا میقات و حج را انجام دهد. اینقدر پول باید به نائب از شاهرود یا سمنان یا قم یا فلان شهر نزدیکتر بدهند. اگر بنا شد حج هم بر بدن این شخص در زمان حیاتش واجب بوده و هم در پولش، بقدر از شهرش تا میقات، خوب قاعده‌اش این است که وقتی که همه پول نشد، بعضی‌اش یا بنخاطر قاعده میسور یا الضرورة تقدر بقدرها، پس باید الأقرب فالأقرب باشد، اما اصل مبنی تام نیست و مقدمیت دارد، مقدمه وجود است و ظهور در این جهت دارد. پس اینهم لازم نیست. پس این قول دوم به هر دو قسمتش تام نیست و لهذا مشهور قدیماً و حدیثاً از قبل از ابن ادریس گرفته تا بعد از ابن ادریس، غیر از شهید که ایشان هم دو گونه فرموده‌اند در دروس و یکی دو تای دیگر، ظاهراً قائلی ندارد و یؤید اینکه این قول مستفاد از ادله نیست.

می‌آئیم قول سوم که فرموده بودند باید از بلد حج بدهد و اگر نمی‌شود از

میقات ولو ممکن باشد از الأقرب والاقرب إلى البلد ممکن باشد. ایشان استدلال کرده به روایاتی که می‌گویند اگر از بلدش نشد از میقات بنحو مطلق اطلاقش می‌گیرد جائیکه الأقرب إلى البلد فالأقرب ممکن باشد که یکی‌اش این روایت است که: صحیحه علی بن رئاب عن رجل أوصى أن يحجّ عنه حجة الإسلام ولم يبلغ ما ترك إلا خمسين درهماً. قال النبي ﷺ: يحج عنه من بعض المواقيت التي وقتها رسول الله ﷺ من قرب که حضرت تفصیل فرمودند که اگر از الأقرب فالأقرب می‌شود، از آنجا، وگرنه از میقات بدهد شامل می‌شود موردی را که می‌شد از الأقرب فالأقرب إلى بلدة شود و در این روایت تمسک با اطلاقش کرده‌اند. این نکته دوم که اگر از بلد نمی‌شود از میقات بنحو مطلق است، تام است، اما اینکه اگر یسع المال از بلد باشد، نه این روایت دلالت ندارد که در قول اول صحبت شد که حج بلدی لازم نیست به ادله‌ای که ذکر شد.

جلسه ۳۰۸

۲۵ ربیع الثانی ۱۴۳۲

یک استطاعت ما داریم، یک امثال این امر به حج. واجب است که مستطیع حج برود استطاعت موضوع وجوب حج است. در استطاعت بخاطر ادله خاص که یکی هم ماده استطاعت است، باید شخص از شهر خودش "من بلده" تمکن داشته باشد که برود به حج اگر تمکن ندارد مستطیع نیست و حج بر او واجب نیست یا از آن شهری که در آن هست. از شهرش رفته به یک شهر دیگر، در آن شهر کسی گفت بیا ترا به حج ببرم، بذل بر او کرد. استطاعت از آنجا دارد. تا این استطاعت نباشد حج بر او واجب نیست. اگر شخصی در ایران و عراق است، پول دارد قدری که از مدینه منوره برود به حج، اما پولی که از اینجا برود تا مدینه منوره ندارد، آیا مستطیع است؟ نه. اگر هم رفت به حج، حجتش حج مستحبی است و حجة الإسلام نیست و در آینده اگر مستطیع شده باید برود به حج این استطاعتی است که موضوع است.

دیگر مقام امثال است یعنی انجام دادن حج. در مقام امثال شرط نیست که از بلدش بتواند برود. در مقام امثال اگر از شهرش با وسیله غصبی تا مدینه

رفت حجش آیا درست است؟ بله. چون وقتیکه پول داشت و شرائط عشره استطاعت تام بود، وجب علیه الحج، لله علیه الحج، آنوقت حج که می‌خواهد بکند، مناسک را انجام می‌دهد مباحاً، اما آنهائی که طریقت دارد حتی اگر با ماشین غصبی تا مدینه رفت و از مدینه تا مسجد شجره با ماشین غصبی رفت، مسجد شجره احرامش غصبی نبود، با ماشین غصبی تا مکه مکرمه رفت، آیا حجش گیری دارد؟ نه. در مقام امتثال شرط نیست، اینها طریقت دارد. وقتیکه خود شخص اگر مستطیع بود و در مقام امتثال شرط نباشد که از بلدش برود به حج، وقتیکه نائش می‌خواهد حج کند، در او به طریق اولی شرط نیست. پس این دو تا مسأله است. یک مسأله استطاعت است که باید از بلدش یا هر بلدی که بر او هست که بتواند به حج برود، اما در مقام امتثال این شرط نیست. لهذا این دو تا با هم تفاعلی ندارند. این تابع عرائض دیگر.

قول چهارم که من فی هذه العجالة از قبلی‌ها یادم نیست. جواهر را قدری دیدم، همین که عرض کردم بعد از صاحب عروه مرحوم میرزای نائینی و امیرزا ابوالحسن و آقای بروجردی و آشخ کاظم شیرازی را دیدم که حاشیه کرده‌اند عروه را و این تفصیل را قائل شده‌اند. گفته‌اند اگر وصیت به حج شد، باید امتثال از بلد باشد، اما اگر حجة الإسلام شد، زید مرد و حجة الإسلام به گردنش است و وصیت هم نکرده که برایم حج بدهید، اما ورثه باید از اصل و صلب مال برایش حج بدهند. اگر از میقات برایش حج بدهند اشکالی ندارد. اما اگر گفته برایم حج بدهید، گفته‌اند باید از شهرش برایش حج بدهند اگر پولی دارد و کافی نیست که از میقات برایش حج بدهند. وجه این تفصیل چیست که یک عده از آقایان قائل شده‌اند که مرحوم آقای بروجردی در بعضی از حواشی احتیاط و جوبی کرده‌اند و در بعضی از حواشی فتوی داده‌اند.

میرزای نائینی و آسید ابوالحسن فتوی داده‌اند. وجهش روایات است. روایات وصیت است. وجهش صرف یک تعبّد است. در روایات به کسی که حجة الإسلام به گردنش است و نرفته و ورثه باید از پولش برایش حج بدهند، دلیلی تام ندارد که از بلد برایش حج بدهند، حج میقاتی بدهند اشکالی ندارد. اما اگر وصیت کرده که برایم حج بدهید، در بعضی از روایات دارد که از بلد باید برایش حج بدهند. گفته‌اند وجه تفصیل این است که بعداً روایات گفته اگر وصیت بود، از بلد برایش حج بدهند، در غیر وصیت، صرف طریقت است می‌توانند از میقات بدهند.

ما باید ببینیم این روایاتی که این آقایان برداشت الزام از آن کرده‌اند در وصیت آیا ظهور در الزام دارد یا نه؟ غالباً این را قائل نشده‌اند. روایات یکی‌اش این است **فیوصی بالحج من این یحج عنه؟ قال لا: علی قدر ماله. ان وسعته ماله فمن منزله.** (صاحب حدائق فرموده معلوم می‌شود این شخص خراسانی بوده به قرینه بعدش. شاید قدیم‌ها راه اینطوری بوده) **وان لم یسعته فمن الكوفة فإن لم یسعته من الكوفة فمن المدينة** (وسائل ابواب النیابة، باب ۲ ح ۳) گفته‌اند ظاهرش این است که در وصیت باید من منزله بدهند. اگر ندارد فالأقرب الأقرب بدهند. ظهورش هم تام و لا بأس است. یعنی اگر ما بودیم و فقط این روایت باید از منزلش بدهند. چیزی که هست مرحوم صاحب جواهر چند صفحه از این جواب داده‌اند. والحاصل سه جواب هست برای این روایات که اگر این جواب‌ها یکی‌اش تام شد قائل می‌شویم که وصیت و غیر وصیت فرقی نمی‌کند و از میقات هم می‌شود بدهند، بله مگر وصیت کرده باشد که من منزله که بحثی است که بعد می‌آید. اما اگر خودش نگفته از شهرم بدهید، فقط گفته برایم حج بدهید، چند جواب از این داده‌اند: ۱- از اینکه

حضرت در جواب فرمودند علی قدر ماله، از این استفاده می‌شود که یک پولی تعیین کرده بوده برای حج و ظهور در این دارد. حضرت قبل از اینکه بگویند از منزلش و اگر نمی‌شود از کوفه یا اگر نمی‌شود از مدینه، قبلش فرمودند پولش چقدر است؟ این ماله نه اینکه معنایش این است که ترک‌ه‌اش و تمام اموالش چقدر است. به مناسبت حکم و موضوع گفته‌اند ظهور دارد اطلاق ندارد مالش یعنی تمام اموالش. بلکه ظهور دارد و ما الذی جعله للحج، یعنی گفته با این ۱۰۰۰ دینار برایم حج بدهید و نگفت از کجا و حضرت فرمودند اگر این مالی که برای حج گذاشته می‌کشد، از شهرش برایش حج بدهند چون وصیت کرده به ۱۰۰۰ دینار و اگر نمی‌شود از کوفه و گرنه از مدینه. پس ظهور ندارد در اینکه چون وصیت کرده باید از شهرش بدهند. نه وصیت کرده و پولی تعیین کرده برای حج. اگر ما باشیم حرف بدی نیست. لا اقل من الإجمال از این جهت. علی قدر ماله نه یعنی قدر ترکته.

جواب دوم که صاحب جواهر روی این جواب دوم تکیه کرده‌اند. فرموده‌اند خود روایات وصیت را که مراجعه می‌کنیم این روایات مختلف و متنافی بینشان است. با تنافی ما می‌شویم کأنه این روایات نبوده. تعارض کرده و تساقط می‌شود. برمی‌گردیم به قاعده اصلی، قاعده اصلی این است که برایم حج بدهید. یعنی از احرام به بعد یک تکه از عبارت صاحب جواهر را می‌خوانم. ایشان می‌فرمایند: ج ۱۷ ص ۳۲۴، اخبار الوصیة متدافعة علی الظاهر (متعارض) فمنها کخبر زکریا و غیره ما یقتضی الاجتزاء فیها بالحج من المیقات و منها کهدین الخبرین (خبر محمد بن عبدالله و صحیح حریز) ما یقتضی الحج من البلد والا فمن حیث یسع المال و حمل الاخبار السابقة علی عدم سعة المال لیس بأولی من حمل هذه الاخبار علی الوصیة بما للمعین للحج. (بر فرض که بمناسبت

حکم و موضوع نگوئیم علی قدر ماله، باید بگوئیم ماله الذی عینه للحج و تأویل و حمل بر این کنیم و یا حمل کنیم که مطلق مالش سعه ندارد. یکی از این دو حمل را باید بکنیم) و لا اقل من تساوی الاحتمالین فی بطل الاستدلال بكل القسمین علی شیء من الطرفين. (نه می شود به روایات میقاته عمل کرد چون معارض است با روایاتی که می گوید من منزله و نه می شود به این ها استدلال کنیم که تعارض با آنهاست) و يرجع إلى القاعدة التي قد عرفت اقتضاءها الحج من الميقات.

اگر هیچکدام از این دو جواب پذیرفته نشد یک جواب سوم هم هست و آن این است که ما یک صحیحه اینجا داریم که یا نص است و یا اظهر است، بالنتیجه این روایاتی که می گوید اگر وصیتی به حج کرد باید من بلده بدهند در صورت وصیت، بالنتیجه ظهور است و ما صحیحه حریز در اینجا داریم که نص و یا اظهر است از این روایات در اینکه میقات کفایت می کند. صحیحه حریز همین است که قبلاً خوانده شدند صحیح حریز بن عبدالله، قال سألت ابا عبدالله عليه السلام عن رجل أعطي رجلاً حجاً يحج بها عنه من الكوفة فحج عنه من البصرة. فقال عليه السلام لا بأس اذا قضى جميع المناسك قد تم حجة. این نص در این است که ملاک مناسک انجام دادن است و ظهور در علیت دارد که یدور الحکم مدارها و ظهور دارد در اینکه ملاک در حج نیابی به مناسک انجام دادن است. اذا قضى جميع المناسك فقد تم حجه. این ملاک است و ظاهراً از آنکه امر می کند من بلده. اینجا تعیین کرده من الكوفة مع ذلك نائب رفته از بصره و بر خلاف وصیت عمل کرده، اگر تعیین نکرده و قضی النائب جميع المناسك فبطريق الأولى تم حجة. بالنتیجه بر فرض که روایات وصیت را نگوئیم علی قدر ماله یعنی علی قدر ماله الذی عینه که وصیت کرده، بر فرض اینطور

نگوئیم که صاحب جواهر فرموده متعارض با هم هستند این روایات. این روایات را می‌گذاریم با جمیع حریز که یا نصر است و یا اظهر از اینهاست در اینکه کفایت میقاتی است.

بالتیجه این سه جواب علی سبیل منع الخلو یا هر کدام کافی است و یا لا اقل از اینکه من حیث المجموع این سه جواب که باشد انسان مطمئن نیست به حجیت روایاتی که می‌گوید در وصیت از منزلش حجت و منجز و معذر باشد، می‌رسد به شک، به شک که رسید اقل و اکثر است همانطور که عرض شد ابتداءً با میقاتیه است.

پس حسب عرائضی که شد جواهر مفصل تر صحبت کرده، در این اقوال، قول اول همان که از شیخ طوسی گرفته به بعد، آقایان گفته و ادعای اجماع بر آن شده که افرادی مثل صاحب مدارک از مدققین نسبت به اکثر داده‌اند، ظاهراً همین مقدار کافی است در مقام معذور بودن و تعذیر که اگر کسی حج به گردش است و از دنیا رفت ورثه می‌توانند از میقات برای حج بدهند، چه وصیت کرده و چه وصیت نکرده، اما اگر پولی تعیین کرد و یا گفت از فلان شهر، مسأله‌اش می‌آید.

قول دوم که گذشت این بود که من منزله باید بدهند مطلقاً چه وصیت به حج کرده و چه حج به گردش باشد و وصیت نکرده باشد. صاحب عروه می‌فرماید **وان كان الأحوط القول الثاني** (که باید حج بلدی برای بدهند و عدم کفایه المیقاتیه، چه وصیت کرده باشد یا نکرده باشد. صاحب عروه احتیاط استحبابی کرده‌اند بعد از اینکه فتوی داده‌اند که میقاتیه کافی است فرموده‌اند **وان كان الاحوط القول الثاني** (که از بلد برای حج بدهند) و لکن این پول‌هائی که این گذاشته ارث است، اگر در ورثه صغار هست از حصه صغار ندهند و از

حصه کبار بدهند، چون پولی که خدای تبارک و تعالی برای صغار و مجانین از ورثه قرار داده ولی باید طوری مصرف کند که مصلحت این صغیر و مجنون باشد و این به مصلحت صغیر نیست که برای پدرش حج از بلد بدهند یا میقات) *ولکن لا یحسب الزائد من اجرة المیقاتیة علی الصغار من الورثة*. مجانین هم همین حکم را دارند. یعنی وقتی که شخص مرد اگر وصیت کرده یا نکرده که برایش حج بدهند، این پول حج از بلدش فرضاً ۱۲۰۰ دینار است، از میقات ۵۰۰ دینار است، آن ۵۰۰ دینار را از اصل مال بردارند، ۷۰۰ دینار اضافه که از بلد می خواهند بدهند که ایشان احتیاط استحبابی فرمودند را از اموال کبار بردارند. حرف ظاهراً تام است و گیری ندارد. فقط اینجا یک بحث است، بحث سیال در موارد مختلف که این را عرض می کنم و فردا انشاء الله صحبتش را می کنم و محل ابتلاء هم زیاد می شود و مسائل مختلفی در این هست و آن این است که اگر ما گفتیم این احتیاط استحباب است که حکم شرعی است، یعنی شارع مستحب دانسته، یکوقت احتیاط عقلی است، یعنی چون احتمال دارد که شرع الزام کرده باشد به حج بلدی، اما حجتی بر حج بلدی نیست، عقل می گوید خوب است، نه واجب است که حج بلدی بدهی، این احتیاط عقلی است، احتیاط استحبابی دو قسم است: استحبابی عقلی، یعنی *یطلب العقل ذلک*، نه الزاماً. یکوقت احتیاط استحبابی شرعی است، کاشفش هر چه که هست و هر که هر طور کشف کند، حالا اگر گفتیم این احتیاط شرعی است یعنی شارع فرمود که برای او حج از بلد بدهید، اما نه الزام و وجوب، طلب شرعی استحبابی است. آیا در اینطور موارد می شود از اموال صغار و مجانین داد که شارع گفته نه؟ دو وجه بلکه دو قول در مسأله است. همین مسأله محل ابتلاء است در باب کفن. زید مرده، صغیر و غیر

صغیر هم دارد می‌خواهند کفنش کنند اقل واجب از کفن را بکنند یا مستحبات کفن را هم بکنند؟ مستحبات کفن استحباب شرعی دارد، که خوب گران‌تر هم هست از کفن عادی. آیا می‌توانند از اصل مال بردارند که به همین نسبت به صغار ورثه یا مجانین ورثه کم بیاید یا نه؟ الواجب را باید انجام دهند. بله باید خلاف شأن میت نباشد و اهانت بر میت نباشد. می‌خواهند دفنش کنند، یک جایی مناسب است ولی گرانتر و اگر وسط صحرا دفنش کنند ارزان است، آیا از اموال صغار بردارند و ببرند وسط صحرا دفنش کنند؟ آیا مستحبات غسل و کفن و تدفین را از اموال صغار می‌توانند بردارند یا نه؟

جلسه ۳۰۹

۲۸ ربیع الثانی ۱۴۳۲

در این فرمایش اخیر صاحب عروه که فرمودند احوط این است که برای میت حج بلدی بدهند و لکن این اضافه قیمتش و حج میقاتی را بر صغار ورثه حساب نکنند. این فرمایش را غالباً آقایان پذیرفته‌اند و اشکال نکرده‌اند، فقط یک مطلب هست که دلیل خاص ندارد و باید از ادله عامه ببینیم چه برداشت می‌شود، وجه این مطلب هم این است که ترکه بعد از موت منتقل به ورثه می‌شود، چقدرش دلیل اخص مطلق دارد که به ورثه داده نمی‌شود، آن را باید استثناء کنیم. دلیل گفت اگر میت حج به گردنش است، این حج از اصل مال در می‌آید. ترکه میت هر چقدر که هست، اگر حج ۱۰۰۰ دینار است، ۱۰۰۰ دینار را جدا می‌کنیم و برایش حج می‌دهیم، حسب دلیل که می‌گوید از اصل مال است، تخصیص می‌زند دلیلی که می‌گوید **وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ، وَهِنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ، فَلَا بُوَيْنَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمُ السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ**. از ما ترک، از ترکه میت و آن اموالی که عند الموت می‌ماند، ربع یا نصف یا سدس مال این و آن است. قبل از اینکه این اموال تقسیم بین ورثه شود، دلیلی که می‌گوید

حج از اصل مال است به این دلیل ما می‌گوئیم این ۱۰۰۰ دینار را کنار می‌گذارند برای حج دادن، ربع یا ثلث یا سدس یا نصف بقیه را تقسیم می‌کنند. حالا اگر حج دو قسم است، یک حج میقاتی است که فرضاً ۱۰۰۰ دینار است و یک حج بلدی است که ۱۵۰۰ دینار است، آیا می‌شود برایش حج بلدی داد بنابر نظر اینکه حج میقاتی کافی است؟ گفته‌اند چه وجهی دارد که ما ۵۰۰ دینار اضافه از ورثه جدا کنیم؟ وقتی که بناست برای این حج داده شود و حج هم با ۱۰۰۰ دینار انجام می‌شود و کافی است به چه وجه ۵۰۰ دینار اضافه است؟ نسبت به صغار ورثه فرموده‌اند نمی‌شود از آن‌ها کند، گرچه احتیاط استحبابی فرموده‌اند، چون مال صغیر باید به مصلحت خود صغیر مصرف شود و اضافه برای حج پدر این صغیر بدهند به مصلحت پدر است و اگر ثوابت هم باشد برای پدر است. چه مصلحتی برای صغیر دارد؟ پس از مال صغار نباید بردارند. از مال کبار، آنهم با اجازه‌شان. اگر آن‌ها هم قبول ندارند نباید بردارند. قدری که دلیل تخصیص داد ارث را و گفت ربع اصل مال را ندهید، اصل مال پول حج را بدهید، هر چه که ماند ربع با نصف و ثلث دهید. اگر شک کردیم قدر متیقنش ۱۰۰۰ دینار است نه ۵۰۰ است دینار نسبت به کبار هم همین است، فقط کبار می‌توانند از حصه‌شان اجازه دهند، صغار نمی‌توانند نه خودشان و نه ولی‌شان، چون ولی باید به مصلحت صغار اجازه دهد، نه به مصلحت پدرش که مرده.

این مسأله خاص به اینجا نیست و موارد دیگر هم در فقه دارد و بعضی از مواردش را فقهاء مطرح کرده‌اند من جمله صاحب عروه و آن این است که ببینیم اگر دلیلی پیدا نکردیم این حرف تام است، چون شک در سعه و ضیق مخصص است. اینکه گفت برایش حج بدهید، حج میقاتی که مسلم است و

گیری ندارد یعنی ۱۰۰۰ دینار حج بلدی که ۱۵۰۰ دینار باشد، بنابر اینکه واجب نباشد حج بلدی، بلکه احتیاط استحبابی است، وقتیکه این نیست شک می‌کنیم که جاز است که ۵۰۰ دینار دیگر از ورثه بکنیم؟ اگر ورثه کبارند که پول خودشان است و حق دارند که اجازه دهند، اما اگر ورثه صغارند نمی‌شود. فقط اینجا یک حرف است و آن این است که اگر شارع یک چیزی را فرمود مستحب است. فرموده کسی که حج می‌رود مستحب است که وقت رمی، جمره را روی ابهام بگذارد و با انگشت سبابه پرت کند. این کار مشکلی است. مستحب است هدی که می‌دهد، هدی ثمین باشد، خرجش بیشتر است. دو نفر هستند که برای حج نیابت می‌گیرند فرضاً میقاتی یا بلدی. یکی می‌گوید من فقط واجبات را انجام می‌دهم و ۱۰۰۰ دینار می‌گیرم و دیگری می‌گوید مستحبات را هم انجام می‌دهم به نیابت از میت، ولی ۱۵۰۰ دینار می‌گیرم. شارع امر کرده فقط الزامی در جاهائی که استحباب شرعی است نه احتیاط عقلی، امر کرده که برای این میت از اصل مالش حج بدهید، حج دو قسم است: یکی با مستحبات انجام می‌دهد که خود شارع امر کرده و یکی بدون مستحبات انجام می‌دهد. آیا این اطلاق شامل می‌شود این دو مورد را اگر عرفاً اطلاق باشد، چون هم این و هم آن حج نیابتی است. فقط اولی پول بیشتر می‌برد. اگر اطلاق شامل شد دیگر نوبت به شک نمی‌رسد تا بخواهیم قدر متیقن بگیریم. آیا از نظر عرف و عقلاء وقتیکه شارع فرموده حج بدهید، قدر واجبش این است و آنکه واجب انجام می‌دهد ۱۰۰۰ دینار می‌گیرد، این مستحباتش ۱۵۰۰ دینار می‌گیرد. خود شارع هم گفته مستحبات را بدهید، اما الزام نکرده، حالا اگر وصی ۱۵۰۰ دینار داد که ۵۰۰ دینارش نتیجه از ورثه کم می‌شود، آیا اطلاق دارد یا نه؟ در جاهای مختلف این مسأله هست. میت

وصیت کرده که برایش نماز بدهند، که این نماز را از ثلث میت می‌شود، از ثلث چقدر بردارند؟ اگر از ثلث زیادی بردارند، هر چه که بماند مال ورثه است و به ورثه ضرر می‌رسد. دو نفر نماز استیجاری می‌خوانند. یکی می‌گوید من فقط واجبات را انجام می‌دهم. مقلد فلان مرجع تقلید است که می‌گوید سوره کامله در نماز واجب نیست. می‌گوید تکبیر می‌گوییم، حمد می‌خوانم سریع و سوره کامله نمی‌خوانم و در رکوع و سجود صلوات نمی‌فرستم فقط ذکر می‌گوییم و جلسه استراحت بنابر اینکه واجب بنا شد انجام نمی‌دهم، قنوت نمی‌گیرم و تسبیحات اربعه فقط یکی می‌خوانم و سلام فقط یکی می‌گوییم. این شخص برای اینطور نماز ۱۰۰ دینار می‌گیرد. دیگری هست نه، نماز متعارف می‌خواند و دیگر مستحبات متعارفه. یک نفر سوم هم هست که مستحبات اضافی را هم انجام می‌دهد ولی ۱۵۰ دینار می‌گیرد. میت گفته برایم یک سال نماز بدهید، اگر ۱۰۰۰ دینار بدهم، بقیه ثلث به ورثه داده می‌شود، ۵۰ دینار اضافه گیر ورثه می‌آید، اگر به آنکه مستحبات متعارفه یا غیر متعارفه را انجام می‌دهد ۱۵۰ دینار می‌گیرد، یعنی ۵۰ دینار برای ورثه کم می‌آید. آیا اطلاق می‌گیرد؟ وصی نگفت که با مستحبات برایم نماز بدهید. اگر گفت با مستحبات متعارفه گیری نداشت، اگر گفته بود با مستحبات متعارفه و غیر متعارفه گیری نداشت. یا گفته برایم یک سال روزه بدهید، یک نفر روزه می‌گیرد بدون مستحبات و مکروهات روزه را هم انجام می‌دهد و در روزه غیبت هم می‌کند و دروغ هم می‌گوید و ظلم هم می‌کند، اما روزه‌اش صحیح است. ولی یکی هست که متقی و متدین است ولی پول بیشتر می‌گیرد و مستحبات را انجام می‌دهد. آیا اطلاق می‌گیرد یا نه؟ بعضی فرموده‌اند اطلاق می‌گیرد. اگر اطلاق گرفت که دیگر شک نیست. شک مرحله‌ای است که ما

ظهور و سقط نداشته باشیم. بله اگر کسی گفت ما شک در اطلاق داریم. یعنی شک در این داریم که کلام میت که گفته، اطلاق داشته باشد علی المبنین، چه در اطلاق بنا بر معروف از شیخ به بعد و در اصول نه در فقه، اینکه باید محرز باشد که متکلم در مقام بیان من هذه الجهة بوده علی المبنی الآخر اینکه نه لازم نیست که محرز باشد، همینکه محرز نباشد که متکلم در مقام بیان از این جهت نبوده، اطلاق است. اگر اطلاق شد دیگر نوبت به شک نمی‌رسد. در کفن میت همین مسأله است که کفن از اصل مال داده می‌شود، کفن قدر واجب؟ صاحب عروه فرموده‌اند و غالباً پذیرفته‌اند. در ذهن میت هم همینطور است که جاها فرق می‌کند نسبت به ارزان بودن و یا گران بودن. آیا اطلاق می‌گیرد یا نه؟ اگر گفتیم که اطلاق می‌گیرد که هیچ بحثی نیست، البته در حدی که بگوئیم اطلاق می‌گیرد اگر گفتیم اطلاق نمی‌گیرد یا شک داریم که اطلاق می‌گیرد، فرمایش صاحب عروه در مشهور متأخرین درست است.

در کفن اینطور فرموده‌اند: عروه، بحث کفن میت مسأله ۱۹ و ۲۰ - یک تکه از مسأله ۲۰ را می‌خوانم فرموده‌اند: **الاحوط الاقتصار في القدر الواجب علی ما هو اقل قيمة**، (اولاً مستحبات نه، مگر اینکه کبار اجازه دهند. حالا همان واجب را هم می‌توانند از گونی شکر تهیه کنند و پارچه سفید است که اولی ۴۰ دینار و دومی ۵۰ دینار است) **فلو ارادوا ما هو اغلی قيمة یحتاج الزائد إلى امضاء الکبار في حصتهم** (نه از حصه صغار اصلاً).

حالا می‌خواهیم تنقیح کنیم و ببینیم که از نظر عرفی این ظهور هست یا نیست، و این در حج تنها نیست، در بسیاری از احکام مثل نماز، روزه، کفن و دفن میت هم هست.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **وکذا في سائر المؤمن** (می‌خواهند میت را

غسل بدهند. غسل دادن میت مستحب است که آب را کمی گرم کنند که یخ نباشد و یا اگر آب داغ است مکروه است که با آن میت را غسل بدهند. در تابستان آب داغ ارزانتر است و اگر بخواهند آن را از حرارتش بیاندازند باید چند قالب یخ گرفته و در آن بیاندازند که پول می‌خواهد و یا اگر بخواهند در زمستان آب را گرم کنند پول می‌خواهد (فلو کان هناک مکان مباح (برای دفن) لا یمحتاج إلى بذل المال أو یمحتاج إلى قلیل لا یموز اختیار الأرض التي مصرفها ازید إلا بامضائهم (کبار) الا. ایشان یک إلا زده‌اند که بعد عرض می‌کنم.

بحث این است که ما سه چیز اینجا داریم، این بحث کمتر شده و مرحوم اخوی هم مختصراً در اینجا مطرح کرده‌اند چند خطی و رد شده‌اند. در کتاب طهارت قدری مفصل تر بحث کرده‌اند و غالباً بحث نکرداند و دو کلمه گفته ورد شده‌اند. مسأله بد نیست که در آن تنقیح شود و تأمل در آن، ما سه مطلب داریم: ۱- واجب که مراتب دارد. کفن واجب ۳ تکه است و کفن مستحب ۵، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ تکه است. همان کفن واجب که سه تکه است، مئزر و قمیص و إزار، ازارش را اگر بخواهند از برد یمانی بگیرند، چون بالنتیجه إزار باید باشد، برد یمانی پول ۱۰ تا کفن است. ۲- بعد از مقدار واجب یک مستحبات متعارفه است. مثلاً قنوت در نماز، مستحب است. اگر کسی قنوت نگیرد اشکالی ندارد. حالا این پول میت که وصیت کرده که برایم نماز بدهید و از ثلث برداشته می‌شود نماز با قنوت گرانتر است، آیا همین مقدار جائز است اگر ورثه فقیر هستند که بردارند؟ ۳- مستحبات مطلقاً، حتی غیر متعارفه لقائل آن یقول وقتیکه شارع فرمود این مستحب است و امرش کرد، می‌شود مصداق اطلاق، وقتیکه شد مصداق اطلاق، پول کم می‌آورد و به ورثه کمتر می‌رسد، وقتی که اطلاق گرفت این سبب و مسبب است و نوبت به ورثه نمی‌رسد.

وقتیکه دلیل می گوید برای میت حج بدهید، این حج واجب مصادیق مختلف دارد. دو نفرند که فقط واجبات را انجام می دهند. یکی مقدس اردبیلی است و یکی فلان فاسق است. مشهور است که در نیابت عدالت لازم نیست، اما می دانیم که فاسق حجش را درست انجام می دهد. آیا قدر متیقن از واجب این است یعنی این نیابت را به فاسق بدهیم؟ آن یک مصداق واجب و اینهم یکی، اگر اطلاق گرفت دیگر شک نمی شود تا قدر مسلمش را بگیریم. صاحب عروه فرموده الاقتضاء القدر الواجب علی ما هو اقل قیمة، یعنی همان واجب گرانتر نه، مقدس اردبیلی ۱۰۰۰ دینار برای حج نیابی می گیرد، آن فاسق ۲۰۰ دینار می گیرد، آیا به مقدس اردبیلی ندهم چون این اقل تتمه است؟ صاحب عروه دینار می گیرد، آیا به مقدس اردبیلی ندهیم چون این اقل قیمة است؟ صاحب عروه فرموده اند و غالباً حاشیه نکرده اند. اگر حج این میت را به مقدس اردبیلی دادند آیا ظلم به ورثه شده است و جائز نبوده؟ صاحب عروه تصریح کرده اند که در مقدار واجب آنکه از همه کمتر است باید بدهند. یعنی آن واجبی که مقداری بیشتر است جائز نیست اصلاً بدهند و اگر داد وصی باید از پول خودش بدهد. آیا این اطلاق دارد که تمام مصادیق واجباتش را شامل شود؟ انصافاً اگر فقهاء می گفتند اطلاق دارد تأمل هم نمی کردیم. گیر این است که فقهاء فرموده اند بلکه تصریح به خلاف کرده اند، مسأله دلیل خاصی هم ندارد. دلیل مسأله این است که اطلاق ندارد و شک داریم در اینکه اطلاق دارد یا ندارد. مسأله مسأله بازاری، ظهور و استظهار است:

می آئیم سر مستحبات متعارفه، یک نفر است حج انجام می دهد بدون مستحبات اصلاً. یک نفر حج انجام می دهد با مستحبات متعارفه، یا نماز می خواند با قنوت، دیگری بی قنوت، آیا این را شامل می شود، آن یک دینار

اضافه می‌گیرد که با قنوت بخواند. آیا آن را شامل می‌شود، آن یک دینار اضافه می‌گیرد که با قنوت بخواند. آیا حق داریم از مال میت این اضافه را بدهیم؟ صاحب عروه و محشین که ساکت شده‌اند تصریح کرده‌اند که نه حق ندارد. آیا این مصداق اطلاق هست یا نه؟ آیا این مصداق اطلاق گیری دارد؟ میت گفته برایم حج بدهید یا نماز بدهید، یکی با مستحبات و یکی بدون مستحبات می‌خواند آیا حق نداریم از ثلث مال برداریم و به اینکه به مستحبات متعارفه عمل می‌کنید بدهیم و از اموال صغار کم می‌شود. آیا گیری نیست تا بخواهیم قدر متیقین را اخذ کنیم؟ پس اگر صاحب عروه تصریح می‌کنند که واجب گرانتر را نگیرید آنوقت آیا می‌شود مستحبات بیشتر را بدهیم؟

صاحب عروه یک بحث سوم را آورده‌اند و آن مستحبات غیر متعارفه است. اگر ما می‌دیدیم که فقهاء و متقدمین و متأخرین می‌گفتند مستحبات غیر متعارفه را هم اطلاق شامل می‌شود، ولو پول بیشتر می‌شود، می‌دیدیم که حرف بدی نیست. آنکه گره در اطمینان در این مسأله است می‌بینیم که غالباً نفرموده‌اند، اگر می‌فرمودند می‌دیدیم که حرف خوبی است. صاحب عروه هیچکدام از این‌ها را استثناء نکرده‌اند. فرموده‌اند: نه نه نه و غالباً هم فقهاء و محشین ساکت شده‌اند.

می‌آئیم سر یک استثناء صاحب عروه که بعضی از اعظام و محشین در آن اشکال کرده‌اند.

جلسه ۳۱۰

۲۹ ربیع الثانی ۱۴۳۲

شخصی حج بر او واجب بود انجام نداد، فوت شد می‌خواهند برایش حج بدهند. صغار و کبار در ورثه هستند و یا وصیت به حج کرده و می‌خواهند برایش حج بدهند و در جائیکه حج بر او واجب بوده از اصل مال برمی‌دارند، در جائیکه وصیت کرده و واجب نبوده از ثلث برمی‌دارند. این شخصی که می‌خواهد به نیابت از او به حج برود یکوقت حج میقاتی می‌خواهد برود، بنابر اینکه حج میقاتی فی حد نفسه کافی باشد و حج بلدی فی حد نفسه واجب نباشد. حالا اگر طوری است که این حج میقاتی که برای این میت می‌خواهند بدهند خلاف شأن این میت است. یعنی میت یک شخص پولداری است و اگر بخواهند برایش حج میقاتی بدهند خلاف شأن اوست. شأنش این است که برایش حج بلدی بدهند. یعنی امثال این میت که از اغنیاء هستند وقتیکه برایشان نیابت از حج می‌دهند، حج بلدی می‌دهند نه میقاتی، در صورتیکه این میت صغار دارد که اگر برایش بخواهند حج بلدی بدهند، باید پول بیشتری بدهند، به همین نسبت از صغار کم می‌شود یا کبار از حصه شان

کم می‌شود به همین نسبت، راضی نیستند.

دوم اینکه اگر حج میقاتی برای میت بدهند برای میت هتک است. یعنی یک شخص زاهد و متقی هست که می‌خواهند برایش نیابت حج بدهند کسی نیست که میقاتی برود إلا یک فاسق فاجر، اگر بگویند فلان فاسق فاجر از طرف یک زاهد متقی نایب شده از نظر عرفی هتک برای میت است. به ورثه می‌گویند چه کسی را به نیابت از طرف ایشان فرستادید اگر بفهمند آن فاسق فاجر است برای میت هتک است. این‌ها عناوینی است که در کتاب حج، طهارت و صلاة نیامده، علی القواعد می‌خواهیم ببینیم چیست؟

یک عنوان سوم هم هست و آن اینکه مستحبات متعارفه انجام داده می‌شود. حالا دو نفر هستند که به حج میقاتی می‌روند، یکی کمتر پول می‌گیرد و اختصار بر واجبات می‌کند و اگر خود میت هم می‌رفت بیش از این واجبات را انجام نمی‌داد، یکی دیگر حج میقاتی می‌رود مقداری پول بیشتر می‌گیرد، مستحبات متعارفه را انجام می‌دهد. چون در یک یک مناسک حج صدها مستحب است که یا ندب شرعی است و یا مکروه شرعی است. آنوقت یک عده‌اش متعارف است و عادهً اینهایی که به حج می‌روند این مستحبات را هم انجام می‌دهند. مثلاً در احرام خیلی مستحبات دارد. اما متعارفش غسل احرام، ثوبین احرام از قطن باشد و دیگر ادعیه‌ای است که وقت احرام است که وقت تلبیه می‌خوانند که این‌ها را غالباً انجام می‌دهند. در طواف یکی از مستحبات متأكده خشوع است، یکی ادعیه است، یکی استلام حجر الاسود یا ارکان کعبه است. اما اگر ممکن باشد استلام و تقبیل حجر و دیگر اینکه خودش را به حجر الاسود بچسباند. این‌ها مستحباتی است که افراد عادهً انجام می‌دهند. در سعی، طهارت از حدث و خبث شرط نیست اما از مستحبات است. سعی

واجب نیست که ماشیاً باشد حتی آدم قادر می‌تواند سوار شود و سعی کند. در طواف هم همینطور است که می‌تواند سوار شود و طواف کند، اما مستحب است که در طواف و سعی راه برود یا ادعیه‌ای که در طواف و سعی است. در عرفات مستحب است انسان غسل کند و مستحب است که از ظهر تا مغرب با طهارت باشد و ادعیه‌ای که در عرفات است. در مشعر مستحب است احیاء بالعباده و متدینین عادتاً این کار را انجام می‌دهند مگر خسته باشند. یا یصبح علی طهر در مشعر که با طهارت وارد صبح شود. التقاط الحصى من المشعر، این‌ها از واجبات نیست ولی از مستحبات است. در رمی مستحب است طهارت از حدث، مستحب است بعد بیش از ۱۵ زراع کمتر از ۱۰ زراع نباشد. در هدی مستحب است که سمین باشد که گرانتر است اگر بتواند. و هکذا در مسجد خیف مستحب است که در منی نمازها را در این مسجد بخوانند. طواف وداع مستحب است. حالا کسی هست که پول بیشتری می‌گیرد و این مستحبات را انجام می‌دهد. یکی پول کمتری می‌گیرد و مستحبات را انجام نمی‌دهد فقط واجبات را انجام می‌دهد.

به نظر می‌رسد که هر سه این‌ها اشکالی ندارد. یعنی کسی که پول بیشتر می‌گیرد و مستحبات را انجام می‌دهد، مقدری پول بیشتر می‌گیرد و حج بلدی انجام می‌دهد چون حج میقاتی خلاف شأن میت است. پول بیشتر می‌گیرد و این آدم هتک میت نیست اگر به نیابت از او برود. به نظر می‌رسد گرچه این پول اضافی دارد. گرچه بر کبار ورثه اثر می‌گذارد و از ارشان کمتر می‌شود و بر صغار هم که نمی‌شود از آن‌ها برداشت، این پول اضافی بخاطر این سه چیز به نظر می‌رسد که اشکالی نداشته باشد. وجهش چیست؟ سه وجه علی سبیل منع الخلو دارد: ۱- سیره، امواتی که می‌میرند و بناست برایشان حج بدهند.

متدینین که حج می دهند آیا می گردند دنبال کسی که اقل الواجبات را انجام دهد یعنی فقط مقدار واجب را انجام دهد و پول کمتر دهند ولو هتک میت باشد. ولو خلاف شأنش باشد، ولو مستحبات متعارفه را انجام دهد؟ نه. و این مسأله عملاً در خارج آن متدینینی که برای اموالشان حج می دهند، عادتاً این فرمایشی که صاحب عروه فرمودند را عمل نمی کنند که فرموده حتی اگر دو تا نایب هستند که حج می کنند برای هر دو واجبات را انجام می دهند به ارزانتر بدهند حتی در واجبات ظاهراً سیره متسالم علیه است اما صغرایش به نظر می رسد در خارج سیره بر این باشد، و وصی میت آنقدر دقت نمی کند که متدین هم هست و یا ورثه اگر وصی ندارد و می خواهد برایش حج بدهند نمی گردند پی این و آن و ببینند چه کسی ارزانتر و چه کسی فقط واجبات را انجام می دهد و مستحبات را انجام نمی دهد و خلاف شأن میت باشد اعتناء نکنند به آن و فرضاً یک آدم خوبی است، اما از نظر حرفه اش در جامعه یک حرفه پائینی است مثلاً زباله کش و این را از طرف یک مرجع تقلید به نیابت به حج بفرستند با اینکه مؤمن هم هست ولی مؤمنین این کار را نمی کنند و سیره بر این نیست، بلکه سیره برخلافش است. حالا نمی خواهم ادعای سیره کنم در جمیع مواردی که ممکن است بعضی از مصادیقش مورد شک باشد سیره و به نظر می رسد که بالحمل الشائع سیره هست و همین برای ما کفایت می کند برای تقیید عمومات. عمومات این است که از صغار مختصرترین پول اضافه جائز نیست برداشت و ولی شان هم حق ندارد که اجازه دهد و از کبار کمترین پول اضافه وصی حق ندارد بگیرد اگر داشته باشند و گرنه از آنها هم جائز نیست که برداشت. فرق صغار و مجانین با کبار این است که صغار و مجانین اگر اجازه هم بدهند گیری ندارد و ولی شان هم حق ندارد که اجازه

دهد، در کبار، مال خودشان است حق دارند که اجازه دهند. اما اگر اجازه ندادند مثل پول صغیر می ماند و فرق نمی کند و لااقل اجمالاً هست.

۲- ارتکاز "متشرعه" بین سیره و ارتکاز ظاهراً عموم مطلق است. یعنی هر جا که سیره هست، ارتکاز هم هست، چون سیره عمل خارجی است. اما هر جا که ارتکاز هست ممکن است که سیره نباشد و عمل نباشد، و آن این است که اگر به متدینین گفته شود که این میت متقی زاهد که مرده وصیت به حج کرده برایش می خواهیم حج دهیم، می گردیم یک آدمی را پیدا می کنیم که حج ارزان و میقاتی انجام می دهد، اما کارش و حرفه اش زباله کش است، می گویند نه، و در ارتکاز متشرعه درست نیست و منشأش را دین حساب نمی کنند و یا اینکه خلاف شأنش باشد. عادهً اغنیاء که می میرند برایشان از بلدشان حج می دهند یا افراد متدین و معروف، حالا یک حج میقاتی از یک آدم متدین پولدار بدهند خلاف شأنش است و این خلاف ارتکاز متشرعه است.

۳- قاعده مسلمة از نظر کبری، لو کان لبان، بیشتر از ۲۶۰ سال از عصور معصومین علیهم السلام برای اموات حج داده می شد و متعارف حج دادن حجی بود که موجب هتک میت نباشد و اگر این صحیح نبود بنا بود که از معصومین برای اموات حج داده می شد و متعارف حج دادن حجی بود که موجب هتک میت نباشد و اگر این صحیح نبود بنا بود که از معصومین علیهم السلام سؤالاً جواباً یک تنبیهی بشود. قاعده لو کان لبان در مختلف مسائل فقه فقهاء به آن تمسک می کنند و یک ظهور عقلانی است اگر جزئی اش در خارج متحقق باشد قاعده لو کان لبان سه شرط دارد: ۱- مما یغفل عنه عامه الناس باشد. ۲- تنبیه بالخصوص بر آن نباشد. ۳- محل ابتلاء عموم باشد. یک مسائلی است که

ممکن است در عصور معصومین یک یا دو بار بیشتر اتفاق نیفتاده است. اگر تنبیه از معصوم علیه السلام در خصوص آن مسأله نادره نرسیده باشد کشف نمی‌کند که معصوم علیه السلام موافق بوده، اما اگر یک مسأله‌ای مثل حج نیابی است که محل ابتلاء است و صدها روایت دارد که از معصومین علیهم السلام سؤال شده و جواب داده‌اند و یا خودشان ابتداء فرموده‌اند، یعنی محل ابتلاء عموم است. ۲- یغفل عنه العامه، یعنی این تعبیری که در عروه بود، غالباً متدینین از آن غافلند و تا حالا هم غافلند که صاحب عروه فرمود که یک نایب باید گرفته شود که حج میقاتی کند نه بلدی و در حج میقاتی هم اختصار بر واجبات کند، آنهم اگر آن‌هائی که می‌گیرند و مختصر بر واجبات فقط است، دوتاست یکی ارزانتر و یکی گرانتر، ارزانتر را بدهند، مؤمنین غالباً غافلند. سوم هم این است که چون محل ابتلاء عموم است و غالباً غافل هستند اگر درست نبود امام معصوم علیه السلام چون حافظ شریعتند بنا بود که تنبیه کنند و تنبیه بالخصوص در تمام روایات نیابت نیامده که به کسی نیابت بدهید که مستحبات را انجام ندهد و اگر پول کمتر می‌گیرد و مستحبات را انجام نمی‌دهد را نایب بگیرید نه اینکه کسی که پول بیشتر می‌گیرد مستحبات را انجام می‌دهد. اینجا هم یک مصداقش که لو کان لبان و با این سه دلیل که هر کدام جدا و مستقلاً کافی است در مقام تنجیز و اعدار ما اطلاقات را تخصیص می‌زنیم و تقیید می‌کنیم و اصل مطلب را قبول داریم که کسی که مرد ترکه‌اش منتقل به ورثه می‌شود و یکی از چیزهائی که باید برای میت بدهند، ورثه راضی باشند یا نباشند صغیر باشد یا نباشد حج است که به گردنش مانده و یا وصیت کرده از ثلث. آن وقت این مقدار پولش کم و زیاد دارد. یکی ارزانتر و یکی گرانتر می‌گیرد. نسبت به این سه تا به نظر می‌رسد که بخاطر این سه وجهی که عرض شد و اطلاقات را تقیید

می‌کنیم.

البته این مسأله سیّاله است در نماز و غسل میت و روزه. فقط یک مورد را استثناء کرده‌اند و آن مورد هتک است. ایشان در کتاب طهارت در دنبال همان مسأله‌ای که یک تکه‌اش را خواندم مسأله ۲۰ از بحث کفن فرمودند: **إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَا هُوَ أَقْلُ قِيَمَةٍ أَوْ مَصْرَفًا هَتَكًا لِحَرَمَةِ الْمَيْتِ فَحَيْثُ لَا يَبْعَدُ خُرُوجَهُ مِنْ أَصْلِ التَّرَكَةِ**. یک عالم زاهد بخاطر اینکه در ورثه صغار دارد بیایند ایشان را با گونی‌های شکر که ارزان است کفن کنند، این هتک برای آن میت است. لذا ایشان فرموده‌اند اضافه پولی که کفن بهتر داشته می‌شود را از اصل ترکه بردارند اشکالی ندارد. جماعتی از اعظام منهم مرحوم آقای بروجردی و عده‌ای دیگر اشکال کرده‌اند، گفته‌اند حتی اگر هتک باشد، اشکال دارد. آیا اگر میت هتک می‌شود آیا جائز است که از پول دیگری صرف شود؟ یا بیت المال باید بدهد و یا اگر نیست، واجب کفائی بر مؤمنین است که در اینطور موارد انجام دهند فرق نمی‌کند که مال غیر ورثه باشد یا غیر ورثه. چون وقتیکه با مردن فرمود این پول می‌شود مال ورثه، باید اجازه دهند و اگر اجازه نمی‌دهند و هتک می‌شود باید از جهت دیگر جبران شود. اگر کسی در بقیه اشکال کرد در هتک هم باید اشکال کند. اگر می‌فرمائید ارتکاز متشرعه و سیره است که میت هتک نشود یا قاعده لو کان لبان است را توسعه بدهید از هتک به موردی که خلاف شأن است و موردی که متعارف است. اگر بنا شد که این مال به مجردی که زید مرد از زید منتقل شد به اولاد و ورثه‌اش، تصرف در این مال اجازه آن‌ها را می‌خواهد و اگر در این مال تصرف نکنیم، میت هتک می‌شود. مال ورثه و غریبه در این جهت فرقی نمی‌کنند اگر اشکال دارد در خلاف شأن هم همین را بفرمائید. این تفریق صاحب عروه جای اشکال و تأمل است و

منع است. یعنی به چه دلیل ما هتک را استثناء می‌کنیم؟ به نظر می‌رسد که همان دلیل خلاف شأن را هم می‌گیرد چون دلیل خاص ندارد. بله مؤمن نباید هتک شود ولی خوب بیشتر از این پول ندارد و واجب است که بر مؤمنین و مسلمین که نگذارند یک مؤمنی هتک شود، پول ورثه چه خصوصیتی دارد که از آن بدون رضایت برداشته شود؟

پس باید این سه مطلب را بر این سه وجهی که شد استثناء کنیم و این سه تا: سیره و ارتکاز ولو کان لبان در هر سه می‌آید هم مستحبات متعارفه و هم مورد شأن و هم مورد هتک. بنابراین پس این کاری که متعارف می‌کنند که وقتیکه میت می‌میرد یک نفر مؤمن را بگیرند که برایش حج کنند، نه اینکه بگردند که چه کسی ارزانتر یا گرانتر می‌گیرد و ارزانتر را بگیرند و ظاهراً گیری ندارد.

جلسه ۳۱۱

۳۰ ربیع الثانی ۱۴۳۲

این اقرب المواقیت که در کلمات فقهاء تبعاً للروایات وارد شده خصوصیت ندارد، از باب این است که اقرب المواقیت اقل قیمه است که از مال میت کمتر برداشته می شود و به ورثه چه صغار و چه کبار کمتر نقص وارد می آید. حالا اگر بخاطر یک جهاتی اقرب المواقیت گرانتر بود و ابعده المواقیت ارزانتر بود. قاعده اش این است که ارزانتر انتخاب شود. وجهش چیست؟ ۱- ظهور عقلائی طریقت دارد و منجزیت و معذرت دارد. ۲- خصوص صحیحه بزنی که این بود: قال سألت ابي الحسن الرضا عليه السلام الرجل يموت فيوصى بالحج، من أين يحج عنه؟ قال عليه السلام على قدر ماله، إن وسعه ماله فمن منزله و إن لم يسعه ماله فمن الكوفة فإن لم يسعه ماله من الكوفة فمن المدينة که ملاک این است که چقدر یسعه ماله است. این روایت ظاهرش در این است که آنکه کمتر است. چون اقرب کمتر است آن اقل از ترکه میت برداشته می شود. گذشته از اینکه طریقت عقلائی است. وقتیکه گفته می شود از جای نزدیکتر، بحساب اینکه نزدیکتر ارزان تر است. حالا اگر آن گرانتر

ارزاتر است، آن را بگیرند چون ملاک ارزاتر بودن است. ظاهراً حرف روشن است و گیری هم ندارد و فقهاء هم متعرضش شده‌اند. بعد صاحب عروه فرموده: **ولو أوصی بالاستیجار من البلد، وجب و یحسب الزائد عن اجرة المیقاتیة من الثلث.** روی مبنای اینکه حج میقاتی کافی است و حج بلدی لازم نیست که خود صاحب عروه و جماعتی، بلکه مشهور قدیماً و حدیثاً همین را فرمودند. شخص مستطیع بود و به حج نرفت فوت شد، باید برایش حج بدهند حجة الإسلام از کجا بدهند؟ از میقات بنابر مشهور. حالا اگر خودش گفته از شهرم یک نایب بفرستید. از میقات ۵۰۰ دینار و از شهرش ۱۰۰۰ دینار می‌گیرند، باید از شهرش بدهند چون وصیت کرده، اما چقدر فرق بین حج میقاتی و حج بلدی هست، ۵۰۰ دینار حج میقاتی را از اصل مال برمی‌دارند و ۵۰۰ دینار حج بلدی را از ثلث برمی‌دارند. چرا؟ چون آنکه واجب است که از اصل ترکه بردارند همان ۵۰۰ دینار بود. چون اصل مبلغ از ترکه برداشته می‌شود و وصیت که اضافه می‌شود هم از باب واجب آن اضافه برداشته می‌شود و وصیت هم از ثلث مال است. اگر ثلث مالش می‌کشد فبها و اگر نمی‌کشد که وصیت لغو است و ظاهراً حرف روشن است و گیری ندارد. فقط یک ملاحظه اینجا هست و آن اینکه آنچه دیروز عرض شد و قبلاً اشاره شد اینکه سه مورد استثناء شده بود را از ثلث برمی‌داریم بشرطیکه از آن سه مورد نباشد. اگر از آن سه مورد بود که از اصل برداشته می‌شود. یعنی اگر آنکه وصیت کرده به حج بلدی بخواهند برایش میقاتی حج بدهند برایش هتک است چون غنی و پولدار است، اگر این باشد یک، دو خلاف شأن باشد، ولو هتک نباشد، سوم مستحبات متعارفه است که ملاکش در اینجا می‌آید. روی عرائضی که دیروز شد و قبلاً به آن اشاره شد این سه تا هم باید استثناء شود. یعنی در جائی ما

بقیه خرج بین حج میقاتی و حج بلدی را از ثلث برمی داریم نه از اصل مال که از این سه قسم نباشد، اگر از این سه قسم بود، باز از اصل مال برداشته می شود. ظاهراً حرف ایضاً گیری ندارد و هکذا اگر وصیت کرد که از یک میقات خاصی برایش حج بدهند، آنوقت میقات ارزانتر از جحفه است فرضاً، آنوقت ادنی الحل خرجش چقدر است، اینکه که گفت از جحفه برایم بدهید و یا از قرن المنازل بدهید و تعیین یک میقاتی کرد نه بلدش را، یک میقاتی را تعیین کرد که میقات دیگر ارزانتر است و خلاف شأنش نیست و هتک نیست، آن اضافه را هم هر چقدر که هست از ثلث برمی دارند نه اصل مال. چون روی ارث ورثه فرق می کند که از اصل مال بردارند یا از ثلث.

بعد صاحب عروه فرمودند: **ولو أوصی ولم یعیّن شیئاً**، گفت برایم حج بدهید و نگفت میقاتی یا بلدی بدهید یا از فلان میقات. گفت **میقاتیه إلا اذا كان هناك انصراف إلى البلدية**. انصراف ظهور است. وقتیکه گفت برایم حج دهید اطلاق است و قیدش نکرد از بلد یا از میقات خاصی، انصراف معنایش این است که وقتیکه گفته می شود، آنهائی که می شنوند در آن مکان و شرائط آن زمان برداشت می کنند حج بلدی را، مثل اینکه بعضی از فقهاء در کتب استدلالی تعبیر کرده اند که در زمان ما اینطور است. وقتیکه کسی در هر جای دنیا ساکن است و از دنیا می رود اگر گفت حج بدهید منصرف است به اینکه از شهر خودش حج بدهند نه اینکه از میقات برایش حج بدهند، اگر انصراف بود این می شود ظهور و این مثل این است که گفته باشد که از بلدش بدهند. اینجا یک چیز اضافه عرض می کنم یا اینکه یکی از ثلاثه باشد که قبلاً گذشت که انصراف به بلدی نیست، اما اگر بخواهند از میقات برایش بدهند برایش هتک است یا خلاف شأنش است روی همان صحبت هائی که قبلاً شد.

صاحب عروه یک "أو" دیگر فرموده: أو کانت قرینة علی ارادتها (حج البلدیة) كما اذا عین مقداراً یناسب البلدیة. حج از میقات ۵۰۰ دینار است. از شهری که این شخص فوت شده و مسکنش است ۱۰۰۰ دینار است، نگفت از این شهر برایم حج بدهید یا از میقات، انصرافی هم نیست، اما گفت ۱۰۰۰ دینار از پولم را حج بدهید و ۱۰۰۰ دینار حج بلدی است، ایشان فرموده‌اند این تعیین مبلغ که با آن پول حج بلدی عادتاً آن مبلغ است، قرینه است که اراده کرده حج بلدی را مثل اینکه گفته باشد که حج بلدی برایم بدهید. حرف بدی ظاهراً نیست و عرفاً قرینه است. ان کانت قرینة، این کبری گیری ندارد، اما مثالی که ایشان زدند که پول قدر حج بلدی قرار دهیم، ظاهراً این مثال هم بعنوان یک صغری برای این کبری تام است و گیری ندارد، مگر اینکه کسی تشکیک در این کند و یؤیده ما ورد فی بعض النصوص، مثل همان روایت صحیحہ بزنی با جمع بین نصوص که حمل بر همین معنی شد علی قدر ماله، ولو کلمه ماله مطلق بود و شاید اگر ما بودیم و همین کلمه ماله، می‌گفتیم کل ماله، اما بخاطر جمع بین نصوص همان وقت صحبت شد و حمل شد بر آن مقدار مالی که تعیین کرده برای حج، علی قدر ماله الذی عینہ للحج، روی این حمل که از جمع بین النصوص بزرگانی استفاده کرده‌اند و عرض شد که به ذهن می‌آید که حرف بدی نباشد، روی این جهت، این نص هم دلالت بر این می‌کند، یعنی مؤید این است که وقتی که پولی را تعیین کرد حضرت فرمودند من منزله، اگر نشد از کوفه اگر نشد از مدینه و حضرت هم این را قرینه کردند برای حج بلدی. این‌ها ظاهراً حرف‌هائی است که گیری ندارد.

اینجا فروع کثیره‌ای است که خیلی‌ها هم محل ابتلاء است، فقط خود صاحب عروه متعرض نشده‌اند، گرچه در کلمات شیخ طوسی در مبسوط

کلمات علامه در تحریر و تذکره یک عده‌ای از این فروع ذکر شده ولی چون صاحب عروه متعرض نشده‌اند، آقایانی که می‌خواهند این فروع را ببینند می‌توانند در کتاب مفصل مراجعه کنند. مرحوم اخوی در الفقه جمع کرده‌اند قدری از این فروع را و چند صفحه متعرض شده‌اند و آخر کار فرموده‌اند یک عده فروع دیگر هم هست که ما متعرض نشده‌ایم. فروع حج بسیار زیاد است حسب اختلاف، ازمنه و افراد.

مسأله ۸۹: این مسأله مبتنی بر کفایت حج میقاتی است که فرمایش خود صاحب عروه بود و مشهور هم همین را گفته بودند. **لو لم یمكن الاستیجار إلا من البلد و جب و كان جميع المصرف من الاصل**. برای میت باید حج میقاتی بدهند. اگر حج بلدی هم خودش وصیت کرده بود، این اضافه خرج را باید از ثلث بردارند نه از اصل مال، اما اگر اینکه وصیت کرده یا وصیت نکرده بود و وصی میت می‌دانست که برایش حج هست و باید برایش حج بدهند، باید حج میقاتی بدهند. حالا اگر حج میقاتی نیست یا وصی کسی را ندارد که مطمئن از آن باشد و پول به او بدهد که از مدینه یک نفر را بعنوان حج میقاتی پیدا کند یا یک نفر در مکه از ادنی الحل احرام ببندد و حج میقاتی انجام دهد. برای وصی یا ورثه لم یمكن حج میقاتی، چکار می‌کند؟ حج بلدی برایش می‌هند و پول بیشتر برایش می‌دهند و از ورثه کم می‌شود و بحسب من الاصل. **لو لم یمكن الاستیجار إلا من البلد و كان جميع المصرف من الاصل**. این مسأله را قبلی‌ها هم متعرض شده‌اند. در جواهر ج ۱۷ ص ۳۲، وجهش چیست؟ حج بلدی اضافه پول است بر حج میقاتی را بنا بود که از ثلث بدهند. اگر میقاتی ممکن نشد باید حج بلدی بدهند و تمامش هم از اصل مال، وجهش چیست؟ دو وجه برایش ذکر شده: ۱- به نظر می‌رسد که تام باشد و

آن اینکه این مقدمه است. مقدمه وجود واجب مطلق است بر این وصی یا ورثه برایشان بنحو مطلق واجب شد که برای میت حج بدهند. حج دو مصداق دارد و دو فرد دارد: ۱- حج میقاتی که خرجش کم است. دوم حج بلدی که خرجش بیشتر است. باید برایش حج میقاتی بدهند تا به ورثه ضرر نرسد چه کبار و چه صغار. حالا آن فرد که حج میقاتی ممکن نبود فرد دیگرش را باید انجام دهند، مثل بقیه مسائل دیگر. همیشه اگر یک واجبی مصادیق متعدده داشت و یک مصداقش ممکن نبود، آن مصداق ممکن تعیین پیدا می‌کند. این اسمش مقدمه وجود است برای اینکه در خارج این حج به نیابت از میت تحقق پیدا کند منحصر به این است که پول بیشتر بدهیم که از بلد برایش حج بدهند. چون میقاتی ممکن نیست باید از پول میت برایش حج بدهند. اگر می‌شد از میقات ۵۰۰ دیناری بدهند، جائز نبود که ۱۰۰۰ دیناری از بلد بدهند و این اضافه را از ورثه صغار و کبار کم کنند، اما حالا که ممکن نیست تعیین پیدا می‌کند و مقدمه وجود است، واجب مطلق است. همینطور اگر وصیت کرده بود که برایش نماز یا روزه بدهند و برایش اعتکاف دهند و ارزان پیدا نشد. ولی اگر منحصر شد امثال در خارج بر این پول اضافه، از اصل مال برداشته می‌شود چون حج از اصل مال برداشته می‌شود، اینجا هم بلدی است و امکان ندارد که میقاتی هم پیدا شود که ارزانتر است. این وجه تامل است. صاحب جواهر هم گرچه که این تعبیر (مقدمه وجود) را تعبیر نکرده‌اند، اما مطلبی گفته‌اند که معنایش همین مقدمیت است در ج ۱ ص ۳۲۰ فرموده‌اند: *فلو فرض عدم التمكن من ذلك إلا من بلدة وجب ولا مشكل ذلك بمنافاته لحق الوارث بعد إيجاب الشارع الحج من جميع ماله و قد فرض توقفه على ذلك فيجب.* همین حج بلدی می‌شود واجب و از اصل مال برداشته می‌شود و این عبارۀ

اخری از مقدمیت است. یعنی مأمور به در مقام امتثال چندتا مصداق دارد کل مصادیق دیگر متعذر شد و یک مصداق ماند، همان را باید انجام دهند.

یک وجه دیگر که در وجه شروح عروه ذکر شده اینطور فرموده‌اند: اطلاق الادله علی وجوب الحج والاخراج من الاصل یقتضی ذلک بنحو مطلق ما دلیل داریم بر اینکه واجب است که برای میت حج بدهند، از آنطرف دلیل داریم که حج از اصل مال اخذ می‌شود. مقتضایش این است که از بلد بدهند. نه، اگر مراد همان مقدمیت باشد که گیری ندارد. اما اگر مراد همین است که ظاهر این تعبیر باشد، نه هیچوقت ما تمسک می‌کنیم به دلیل ذی المقدمه برای وجوب مقدمه؟ دلیلی که می‌گوید *أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ*، این دلیل دلالت دارد یا فرض کنید فاغسلوا وجوهکم که دو کیلومتر راه برو و آب از آنجا بردار؟ نه عقل می‌گوید و نه خود دلیل می‌گوید. دلیل می‌گوید برای میت باید حج داده شود، این الزام شرعی، عقل می‌گوید حالا که نمی‌شود این الزام شرعی را شمای وصی و ورثه امتثال کنید إلا به اینکه پول بیشتر بدهید از بلد، امتثال متوقف بر این مصداق خارجی و مصادیق و جزئیات دیگری که ارزان بود ممکن نیست، عقل می‌گوید پس این را انجام بده. حکم عقلی است نه شرعی. اگر مراد از اطلاق و دلیل وجوب حج همین باشد که گیری ندارد و تام است، اگر مراد این باشد که از خود اطلاق این را استفاده می‌کنیم، از کجای اطلاق در می‌آید؟ مولی یک امر کرده و باید در خارج تحقق پیدا کند، عقل می‌گوید مقدمات وجود این مأمور به را شما باید انجام دهید، لهذا وجوب عقلی است نه شرعی و همینطور دلیلی که می‌گوید یخرج من الاصل، این یخرج من الاصل بنابر اینکه حج میقاتی کافی است که پول کمتر می‌برد، لا یخرج من الاصل حج بلدی که پول بیشتری می‌برد. لهذا این وجه دوم اگر

همان مقدمیت باشد که خلاف ظاهر است که گیری ندارد و گرنه روشن نیست.

حالا اذا لم يمكن التأخير والحج من الميقات سابقاً در مسأله ۸۶ مفصل صحبت شد و صاحب عروه متعرض شده بودند، نه مسأله نیابت را، مسأله نیابت را در جائیکه پولی که برای حج گذاشته کمتر از حج است و نمی شود امسال برایش حج داد، اگر نشد حج ساقط می شود، به ورثه داده می شود و یا در وجوه برّ صرف می شود و حرف هائی که گذشت در مسأله ۸۶ آنجائی که ایشان فرمودند دلیل خاص هم نداشت مسأله استظهار عرفی بود و آن این بود که بر شخصی حج است اما پولی که دارد قدر حج نیست، پس حج ساقط است و به ورثه برمی گردد یا در وجوه برّ صرف می شود اما اگر یقین و یا احتمال است که وجوهش سابقاً صحبت شد که اگر این پول را نگه داریم سال دیگر حج ارزانتر می شود و یا کسی هست که می گوید سال دیگر با همین پول به حج می روم، باید پول را نگه داشت و سال دیگر حج داد. روی آن حرفها و ادله و آن کبرای مقدمیت عقلیه در اینجا هم این مسأله می آید و آن این است که میت می گوید برایم حج بدهید اگر تعیین کرد امسال که هیچ باید امسال از ثلث بقیه را بدهند اگر میقاتی نشد، یکوقت تعیین نکرده و گفته برایم حج بدهید و حج میقاتی هم گفتیم کافی است و یا خود میت گفت میقاتی و یا ساکت شد و نگفت بلدی، حج میقاتی امسال پیدا نمی شود و احتمال می دهیم که سال دیگر می شود حج میقاتی داد باید پول را نگه داشت برای سال آینده و وصی حق ندارد اضافه فرق بین حج میقاتی و بلدی را از مال ورثه بردارد. لهذا روی حرف هائی که در مسأله ۸۶ گفته شد برای تأخیر، قاعده اش این است که اینجا همین را بگوئیم.

جلسه ۳۱۲

۱ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله ۹۰: إذا أوصى بالبلدية أو قلنا بوجوبها مطلقاً، وصيت کرده بود که برایم حج بلدی بدهید یا اینکه بنابر اینکه حج بلدی واجب است ولو وصیت نکرده باشد به بلدی که نتیجه بناست که وصی برای میت حج بلدی بدهد نه حج میقاتی، در همچنین حالی خولف (ما أوصى به الميت) و استؤجر من الميقات أو تبرع عنه متبرع برئت ذمته و سقط الوجوب من البلد. این حرف خلاف اصل و قاعده است. دلیل می خواهد که باید ببینیم آیا دلیلی داریم یا نه؟ مرحوم صاحب مدارک اشکال کرده اند بر صاحب دروس و شهید اول که شهید فرموده اگر بنا بود حج بلدی و حج میقاتی انجام داد ساقط می شود. مرحوم شهید در دروس ص ۸۶ چاپ قدیم فرموده: ولو قُضِيَ (حج) مع سعة (المال) من الميقات اجزأ و ان اثم الوارث. صاحب مدارک به این حرف شهید اشکال کرده اند و فرموده اند و یشکل بعدم الاتيان بالمأمور به على وجه على هذا التقدير، مأمور به حج بلدی بود، حج میقاتی حج بلدی نیست. پس مأمور به على وجهه انجام نشده است فلا يتحقق الامتثال. این فرمایش صاحب مدارک على الاصل است چون در جاهای دیگر این را فقهاء نمی گویند. یعنی اگر میت

وصیت کرده بود که برایش یکماه رجب روزه بگیرند، ماه رجب گرانتتر می‌گیرند که روزه بگیرند این‌ها برای ماه محرم دادند، آیا کافی است؟ یا وصیت کرده بود که در مسجد الحرام برایش اعتکاف دهند و برای میت در مسجد دیگر اعتکاف دادند. آیا اگر به ذمه میت بوده بری شده؟ خیر، این خلاف قاعده است. اگر دلیلی داشته باشیم می‌گوئیم. پس فرمایش صاحب مدارک علی القاعده اشکالش تام است به شهید ما باید بینیم دلیل شهید چیست؟ اگر دلیلی در حج داریم آیا جاهای دیگر هم را می‌گوئیم؟ باید بینیم آیا قاعده چیست و در حج بالخصوص دلیلی برخلاف قاعده داریم یا نه؟ قاعده‌ای نیست. هر تبدیلی که وصی در وصیت بدهد مصداق آیه قرآن است و من بدله است. پس فرمایش صاحب عروه و دروس و مشهور برخلاف اصل است. فقط چیزی که هست در حج بالخصوص ما دلیل داریم و چون قیاس نیست این را نمی‌گوئیم و دیگر فقهاء هم نمی‌گویند. در حج بالخصوص دلیل داریم و عمده‌اش یک چیز است. دو وجه دیگر هم ذکر شده عروه مثال‌های متعدد دارد. در کتاب اجاره عروه یک مورد را مراجعه کنید فصل اول باب اجاره مضمونش را نوشته‌ام فرموده: **إذا استأجره ليصوم يوم الجمعة فاشتباه وصام يوم السبت لم يستحق شيئاً من الأجرة لعدم عمل بمقتضى الاجاره ان كان على وجه التقييد** (حتی اگر اشتباه کرده بود چون مسأله حکم وضعی است و اگر اشتباه کرده استحقاق عقاب ندارد اما حکم وضعی که انجام نشده) **أو قلنا بوجوبها مطلقاً** (یعنی بر این مبنی که بگوئیم حج بلدی را وصیت کرده، چون وصیت کرده بر وصی واجب است تنفیذش. بدله واجب نیست که او حج گفته این‌ها برایش روزه بدهند، آنطور حجتی که گفته این‌ها برایش انجام نداده‌اند، او وصیت کرده بوده که شتر برایم بکشید این‌ها گوسفند کشته‌اند. هر

چیزی که از وصیت کم و زیاد شود، بدله است و اگر بر خلاف وصیت شد، اصل این است که مجزی نباشد. باید دید که آیا دلیل داریم یا نه؟ حتی صاحب عروه در کتاب اجاره و در باب اغسال، این کسی که به حمام می‌رود بالتیجه اجرت به صاحب حمامی می‌دهد، در تمام اجاره‌ها اگر تخالف شد بین آنکه لازم است به عقد اجاره و آنکه انجام شده، همانطور که صاحب مدارک فرمودند: فلا يستحق الامتثال. چیزی که هست ما در حج دلیل داریم و سه وجه برای کفایت ذکر شده که عمده‌اش صحیحه حریز است که سابقاً به مناسبتی خوانده شد در کتاب حج وسائل، ابواب النیابه، باب ۱۱ ح ۱، عن ابي عبدالله عليه السلام عن رجل أعطى رجلاً حجة يحج عنه من الكوفة فحج عنه من البصرة وقال عليه السلام لا بأس، اگر تا همینجا روایت تمام می‌شد ما نمی‌توانستیم به جاهای دیگر بکشیم روایت را، اما حضرت تعلیل فرمودند که چرا لا بأس؟ فرمودند اذا قضی المناسک فقد تمّ حجّه این تعلیل ظهور دارد بر اینکه حضرت علت لا بأس را ذکر کردند که ملاک قضی المناسک است. حج بلدی و میقاتی هم همین است. فرق حج بلدی و میقاتی در قضی المناسک نیست. هر دو قضی المناسک است، فرقی این است که قبل از احرام این مسافت زیادی رفته و ثواب دارد. پس حضرت فرمودند اگر خلاف وصیت شد و او وصیت از جائی کرده بود و این از جائی دیگر حج کرده بود، گرچه هر دو مورد سؤال حج بلدی است، هم حج از بصره و هم از کوفه، هیچکدام میقاتی نیست، اما تعلیل حضرت ظهور دارد در اینکه ملاک در وصیت بعد از حج قضی المناسک است و اگر کسی این ظهور را پذیرفت که به نظر می‌رسد که این ظهور هست، قاعده‌اش این است که وقتی که وصیت کرد به حج بلدی و برایش حج میقاتی دادند، کافی است. یعنی برئت ذمه المیت حتی در جائی که وصیت کرده که

حج بلدی برایش بدهند. حتی در جائیکه واجب بود بر خودش که اگر می‌رفته حج بلدی برود و اگر نائش می‌خواسته حج بکند بعد از موتش بنا بوده که حج بلدی کند، اما ملاک قضی المناسک است. این عمده دلیل است. پس در حج بر خلاف اصل للدلیل الخاص این را می‌گوئیم. بله گناه کرده. چون خلاف وصیت انجام داده و من بدلّه بعد ما سمعه فان اثمه علی الذین یبدّلونه، اما در حج برئت ذمه المیت.

این دلیل حرف تام و خوبی است اگر استظهار شود و به نظر می‌رسد که این ظهور باشد و مرحوم شهید که گفته‌اند کافی است و دیگران، قاعده نظرشان به این بوده.

دو وجه دیگر اینجا ذکر شده: ۱- وجه عام، نه این روایت بالخصوص، فرموده‌اند که از مجموع ادله حج استفاده می‌شود که حج بلدی و میقاتی یک حقیقت است، دو حقیقت نیست. اگر یک حقیقت بود، اگر امر به یکی کرده بود و یا یکی واجب بود و آن دیگری را انجام داد، یکی او لا یکی. اگر از ادله حج این استفاده بشود که این تتبع شرعی می‌خواهد و اگر ما روایت صحیحه حریز را نداشتیم، (اذا قضی المناسک فقد تمّ حجه) آیا از مجموع ادله حج استفاده می‌شود که میقاتی و بلدی صرف یک تکلیفی است برای افراد مختلف، وگرنه جوهر و حقیقت حج یکی است. بلدی همان میقاتی است و میقاتی همان بلدی است. اگر این استفاده شود که بعضی فرموده‌اند به ذهن من هم می‌آید که بعید نیست این حرف، گرچه تتبع بیشتر می‌خواهد برای اطمینانش قاعده‌اش این است که اگر صحیحه حریز هم نبود باز بگوئیم کافی است.

۲- اگر از مجموع ادله استفاده شود که حج میقاتی و بلدی یک حقیقت

است فقط بخاطر یک افراد یا جهات خارجیه‌ای این تکلیفش بلدی و آن تکلیف میقاتی است بعد از موت، چون وقتی که زنده است بناست که از بلد برود به حج اگر کمتر از بلد پولش است اصلاً مستطیع نیست. اگر این وجه استفاده نشود که احتمال می‌دهیم اگر تتبع شود، این حرف برداشت شود و می‌شود یک وجه ثانی.

بعد یک وجه ثالث فرمودند، اگر این وجه ثالث برگشتش به یکی از دو وجه اول باشد، فبها، وگرنه خلاف اصل و قاعده است. فرموده‌اند حج دو فرد دارد: میقاتی و بلدی و وجوب احدهما معنایش این نیست که إلا آن را انجام بده چون داخل در قوام واجب نیست، از کجا کشف می‌کنیم؟ اگر امام معصوم علیه السلام فرمودند و صحیح حریر است، بله، می‌گوئیم داخل در قوامش نیست چون حضرت فرمودند. اگر از ادله حج همچنین استفاده‌ای شد، باز هم اشکالی ندارد. بالنتیجه داخل در قوام واجب و بلدیّت و میقاتیّت نیست، این اراده جدیه است و اراده جدیه طریقمان به اراده استعمالیه است که باید معصوم فرموده باشند که داخل در قوامش نیست وگرنه از کجا ما می‌دانیم که داخل در قوامش نیست. یک بگوید نماز خواندن در مسجد الحرام همان نماز خواندن در خانه است. آن وصیت کرد که در مسجد الحرام برایش نماز قضاء بدهند ولی برایش در خانه دادند که انجام دهند. و این در قوام واجب وارد نیست به چه دلیل؟ میت اینطور وصیت کرده، اگر احتمال هم بدهیم که در دخیل است، یک وقت در حکم شرعی احتمال می‌دهیم که در قوامش داخل باشد، شارع فرموده رفع ما لا یعلمون، گیری ندارد. اما اگر وقتی که میت یک چیزی گفته و قید کرده و ما نمی‌دانیم که این قید است یا داعی، ما باید قید را عمل کنیم چون میت نگفته رفع ما لا یعلمون، شارع یک احکامی فرموده،

فرموده رفع عنک ما لا یعلمون، یک قید زده به تمامش و اگر اقل و اکثر شد، قدر متیقنش اقل است، بالنسبه به میت اتفاقاً قاعده اشتغال جاری است.

جلسه ۳۱۳

۵ جمادی الاول ۱۴۳۲

بر میت حج بلدی بود یا وصیت کرده بود که برایش حج بدهند. وصی حج میقاتی داد. صاحب عروه فرمودند: حج درست است و اشکالی ندارد. قدری صحبت‌های اصل مسأله شد. اینجا در شروح عروه و حواشی چندتا اشکال مطرح شده است: ۱- بعضی فرموده‌اند: این وصی وقتی شخصی را اجیر می‌کند برای این میت که باید برایش حج بلدی بدهند، یا از باب اینکه میقاتی کافی نیست و یا از باب اینکه وصیت کرده که برای حج بلدی بدهید، این وصی در این موقعی که حج میقاتی می‌دهد و اجیر می‌کند شخصی را که حج میقاتی برای میت بدهد. فرموده‌اند این اجیر کردن اگر با پول میت است که اجاره باطل است. این حرف آیا تام است؟ این دو صورت دارد: ۱- اجاره شخصیه است. ۲- اجاره فی الذمه است. یعنی یک وقت اجیر می‌کند و می‌گوید یا این پول میت شما را اجیر می‌کنم که برای صاحب این پول حج میقاتی انجام دهید. این اجاره شخصی است. ۲- یک وقت مثل غالب عقودی که قرار می‌گیرد، اجاره فی الذمه است و بعد از پول میت وفاء می‌کند.

می گوید شما برای میت یک حج میقاتی بروید. چقدر می گیرید؟ می گوید: ۱۰۰۰ دینار، می گوید اشکالی ندارد. عقد اجاره انجام می شود بعد می رود ۱۰۰۰ دینار از پول میت می دهد (وفاء از پول میت) اگر در ذمه باشد که غالباً عقود در ذمه است قاعده اش این است که گیری نداشته باشد، فقط این وفاء را با پول کسی قرار داده که او راضی نیست، چون او گفته برایم حج بلدی بدهید نه میقاتی. پس وفاء باطل است و گرنه اجاره صحیح است. اجاره فی الذمه بوده و این در ذمه اش ۱۰۰۰ دینار هست و ۱۰۰۰ دینار از میت داده بی خود داده، باید پس بگیرد و اقل الاجرتین، یا مسمی یا مثل به این طرف بدهد، یا می گوئیم اجره المسمی که بحث دیگری است. پس اجاره در صورتیکه فی الذمه باشد باطل نیست، بله اگر اجاره شخصی باشد، چون این دو مبلغ و اجرت و عمل رکن هستند در اجاره، ظاهراً این مطلقاً اجاره باطل نیست و در صورتی این فرمایش تام است که اجاره شخصی باشد. اگر در ذمه باشد ظاهراً گیری ندارد و شاید تسالم هم بر آن باشد. پس اگر کان بمال المیت الاجاره، نه اینکه وفاء از مال میت بود که غالباً وفاء از مال میت است، نه خود اجاره به مال میت، آن گیری ندارد.

اما اگر اجاره شخصی بود. آیا اجاره باطل است یا درست است؟ این خودش بحثی است. در کتاب اجاره آمده که اگر اجاره شخصی بود و به مال دیگر بود. زید رفت پول دزدی کرد و با این پول خانه خرید و اجاره کرد، آیا عقد اجاره و بیع باطل می شود که عده ای فرموده اند؟ ما باید ببینیم عقد اجاره بین موجر و مستأجر قرار می گیرد بر این دو شیء، اگر یکی باطل شد، نهایتش حکم فضولی را پیدا می کند و تصرف در آن باطل است و تسلیم و تسلّم باطل است اگر علم و عمد و التفات باشد، و گرنه چرا نگوئیم اجاره صحیح است.

فقط این باید به او پول حلال بدهد. مسأله دلیل خاص ندارد، ما هستیم و ادله و عقلاء چکار می‌کنند و ما هستیم و **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** شارع فرموده **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**. به فرمایش شیخ "ال" را بردارید و مضاف الیه را بجایش بگذارید، یعنی اوفوا بعقودکم، آنکه شارع منع کرده گفته با مال غیر، عقد تحقق پیدا نمی‌کند، آنوقت اشکال در عقد می‌شود یا در مال غیر؟ علی کل این بحث مبثائی است. مرحوم شیخ این را در بیع فضولی و بیع غاصب و مواردی که وکیل و وصی بر خلاف وکالت و وصیت انجام می‌دهند. این‌ها هم من باب واحد است و باید ببینیم عقودکم صدق می‌کند یا نه؟ آیا عقود کم هست یا نه اصلاً عقد نیست. عقودکم هست، فقط پول میت را بی خود داده و حق نداشته بدهد و یا اصلاً عقد اجاره‌ای نشده، چون یکطرفش مال میت نبوده؟ شیخ در باب بیع فضولی مطرح می‌کنند که اگر غاصب خودش فروخت، مع ذلک خیلی‌ها فرموده‌اند فضولی است و اگر صاحب مال اجازه داد صحیح است با اینکه اصلاً نیت نبوده و غالباً دزدها وقتی چیزی را می‌دزدند و می‌فروشند که به نیت صاحب مال نمی‌فروشند، با پول دزدی برای خودش خانه می‌خرد نه صاحب پول، مع ذلک گفته‌اند صحیح است چون بمجردی که او اجازه داد عقودکم صدق می‌کند. البته مسأله محل بحث است. پس اگر فی الذمه باشد بلا اشکال باطل نیست اما در صورتیکه شخصی باشد، جای این حرف هست. این یک اشکال.

حالا اگر این کار را کرد و گفتیم اجاره باطل است چون اجاره شخصی بود، بنابر این ذمه میت چه می‌شود؟ این که رفته یک حج میقاتی کرده طبق ادله ثلاثه‌ای که سابقاً ذکر شد که عمده‌اش صحیح حریز بود، میت ذمه‌اش بری می‌شود و این نایب قربه‌ی الی الله تعالی برای میت حج کرده میقاتی، از

میقات به بعد حضرت فرمودند: اذا قضی المناسک فقد تم حجة، و این نایب هم حجش تمام شد پس ذمه میت بری می‌شود، آنوقت اگر قصد میت از این حج بلدی که گفته، خصوص بلدی باشد نه علی نحو التعدد المطلوب، قاعده‌اش این است که وصی پولی که داده به هدر رفته و باید از پول میت دوباره حج بدهند. اگر محرز باشد که میت خواسته برایش حج دهند که ذمه‌اش بری باشد، فقط خیال می‌کرده که با حج بلدی فقط ذمه‌اش بری می‌شود اگر محرز شد از هر قرینه یا لفظی) دوباره بنا نیست که برایش حج بدهند و به پول میت هم هیچ دستی نمی‌خورد. بی خود کرده که این پول را داده، از جیب وصی می‌رود نه میت و اینکه اضافه پول چه می‌شود بعد می‌آید. ولی اگر این شیء عدمش محرز بود و شک کردیم، اگر محرز بود عدمش که بلا اشکال (قاعده) باید یک حج بلدی دوم برایش بدهند و لغویت هم لازم نمی‌آید. بر فرض که ذمه میت بری شده باشد، ملاک یختار الله احبهما الیه در آن احتمال می‌دهیم باشد، لغویت اگر محرز شد جلوگیری می‌کند که حج دیگر برایش بدهند، اما اگر لغویت محرز نباشد، ولو به اینکه یختار الله احبهما الیه، باید برایش حج بلدی بدهند. اینجا جای اصل اشتغال است نه اصل برائت. یعنی اگر وصی حج میقاتی داد به او گفتند چرا حج میقاتی دادی باید پولش را از خودت بدهی، پول میت سر جایش است، می‌آید می‌گوید آیا سال دیگر حج بلدی بدهم برای میت؟ اگر احتمال بدهد وصی که این میت بالخصوص علی نحو التقیید خواسته میت که برایش حج بلدی داده شود، باید برایش حج بلدی بدهند چون این گفته برایم حج بلدی بدهید، یک وقت می‌گوئیم اطلاق دلالت بر خصوصیت می‌کند حج بلدی ندهد، همان فرمایشی که صاحب مدارک فرمودند و گذشت، مأمور به انجام نشده، یکوقت نه، اگر گفتیم لفظ ظهور

ندارد و این تقیید بر نمی آید، اما احتمال که هست، وصی باید احراز کند که وصیت را انجام داده، اگر احتمال دهد که وصیت را انجام نداده، قاعده اش این است که انجام دهد از پول میت و سال دیگر یک حج بلدی. ان قلت حج بلدی برای چه؟ آیا برای برائت ذمه اش که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ذمه اش بری شده قلت آیا این حج دوم لغو است؟ اگر محرز شود لغو است، بله نمی گوئیم که حج دوم را برایش بدهند ولی محرز نیست که لغو باشد. این یک اشکال که اجاره باطل است.

اشکال دوم بعضی اینطور فرموده اند: **اذا لم یکن النائب حین الحج عالماً بوجوب البلدیة**، عروه فرمود: میت وصیت کرد که حج بلدی برایش بدهند یا بر میت حج بلدی واجب بود که بعد از موتش داده شود و وصی یا ورثه حج بلدی ندادند و حج میقاتی دادند. ذمه میت بری می شود، اینجا در حاشیه قید کرده اند که این در جائی است که **لم یکن النائب حین الحج عالماً بوجوب البلدیة** و **یکون حجه موجبا لتعذرهما (البلدیة) والا فصحته لا یخلو من الاشکال**، گفته اند در این صورت با این دو قید این حج موجب برائت ذمه میت می شود و گرنه اصل صحت حج درست نیست و محل اشکال است. یعنی این نائب که به حج رفته حجه معلوم نیست که صحیح باشد تا برائت ذمه بیاورد. این دو قید چیست؟ یکی اینکه نائب وقتیکه حج می کند عالم به وجوب بلدیة نباشد و ذهنش از این امر خالی است. وصی می داند که میت وصیت کرده به حج بلدی اما به نائب یک نفر گفت یک حج میقاتی برای میت برو و نائب وقتی که داشت حج را انجام می داد و نیت می کرد **قربةً إلی الله تعالی** به نیابت از میت که من حج میقاتی انجام می دهم، نائب خبر نداشت که حج بلدی واجب است. دو اینکه حج میقاتی موجب تعذر حج بلدی باشد یعنی وقتیکه نائب

حج میقاتی را انجام داد بعد امکان ندارد که برای میت حج بلدی بکنند، ایشان گفته‌اند با این دو قید درست است و حج صحیح است و موجب برائت ذمه میت می‌شود، اما در غیر این دو قید صحت حج محل اشکال است. وقتی که صحت حج محل اشکال بود، این حج با مأمور به میت که وصیت کرده بود تحقق پیدا نکرد، دلیل خاص هم در اینطور موارد نیست. آیا این حرف تام است یا نه؟

اما مسأله علم و جهل، ظاهراً ما باشیم و صحیحه حریز که حضرت فرمودند: **إذا قضی المناسک فقد تم حجّه**، با علم و جهل فرقی نمی‌کند، حتی اگر وصی به این شخص گفت برای میت حج میقاتی کن، نائب به وصی گفت مگر وصیت نکرده که حج بلدی برایش بدهید؟ یعنی نائب می‌دانست که وصیت به حج بلدی است، گفت بله وصیت کرده، ولی برای خودش وصیت کرده، من به تو پول می‌دهم که حج میقاتی بکنی. اینهم رفت و حج میقاتی کرد. اگر نمی‌تواند قصد قربت کند، از آن جهت بله خراب است، بله اگر حج صحیح هم باشد و قصد قربت بکند باطل است. اما اگر چون شخص عامی است از آن قصد قربت تمشی شد، **إذا قضی المناسک فقد تم حجّه** چه گیری دارد که شاملش شود. این نائب با قصد قربت با علم به اینکه او وصیت به حج بلدی کرده، اما پول به او داده‌اند برای حج میقاتی، با قصد قربت حج میقاتی برای میت کرد، در **إذا قضی المناسک قید ندارد که عالم یا جاهل باشد**. بلکه خود مورد سؤال که جواب امام علیه السلام بر او سؤال وارد شده، یا خصوص علم است و یا لا اقل من اطلاقه که شامل علم و جهل هم می‌شود.

سؤال این بود که حریز از حضرت اینطور سؤال کرد. **عن رجل أعطی رجلاً حجة یحج عنه من الكوفة فحج عنه من البصرة**، پول داد گفت برای من

حج کن از کوفه، این عالم بوده که میت از کوفه حج می خواسته، مع ذلک حج از بصره کرد. اصلاً یا ظاهر در این است که در مورد علم و مخالفت این و یا لا اقل من الاطلاق، آنوقت در همچنین موقعی حضرت فرمودند: اذا قضی المناسک قد تم حجّه. اصلاً مورد شاید مورد علم باشد، چون به طرف پول داده که برایم از کوفه حج کن و این با علم به اینکه موصی حج از کوفه خواسته از بصره به حج رفته، پس اگر بخواهیم به صحیحه تمسک کنیم موردش چه بسا گفته شود که مورد علم است.

و اما بیائیم حج میقاتی موجب لتعذر البلدیه باشد أيضاً اطلاق مورد سؤال و عموم علت در جواب باز همچنین ایرادی دارد. چه فرقی می کند میت گفته حج بلدی برایم بدهید، وصی عالماً عامداً حج میقاتی برایش داد و این حج میقاتی که داد دیگر پولی نماند که برایش حج بلدی بدهند، چه فرقی می کند که پول بماند یا نماند. اگر مورد اطلاق سؤال می گیرد و عموم علت جواب می گیردش، چه فرقی دارد. حالا فرضاً این پولی که میت گذاشته بود حج میقاتی از او داد و با باقیمانده اش هم می شود حج بلدی بدهند، اذا قضی المناسک فقد تم حجّه. کافی است، ظاهراً اگر تمسک به این صحیحه بکنیم که ظاهراً فی محله است با الغاء خصوصیت اینکه دو تا بلدی بودن منافات ندارد با عموم علت جواب.

جلسه ۳۱۴

۶ جمادی الاول ۱۴۳۲

بر شخصی حج واجب شده نرفته و فوت شده، بنا بر مبنای اینکه باید برایش حج بلدی بدهند و وصیت کرده که برایش حج بلدی بدهند، در هر دو صورت کسی تبرعاً از طرفش حج میقاتی کرد، یا وصی حج میقاتی برایش داد، صحبت شد که صاحب عروه فرمودند کافی است و دیگر نباید برای حج بدهند، چه وصیت کرده باشد که برایش حج بلدی بدهند و چه فتوی این باشد که حج بلدی باید برایش بدهند. عرض شد که اینجا چند تا اشکال بعضی فرموده‌اند که یکی از اشکالها تفصیل قائل شده‌اند در صورتی که صاحب عروه یک حکم برایش ذکر کرده‌اند اگر وصیت کرده بود که برایش حج بلدی بدهند و مع ذلک برایش حج میقاتی دادند این حج میقاتی کافی است و ابراء ذمه میت می‌شود. اما اگر مسأله وصیت در کار نبوده و انما شخص حجة الإسلام به گردنش آمده و از دنیا رفت و فوت شد حالا وصی می‌خواهد برایش حج بدهد. فتوای مرجع تقلید این است که باید برایش حج بلدی بدهند. وصی مع ذلک حج بلدی نداد و حج میقاتی داد، در اینجا دلیلی

نداریم که کافی است. حالا چرا در وصیت کافی است و در غیر وصیت کافی نیست لاصل. در وصیت چرا کافی است بخاطر اینکه گفته‌اند در باب وقف و وصیت از ادله خاصه وقف وصیت استفاده تعدد مطلوب شده که اگر احد المطلوبین انجام نشد و دیگری انجام شد یکفوی و در غیر وصیت و وقف این استفاده نشده، گفته‌اند از ادله عامه وقف و وصیت استفاده می‌کنیم که اگر خلاف وقف و وصیت شد از باب تعدد مطلوب شارع پذیرفته و کافی است و لازم نیست یک چیز دیگر بیاورند. در وصیت و وقف حرف تام است اما در غیر وصیت و وقف در جائی که وصیت نکرده میت اما حجة الإسلام مثلاً به ذمه‌اش بوده یکفینا صحیح حریز، آنجا هم دلیل داریم. صحیح حریز این بود: **عن ابی عبدالله علیه السلام (در کتاب حج وسائل، ابواب النیابة، باب ۱۱ ح ۱) عن رجل أعطی رجلاً حجة یحج عنه من الکوفة، فحج عنه من البصرة، قال علیه السلام لا بأس.** این مورد خودش مورد وصیت است، اگر ما بودیم و تا همین لا بأس دلالت نمی‌کرد در غیر مورد وصیت چون وصیت کرده، اما جواب امام و تعلیل ایشان می‌فرمایند که ظاهر این اذا قضی المناسک این است که دارند برای لا بأس تعلیل می‌کنند، آنوقت العلة تعمیم یا تعمیم، از علت استفاده عموم می‌شود و یا علت دلیل بر عموم است. این اذا قضی المناسک که ملاک در حج برای میت قضی المناسک است، آنوقت این ظهور حجت است. آنوقت این در غیر وصیت هم می‌آید. یعنی ما باشیم و این تعلیل مورد وصیت بوده اما ملاک عموم علت است. اگر ما باشیم و اذا قضی المناسک شخصی مرده وصیت هم نکرده که برایش حج بدهند، ورثه یا وصی می‌داند که این به گردنش حج است، آنوقت برایش حج می‌دهند. فتوی این است که برایش حج بلدی بدهند علی الفرض، این حج بلدی نمی‌دهد حج میقاتی می‌دهد. یا کسی تبرعاً عنه به

حج میقاتی می‌رود نه بلدی، با اینکه فتوی این است که باید برایش حج بلدی بدهند، اذا قضی المناسک می‌گیرد، هم جائیکه وصی خلاف کرده باشد و حج میقاتی داده باشد و هم جائیکه کسی تبرعاً حج میقاتی از او کرده باشد ملاک این است که مناسک حج انجام شد، کافی است. یعنی ما باشیم و این، این تفصیل علی الاصل گفتن که آنچه در وصیت و وقف هست در غیر وصیت نمی‌آید، این روایت ظهور دارد در تعمیم غیر وصیت و وقف. پس این تفصیل هم ظاهراً تام نیست.

این مسأله چند تا تنمه دارد: ۱- اینکه صاحب دروس فرمودند: اگر وصی که وظیفه‌اش این است که برای میت حج بلدی بدهد بخاطر اینکه فتوی حج بلدی است بدون اینکه میت وصیت کرده باشد، یا خود میت وصیت کرده که برایش حج بلدی بدهند و مع ذلک وصی مخالفت کرد و حج میقاتی داد. این کار وصی اثم است و معصیت، هر چند حج از ذمه میت بیرون آمد. این حرف که این اثم است در تبرع که نمی‌آید و خاص به وصی است که خلاف وصیت کرده. ولی اگر رفیقش از طرف او حج تبرعی میقاتی رفت معصیت نکرده. این اثم مال وصی ورثه است اگر مخالفت کرده باشند.

در ورثه و وصی که مخالفت کرده باشند سه صورت دارد: یک صورتش اثم ندارد و دو صورتش اثم دارد. یکوقت وصی عالماً عامداً این کار را می‌کند، اثم دارد. یک وقت جاهل است ولی مقصر است، میت وصیت کرده که برایم حج بلدی بدهید، این وصی می‌گوید چه فرقی می‌کند چرا پول بدهیم از این شهر به میقات بروند، نمی‌رود فتوی را ببینید، جاهل است و خیال می‌کند که حج میقاتی کافی است اما عین تقصیر است و بنابر این است که جاهل مقصر در احکام وضعیه حکم عالم را دارد که بحثی است سر جای خودش و محل

کلام هم هست، اما در اثم ظاهراً لا اشکال در اینکه حکم عالم را دارد، ولو نمی دانسته، اما چون مقصر است که به او می گوید چرا تعلیم ندیدی، این استحقاق عقوبت دارد و استحقاق عقوبت وقتی است که معصیت کرده باشد، وقتی که مقصر بود ولو نمی دانست هم رفع ما لا يعلمون ولو اطلاق دارد، لا يعلمون است اما منصرف است ادله لفظیه از لا يعلمون مقصر و هکذا برائت عقلیه و قبح عقاب بلا بیان، این جاهل مقصر چون مقصر است، البیان لم یصله، اما لم یصله بتقصیر منه و چون به تقصیر منه است، حکم عقلی مقید و محصور و مضیق است بجائی که تقصیر نباشد و لا بیان عن تقصیر نباشد که به این نرسیده، جهل عذر است و جهل تقصیری به عند القلاء عذر که با این نرسیده، چون جهل عذر است و جهل تقصیری نه عند العقل عذر است و نه ادله لفظیه مطلقه ای که جهل عذر است را می گیرد، فقط می ماند جاهل قاصر، بله اگر جاهل بود و عالم نبود قاصر بود، نه، اثمی بر این نیست. جاهل قاصر اثم بر او بودن خلاف عدل است. اگر ما ادله ای هم داشتیم، ادله خاصه ای هم داشتیم بنا بود بخاطر اینکه خلاف عدل است تأویلش کنیم. مثل موارد دیگر که خلاف مسلماتی که تأویل می کنیم. ممکن است که جاهل قاصر در احکام وضعیه حکم عالم را داشته باشد و در یک مواردی هم دارد حکم عالم را چون لم یعطی بالمأمور به، اما در اثم بلا اشکال آدمی که نمی داند و در این نمی دانستش قصور دارد نه اینکه مقصر است، بر این مسلماً اثم نیست. پس اینکه فرمودند اثم هست در تبرع لا اثم، در غیر متبرع چه وصی و چه ورثه باشد و چه وصیت باشد و چه وصیتی نباشد و وظیفه ابتدائیه باشد که حج بلدی برایش بدهند، در صورت جهل قصوری اثم نیست و در صورت علم و عمد و جهل تقصیر اثم هست و ظاهراً گیری ندارد.

مطلب دوم هم که مشکل است و هم محل خلاف است و هم احتیاج به بحث دارد و چقدر بحث هم کرده‌اند ولو بعضی اصلاً مطرح نکرده‌اند، شاید از باب اینکه جاهای دیگر بحث شده و آنجا با اینجا فرقی ندارد، این است که میت وصیت کرد و ۱۰۰۰ دینار هم گذاشت که برایش حج بلدی بدهند، حالا عن قصور، تقصیر و علم و عمد، وصی حج میقاتی داد مثلاً ۳۰۰ دینار، این ۷۰۰ دینار دیگر چه می‌شود؟ آیا به ورثه داده می‌شود بعنوان ارث ۲- در وجوه برّ صرف می‌شود برای میت. ۳- وجوه دیگر.

دلیل این حرف‌ها چیست؟ بالخصوص در ما نحن فیه که اگر حج بلدی بنا بود و واجب بود ولی میقاتی دادند و پول اضافه آمد، با اینکه وصیت به حج بلدی کرده بود و میقاتی دادند و پول اضافه آمد، این پول اضافی را چکار کنند؟ در ادله ظاهراً وارد نشده و از معصوم علیه السلام سؤال نشده و ما هستیم و قواعد عامه. قول اول که قول عده‌ای است که فرموده‌اند ارث می‌شود. چرا؟ چون کسی که می‌میرد تمام اموالش می‌شود مال ورثه و هر کس به سهم خودش می‌گیرد. دلیلی که گفت از اصل مال حج بدهید، این مقدار که اضافه از حج بلدی ماند اضافه از پول ورثه‌ای است که از اصل مال میت برداشته بودند و صرف برای حج نشد، ۳۰۰ دینار صرف شد و شارع گفت کافی است، پس ۷۰۰ دینار دیگر مال ورثه است بلکه از حصه ورثه اصلاً این ۷۰۰ دینار بیرون نیامد و ما باشیم و قواعد اولیه و دلیل خاص نداشته باشیم، شارع فرمود پول حج را بردارید، آن خدائی که می‌داند که این‌ها مخالفت وصیت می‌کنند و حج میقاتی می‌دهند و این ۳۰۰ دینار است، این ۷۰۰ دینار دیگر از ارث در نیامده است و از اول در ملک ورثه مانده است. شارع فرمود پول حج را یا از اصل و یا از ثلث مال بردارید ولو وظیفه بوده که این‌ها ۱۰۰۰ دینار را بردارند،

ولی حالائی که حج ۳۰۰ دیناری داده‌اند، شارع فرمود حالا که میقاتی شد کافی است، اِذَا قُضِيَ الْمَنَاسِكُ فَقَدْ تَمَّ حَجُّهُ، پس ۷۰۰ دینار دیگر مال ورثه است که با آن‌ها برمی‌گردانند. پس فی علم الله این‌ها قدر ۳۰۰ دینار مأمورند که بردارند، و بقیه مال ورثه است.

این مطلب و اگر ما بودیم و همین حرف، تام است و استدلال خوبی است، فقط چیزی که هست در سابق گذشت که یک روایت داشت از طرف صابری که ظهور داشت در اینکه اگر شخصی وصیت کرده که برایش حج بدهند، اما پولی که گذاشته کافی نیست برای حج آنطرف گفت من حسب فتوای فقهاء کوفه که گفتند کافی نیست صرف امور خیریه کردم، حضرت فرمودند اگر حج از مکه می‌شده، تو ضامنی اگر نمی‌شده بله صرف وجوه بر می‌شود که ظاهرش این است که اگر پول کافی نبود برای حج، پس وصیت قابل تنفیذ نبوده، پس اگر قابل تنفیذ نبوده فرمودند که پول ارث است و مقدار حج از آن برداشته می‌شود و وقتیکه حج نشد می‌شود مال ورثه، حضرت فرمودند به وجوه بر بدهید و حجت است. یعنی دو چیز از اموال ورثه برداشته می‌شود: ۱- پول حج ۲- اگر برای حج کافی نبود می‌دهند به وجوه بر، به ضمیمه اینکه اگر به عرف بدهیم فرق را نمی‌فهمند که پول کافی نبود برای حج و یا اضافه آمد از حج. روایت صابری در وسائل، ابواب کتاب الوصایا، ابواب احکام الوصایا، باب ۳۷ ح ۲، اگر کسی در سند این روایت یا ظهورش اشکال بگیرد که ارث است، اما باید ببینیم که از این روایت استفاده می‌شود اخراج از میراث و بجای اینکه به اولاد میت بدهند به وجوه بر می‌دهند. از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: رجل مات و اوصی الی بترکته آن حج بها عنه، فنظرت فی ذلک فلم یکفیه للحج، فسألت من عندنا من الفقهاء، فقالوا تصدق بها،

فقال **العلیه**: ما صنعت؟ قلت: تصدّقت بها. قال **العلیه**: ضمنت إلا ان يكون يبلغ ما يحج به من مكة فإن قلت لا يبلغ ما يحج به من مكة فليس عليك ضمان. پس این روایت دلالتش بر این است که اگر کسی پولی برای حج گذاشت و نمی‌شود با این پول حج کرد نه بلدی و نه میقاتی، این پول صدقه می‌شود، چرا ارث نشود؟ این روایت دلالت دارد بر اینکه چند پول به ورثه داده نمی‌شود: ۱- آنچه که صرف حج می‌شود. ۲- پولی که وصیت کرده برای حج، اما برای حج کافی نیست، به مجرد وصیت دیگر به ورثه نمی‌دهند. اگر شد با آن به حج بروند فبها و اگر نشد از مکه می‌دهند حج میقاتی و اگر نشد، صدقه می‌دهند. فقط چیزی که هست روایت می‌گوید پول اضافه از حج آمد. مسأله ما این است که پول اضافه آمد. اینجا می‌گوید پول برای حج کافی نبود. اگر اینطور استظهار کردیم که به نظر می‌رسد ظهور در عدم الفرق هست که فرقی نمی‌کند پولی که برای حج وصیت شده، کافی برای حج نباشد یا از حج اضافی بیاید. اگر این عدم الفرق استفاده شود که به نظر می‌رسد که این حرف بعید نیست و سند روایت تام باشد که به نظر می‌رسد که سند تام باشد، آنوقت این روایت دلالت می‌کند با این دو مطلب که پولی که برای حج قرار داده شد، اگر نشد حج، می‌شود وجوه برّ و صدقه. اگر این را استفاده کردیم و سند روایت هم تام بود فبها وگرنه پول صدقه نمی‌شود و اگر نشد به اقسام سته ورثه داده می‌شود. و حتی اگر شک در این استظهارات شد قاعده این است که به ورثه بدهند.

جلسه ۳۱۵

۶ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله مورد بحث این بود که یا وصیت کرده که برایش حج بدهند، ولی برایش حج میقاتی دادند، با بقیه پول چه باید بکنند؟ یا نه اینکه وصیت کرده، بلکه مبنی این شد که باید حج بلدی بدهند، مع ذلک حج بلدی نداند و حج میقاتی دادند. بقیه پول چه می‌شود؟ عرض شد که محل خلاف است و مسأله اقوال مختلفه دارد که یکی این بود که بقیه پول را به ورثه می‌دهند چون صرف حج نشد. این حرف اصل و علی القاعده است همانطور که دیروز عرض شد. اگر از ادله استفاده چیز دیگر نشده شک کردیم، قاعده همین است که به ورثه بدهیم، اما این حرف که به ورثه بدهیم از یک روایاتی خلاف این استفاده می‌شود که می‌گویند به وجوه بر داده شود. یک عده‌ای هم در موارد متعدده که یکی‌اش هم حج باشد طبّقش فتوی داده‌اند.

یکی روایت صابری بود که اگر در سند، ظهورش را کسی تسلیم کرد که جماعتی تسلیم فرموده‌اند و سابقاً صحبت شد که بد حرفی نیست، خود همین کافی است که بگوئیم بقیه پول مثل اصل مال حج مال میراث نمی‌شود و در

و جوه برّ صرف می شود. اما اینکه سابقاً صاحب عروه مطرح فرمودند و آنجا بحث شد که اگر شخصی وصیت به حج کرده بود، یا اینکه حج به گردنش بود و پولی هم قرار داده بود یا پول داشت که برایش حج بدهند، اما کسی تبرعاً از او حج کرد، این پول حج چه می شود که خیلی ها آنجا فرموده بودند که ارث می شود و همانجا صحبت شد و وجوه مختلفه و بالنتیجه وفاقاً ببعضی نفی بُعد شد از اینکه آنهم در وجوه برّ صرف شود.

دیروز یک روایت دیگر عرض شد که می خوانم. می خواهم عرض کنم که فقهاء متعدد در موارد متعدده در فقه، یکی هم صاحب جواهر و غیر ایشان استفاده کرده اند یک کبرای کلیه بخاطر روایات متعدده که در موارد متعدده در خصوصیات وارد شده و از مجموع این ها الغاء خصوصیت کرده اند از مواردش یعنی فهمیده اند که حضرت از باب مصداق این را ذکر کرده اند نه اینکه این مورد خصوصیت دارد. ببینیم آیا این کبرای ما یک یک گیر می کنیم و باید یک مخرج بهتر از فهم عدم خصوصیت پیدا کنیم، نه یک مخرج اضعف این مسأله مهم و سیاله است و خیلی موارد از صغریات این کبری است و بعضی از اعظام فقهاء در بعضی از موارد متعدد مختلف فتوی داده اند مثل علامه و بعضی دیگر از متأخرین و حرف این است که آیا یک کبرای کلیه به این معنی که در یک روایت خاص من ندیدم و نقل هم نمی کنند که یک روایت خاصی که این کبری را گفته باشد اما از مجموع روایات مختلفه آیا برداشت می شود یا نه که اگر کسی وصیت کرده که پولی را در چیزی مصرف کنند و در آن مورد مصرف نشد حالا به هر جهتی مثلاً فراموش کرد یا آن ورقه گم شد یا نذر کرد و منذور له معذور داشت انجام دادنش، یا محذور تکوینی و یا تشریعی داشت که نمی شد مثل اینکه کسی برای کعبه نذر کرده و سَدَنَه کعبه آن زمان

می خوردند و جائز نبوده که به آنها بدهند یا موارد مختلفه دیگر از این قبیل. آیا از موارد که مورد کعبه دارد تعدی می شود به مشاهد مشرفه معصومین علیهم السلام که فقهاء یک عده ای تعدی کرده اند با اینکه دلیل خاص ندارد.

مُدعی این است که هر مالی که کسی قرار داد برای شخصی یا برای جهتی، چه نذر کرده بود و چه وصیت کرده بود که بد از موت انجام دهند و چه سفارشی کرده بود که در زمان حیات خودش در فلان جا مصرف کنید و چه طرف یادش رفت که چه گفته و چه تکویناً نمی شد و چه تشریحاً حرام بود انجام شود، بالنتیجه در موردی که وصیت شد که مصرف شود بعد الموت، شد و در موردی که سفارش کرده بود در زمان حیاتش یا قسم خورده بود و عهد و نذر کرده بود نشد، این مال یصرف فی وجوه البرّ مطلقاً، إلا ما خرج بالدلیل. این مدعی بعنوان یک کبرای کلی باز هم عرض می کنم که دلیل خاصی ندیدم داشته باشد اینطور کبری، اما موارد متعدده روایات دارد، آیا از این مجموع استفاده می شود یا نه؟ چند تا روایت از ابواب مختلفه می خوانم که فقهاء هم در یک جا ذکرش نکرده اند و منهم نرسیدم که تتبع واسع کنم، اگر شما رسیدید و تتبع کردید و یک روایت دیگر در موارد دیگر دیدید بد نیست به من هم لطف کنید و ابلاغ بفرمائید. مسأله مهمی است که امروز بسیار محل ابتلاء است که یکی روایت صابری بود که خوانده شد.

۱- خبر محمد بن ریان (این خبر سندش اشکالی دارد و آن این است که سهل بن زیاد در سندش است، اگر کسی سهل را معتبر بداند که مجموعه ای از اعظام روایات سهل را مورد عمل قرار داده اند و لهذا این تعبیر از بعضی از بزرگان وارد شده الامر فی سهل، سهل (شاید شیخ بهائی باشد)، ولی اگر کسی سهل را معتبر نمی داند این روایت گیر دارد. اما اگر سهل را معتبر نداند و

روایت را معتبر بداند آنوقت سندش گیری ندارد و متنش این است: سهل از محمد بن ریان نقل می‌کند. محمد بن ریان گفته: کتبت إلى ابی الحسن (از اصحاب حضرت هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و این ابوالحسن حضرت هادی علیه السلام هستند. مضافاً به اینکه شیخ صدوق فرموده: ای علی بن محمد یعنی حضرت هادی علیه السلام) أسأله عن انسان أوصی بوصیة فلم یحفظ الوصی إلا باباً واحداً منها (کسی ۱۰۰۰ دینار به کسی داد که این را در فلان مورد و فلان مورد صرف کن و وصی یادش رفت و یک مورد فقط یادش ماند، با پول چکار کند) **کیف یصنع فی الباقی؟ فوقع علیه السلام الأبواب الباقیة اجعلها فی البرّ.** با اینکه این وجوه برّی که این صرف می‌کند چه بسا غالباً غیر از آن‌هائی که او گفته (وسائل، کتاب الوصایا، ابواب احکام الوصایا باب ۱۴ ح ۱). جواهر در ج ۲۸ ص ۳۲۲ فرموده: **وفاقاً للأكثر بل المشهور نقلاً و تحصیلاً** (و همانجا فرموده فرقی نمی‌کند بین نسیان و غیر نسیان، ظاهر این روایت نسیان است، چون گفته فلم یحفظ الوصی، نه اینکه جاهل است، از نسیان آقایان تعدی داده‌اند به مورد دیگر. این تعدی از کجا آمده؟ از فهم عدم خصوصیت) **بجامع عدم الامکان فی الصرف فی الموصی له.** امکان تکوینی ندارد چون یادش رفته. خود صاحب عروه یک رساله‌ای دارند که رساله خوبی است و چاپ قدیم و جدید هم هست که شیخ محمد حسین کاشف الغطاء که شاگرد صاحب عروه بوده مسائلی از صاحب عروه سؤال شده و جواب داده‌اند و غالباً در عروه نیست، اینها را جمع کرده و چاپ کرده‌اند قبل از ۷۰ سال، و تازگی چاپ شده بنام سؤال و جواب مال آسید محمد کاظم یزدی. در آنجا مسأله ۶۲۵. یک جاهائی عربی و یک جاهائی فارسی است بنابر سؤالی که سائل کرده است مثل جامع الشتات. ایشان بعد از اینکه این روایت را نقل کرده‌اند

صاحب عروه، فرموده: **وهكذا اذا تعذر المصرف من غير جهة النسيان**. این هکذا از کجا؟ اگر حکم خلاف اصل است و خلاف اصل هم هست چون درست است، من بعد وصیّه یوصی بها أو دین، وصیت محرز نشد که به چه کسی بدهند، اما محرز شد که وصیت کرد، همینکه وصیت کرد می شود وجوه برّ و اگر نشد در وجوه برّ صرف می شود. سائل از امام در مورد نسیان سؤال شده و امام هم فقط جواب سؤال را داده اند که **يصرف في وجوه البرّ**، از مورد نسیان به جهل چطور تعدی می شود؟ بنخاطر فهم عدم خصوصیت. به عرف که بدهید می گویند نسیان خصوصیت ندارد، این را می فهمد و اگر کسی این را نفهمید می رود سر اصل. اگر فهم عدم صوصیت نباشد چطور از نسیان به جهل تعدی می شود و صاحب عروه در رساله سؤال و جواب اینطور توسعه داده اند، نه فقط به جهل تعدی داده اند، فرموده اند **اذا تعذر المصرف**، تعذر عموم دارد. این تعذر چه خصوصیتی دارد؟ یکوقت جهل است و یکوقت مشکل تکوینی یا تشریحی دارد که جائز نیست بدهند.

۲- کافی، علل، کامل الزیارات، هر سه این روایتی را که می خوانم نقل کرده اند. روایت صحیحه است تا برقی، برقی فرموده عین بعضی اصحابنا، شکی نیست که بعض اصحابنا علی المشهور و المنصور روایت را مرسل می کند چون کامل الزیاراتی که عده ای مطلقاً معتبر دانسته اند روایاتش را یک مجموعه ای از محدثین و فقهاء، گرچه برای من این روشن نیست که مطلقاً معتبر باشد اما چیزی که هست کسانی که در کافی و با ضمان کافی فرموده اند که مطلقاً معتبر است، کسانی که در من لا یحضره الفقیه فرموده اند که اینها معتبرند مثل صاحب وسائل از محدثین یا یک عده دیگر از محدثین و فقهاء، اما اینجا ایضاً ذکر شده کامل الزیارات هم نقل کرد. با اسناد متعدد، البته آخر

کار به برقی می‌رسد عن بعض اصحاب، اگر کسی این مقدار را منجز و معذر دانست فبها، وگرنه سند گیر دارد ولی این روایت است از مجموعه روایات دیگر که در موردش به آن عمل شده و خود عمل جبران می‌کند و معلوم می‌شود که وثاقت حدودی دارد اگر وثاقت سندی ندارد، وثاقت مضمونی دارد.

روایت این است: عن بعض اصحابنا قال دفعت الیّ امرأة غزلاً (قدری پشم رسیده شده) فقالت ادفعه الیّ حجة مكة لیخلط به كسوة الكعبة قال فكرهت ان ادفعه الیّ الحجة وانا اعرفهم (که خودشان می‌خوردند) فلما انصرفا الیّ المدينة دخلت الیّ ابي جعفر علیه السلام فقلت له جعلت فداک ان امرأة اعطتني غزلاً فقالت ادفعه بمكة لیخاط به كسوة الكعبة فكرهت ان ادفعه الیّ الحجة، فقال علیه السلام اشتر به عسلاً و زعفران و خذ من طین قبر الحسین علیه السلام و اعجنه بماء السماء (با آب نسیان یا مطلق باران) فغرقه علی الشیعة لیداووا به مرضاهم (وسائل، کتاب الحج، ابواب مقدمات الطواف باب ۲۲ ح ۱۰ کتاب الاطعمه و الاشربه، ابواب الاطعمه المباحه، باب ۴۹، خ ۱۳) از این روایت چه استفاده می‌کنیم؟ روی قرائن داخلی و خارجی و مناسبات مرتکزه. حجه کعبه همان هائی هستند که حضرت ولی عصر عجل الله فرجه که تشریف می‌آورند بر آنها حد جاری می‌کنند چون سراق الله هستند و راوی هم گفت من می‌دانم که این‌ها در چه راهی صرف می‌کنند لذا ندادم، پس اشکال شرعی دارد که به آنها بدهم یا صرف در حرام می‌شود یا لااقل در مورد سفارش شخص مصرف نمی‌شود.

صاحب وسائل این روایت را که نقل کرده، چند تا قید به آن زده، چرا؟ چون یک کاری است که فی نفسه خلاف اصل است، کسی چیزی را داده که به فلان کس و یا فلان مورد صرف کن و این به آنطرف و یا آن مورد صرف نکنند. پس وجه می‌خواهد لذا صاحب وسائل مرتب قید زده‌اند فرموده‌اند: لعل

المراد علی حجاج الشیعة (نه همه شیعه، با اینکه حضرت فرمودند فقط به حجاج بده. چرا این قید را زده؟ چون عرض اینکه صرف کعبه شود صرف حجاج کعبه شود، حضرت مطلق فرمودند وجوه برّ که یکی اش این است که در راه حجاج شیعه مصرف شود، حجاج شیعه اشکالی ندارد اما قید نیست. حالا اگر کسی از حجاج نیست و در مکه مکرمه است یا از مدینه آمده به مکه برای زیارت ارحامش و یا آمده جنس بخرد، آیا به این ندهد و حتماً باید حجاج باشند؟ این قید از کجا؟) او المحتاجین (ظاهر روایت برای تداوی است و لازم نیست که محتاج باشد یا نباشد. ممکن است شیعه‌ای باشد که پولدار باشد اما حالا مریض دارد و این را بعنوان تداوی می‌دهد) علی ان ذلک الدواء لا يستعمل إلا مع الحاجة والضرورة. (این چه قیدی است که باید در حال ضرورت باشد، لازم هم نیست که این شیعه الان مریض داشته باشد، همراهش باشد هر وقت احتیاج باشد پیدا کرد مصرفش کند.) أو لعلّه مخصوص بهذه الصورة، یعنی اگر غزل بود و داده بودی حجه کعبه این کار را بکنند و اگر غیر از غزل بود و برای جهت دیگر حج داده بود، نه اینطور مصرف نکند) أو بالمال القلیل جداً الذي لا یمكن قسمته علی المحتاجین كالغزل المذكور. (این مقدار از زعفران و خاک قبر امام حسین علیه السلام که احتیاج را رفع می‌کند). آیا ما باشیم و این روایت آیا این خصوصیت به نظر می‌رسد؟ نه. به نظر می‌رسد و برداشت اینطور می‌شود که مالی که نمی‌شود در موردش صرف کرد. اذا تعذر المصرف، به نظر می‌رسد که خیلی حرف خوبی است، مصرفی که شخص تعیین کرده وقتی که تعذر پیدا کرد می‌شود وجوه برّ، ببینیم آیا این استفاده می‌شود از روایت یا نه؟

جلسه ۳۱۶

۷ جمادی الاول ۱۴۳۲

یک چند تا روایت دیگر از ابواب مختلفه نقل می‌کنم ببینیم از مجموع این‌ها می‌شود این برداشت را کرد که اگر چیزی را شخصی برای خدای تبارک و تعالی داد و یا مثل مشاهد مشرفه که یرتبط بالله تعالی و آن مورد پیدا نکرد، چکار باید کرد؟ آیا برمی‌گردد به خودش اگر زنده است و اگر مرده بوده و وصیت کرده بود به ورثه‌اش برمی‌گردد یا در وجوه برّ صرف می‌شود؟ همانطوریکه جماعتی از فقهاء مقید نشده‌اند به موارد روایات و در مواردی که از این قبیل است و از این جزئیات موارد روایات استفاده یک قاعده کلیه اینطوری کرده‌اند، آیا می‌شود یا نمی‌شود؟

۱- صحیح علی بن جعفر سأل اخاه عليه السلام عن رجل جعل جارية هدياً للكعبة (در روایت نه سؤال و نه جواب ۲۳۹د ارد که نذر بوده که واجب شده باشد برایش، هدی کعبه هم انعام ثلاثه ابل و غنم و بقر است، جاریه که هدی نمی‌شود، هدی یعنی هدیه. فقهاء متعدد اشکال کرده‌اند که اگر هدی غیر از این سه تا نیست) فقال عليه السلام له: قوم الجارية أو بعها ثم مر منادياً يقوم على الحجر (از قدیم یک دیواری بود که حد حجر اسماعیل را تعیین می‌کرده مثل حالا

هم که هست) فینادی علی من قَصْرَتْ به نفقته أو قطع به أو نفذ طعامه فلیأت فلان بن فلان و امره. (در این روایت اسم حجاج ندارد و مطلق است) ان يُعْطَى أولاً فأولاً حتى يتصدق بثمان الجارية، حضرت دارند بیان حکم می کنند و وظیفه و تکلیف این است. اگر ما باشیم و ظاهر این روایت این است که حق ندارد که جاریه را برگرداند و بگوید کعبه که جاریه لازم ندارد پس مال خود من باشد (وسائل، کتاب الحج، ابواب مقدمات طواف، باب ۲۲ ح ۷). پس اسم عهد و نذر و یمن هم در روایت نیست و از این جهت اطلاق دارد.

۳- روایت و خبر ابی بکر الحضرمی (سند تا حضرمی بلا اشکال است و گیری ندارد ولی در خود حضرمی بحثی است و یک وقت همینجا صحبت شد و جماعتی او را معتبر دانسته اند و شاید هم حرف بدی نباشد) این روایت در همان باب، ح ۸ عن الصادق علیه السلام جاء رجل إلى ابی جعفر علیه السلام قال إني أهديت جارية إلى الكعبة فاعطيت بها خمسمائة دينار فما تری؟ قال علیه السلام: بعها ثم خذ ثمنها ثم قم علی هذا الحائط (حجر) ثم نادى واعط كل منقطع و كل محتاج من الحاج (این روایت قید حاج دارد. اینها صفوف و جوه بر است.

وسائل در کتاب نذر و عهد فرموده این روایت علی بن جعفر علیه السلام را نقل کرده و فرموده و فی روايته الاخری لعلی بن جعفر عن اخیه علیه السلام اباعه و اشتری بثمانه طیباً فیطیب به الكعبة (وسائل، کتاب النذر و العهد، باب ۱۸ ح ۱).

۴- خبر یاسین ضریر (مورد بحث و کلام است و به نظر رسید که ایضاً معتبر است) ان قوماً اقبلوا من مصر فمات منهم رجل فأوصی بألف درهم للكعبة فسئل الباقر علیه السلام فقال علیه السلام ان الكعبة غنية (که یک عده از فقهاء در مشاهد مشرفه شاید در جواهر باشد، که از این تعلیل استفاده کرده اند) أنظر إلى من أم هذا البيت (ام قصد، کسی که آمده بسوی بیت کعبه) فقطع به أو ذهب نفقته أو

ظَلَّت راحلة، أو عجز أن يرجع إلى أهله فادفعها إلى هؤلاء الذين سميت لك، (حالاً یا به انصراف اگر کسی بگوید خاص به حجاج است وگرنه اطلاق دارد و مورد هم منحصص نیست و کثرت افراد هم انصراف درست نمی‌کند. یعنی در ایام حج در مکه مکرمه اکثر حجاجند ولی این انصراف درست نمی‌کند مگر انصراف از حاقّ لفظ باشد. اگر کسی انصراف را فهمید که می‌شود و خاص به حاج و معتمرین و اگر کسی انصراف را نفهمید اینهم مطلق است.) قال: فأتى الرجل بنى شينة (که قائمین بر کعبه بودند) فأخبرهم لقول أبي جعفر فقالوا: هذا ضال مبتدع ليس يؤخذ عنه ولا علم له، ونحن نسألك بحق هذا (خدا) وبحق كذا وكذا لما بلغته عنا هذا الكلام، قال فأتيت أبا جعفر عليه السلام فقلت له: لقيت بني شينة فأخبرتهم فزعموا أنك كذا وكذا وانك لا علم لك ثم سألوني بالعظيم إلا ابلغتك ما قالوا، قال عليه السلام: وانا أسألك بما سألوك لما أتيتهم فقلت لهم: إن من علمي لو وُليت شيئاً من أمور المسلمين لقطعت أيديهم ثم علقتها في استار الكعبة (یک روایت هم در مورد حضرت بقیه الله عجل الله فرجه دارد و یک عده شبهه کرده‌اند که این دست میته است و نجس است، پس چطور آویزان به پرده کعبه می‌کنند؟ خوب ممکن است در کیسه‌ای کرده و جایی می‌بندند که نجس نکند و اهانت حساب نشود) ثم اقمتهم على المصطبة (یک جایی مرتفع است که یعنی یک جای بلندی آن‌ها را می‌ایستام که مردم آن‌ها را ببینند) ثم امرت منادياً ينادي ألا إن هؤلاء سراق الله فاعرفوهم (وسائل، ابواب مقدمات الطواف، باب ۲۲ ح ۶).

صاحب جواهر در ج ۳۵ ص ۴۲۹ یک مجموعه‌ای از روایاتی را نقل کرده که من همه را نخواندم، بعد ایشان فرموده همه این‌ها مال مسجد الحرام و کعبه است. فرموده نذر مشاهد مشرفه هم همین حکم را دارد. از کجا و

چرا؟ از کجا برداشت شده، این روایات که در مورد کعبه بود و غیر از صاحب جواهر هم این را فرموده‌اند ایشان فرموده‌اند: **والظاهر مساوات النذر للمشاهد المعظمة بها** (للوصیة) این والظاهر که ایشان می‌فرمایند مال الغاء خصوصیت است. یعنی از اینطور روایات خصوصیت را نفهمیده‌اند که حتماً باید به حاج بدهید، نه کلی بیان خیر و برّ می‌شود کسی وصیت کرده و یا زنده است که آورده در راه خدا و کعبه صرف شود، اینطور چیزها در وجوه برّ صرف می‌شود نه اینکه به خود صاحبش برّ می‌گردد و نه ارث می‌شود و نه جهت دیگر دارد. آنوقت این را در مشاهد معظمة آورده‌اند والظاهر مساوات النذر للمشاهد المعظمة (وصیت) **في ذلك، اما النذر لمن فيها** (مشاهد) **من الائمة الميامین و الاولیاء المرضین فالظاهر ارادة صرفه في سبیل الخیر بقصد رجوع ثوابه الیهم** (می‌گویند اگر کسی نذر کرد که این پول برای امیر المؤمنین علیه السلام باشد، ظاهر این است که اینطور اراده کرده، خیلی‌ها عامی هستند و اگر بگویند می‌خواهی این در وجوه خیر صرف شود، می‌گویند نمی‌دانم. اکثر مردم این اراده را ندارد و اقلّاً خیلی از مردم. بله النذر تابع لنیة الناذر. پس اینکه ایشان می‌فرمایند الظاهر ارادة، اراده چه کسی؟ آیا ناذر؟ که خیلی‌ها از این چیزها غافلند، حتی خیلی از خواص نذر برای حضرت امّ البنین علیها السلام می‌کنند، این نیت کرده که به وجوه خیر بدهند که ثوابش به امّ البنین علیها السلام برسد. حالا اگر معلوم شد که اینچنین اراده‌ای را نکرده و فارغ الذهن بوده، چکار می‌کنند؟ باز هم صرف خیرات می‌کنند) **من غیر فرق بین الصدقة علی المساکین و الزائرین و غیر الصدقة من وجوه الخیر التي یرجع ثوابها الیهم.**

این روایات اینطور بود که خواندم. قبلاً هم خبر صابری را خواندم که در این بود که کافی برای حج نبود که گفت از فقهاء که پرسیدم آن‌ها گفتند

صدقه بده که حضرت می فرمایند اگر حج میقاتی هم نشود، خوب پول به خودش برگردد، چرا پول به خودش بر نمی گردد و اگر مرده به ورثه برگردانده شود؟ یا روایت دیگر که خبر محمد بن ریّان بود که الانسان اوصی بوصیه فلم یحفظ الوصیه، وصیت کرده و یک عده چیزی گفت و وصی فقط یکی را یادش است و بقیه را فراموش کرده، خوب برگردانند به ورثه اش بدهند. حضرت فرمودند در وجوه خیر مصرف شود و اطلاق هم دارد که نیتش چه بوده، آیا از باب خیر این را گفته یا یک نذری کرده بوده نسبت به اینها، معلوم نیست و یقین نشده که چیست؟

مرحوم صاحب عروه در آن عبارتی که از ایشان خواندم یک کلمه این بود که فرمودند: اذا تعذر المصرف من غیر جهة النسیان، بعد از نقل روایت محمد بن ریّان فرمودند: خوب مورد روایت نسیان است، ایشان فرمودند: تعذر المصرف یک عموم اینطوری، صاحب عروه یک فقیه هستند و بالتیجه اینطوری برداشت کرده اند، نمی خواهم عرض کنم اینها برداشت کرده اند و یا از اینها تقلید کنیم. می خواهم عرض کنم که فقهاء مختلف، مشارب مختلف، در موارد مختلف اینطور برداشت کرده اند. آیا اینطور برداشتی که یک عده از اعظام فرموده اند تام است یا نه؟ اگر کسی شک کرد که هیچ، فقیه است و شک می کند حجت ندارد. اما اگر از مجموع این جزئیات برداشت این کبرای کلی شد که پولی که برای خدا داده می شود یا چیزی که برای خدای تبارک و تعالی است اعم از عهد و نذر و یمین و یا صدقه یا حج است که به گردنش بوده و یا نیت خیر کرده و هدیه داده و خودش زنده است و یا خودش برداشته و برده که در راه امام حسین علیه السلام صرف شود و اگر از او پرسیم در راه امام حسین علیه السلام یعنی چه؟ چیزی خاص در ذهنش نیست، حالا اگر نشد

که برای امام حسین علیه السلام مصرف شود چکارش می کنند؟ آیا به خودش برگردد هدیه باشد، مال خودش باشد، زنده یا مرده باشد، و نشد که در آن راه مصرف شود، در راه خیر مصرف می شود. وجوه برّهم فرقی نمی کند که در چه راهی باشد. از این اختلاف روایات برداشت می شود که موضوع خصوصیت ندارد.

جلسه ۳۱۷

۸ جمادی الاول ۱۴۳۲

ذیل مسأله گذشته که اگر بالاصل استنابه از میت حج بلدی واجب باشد روی آن مبنی و یا اینکه وصیت به حج بلدی کرده و مع ذلک مخالفت شد حالا چه عن عذر و چه عن غیر عذر، جهل قصوری بوده عمد بود، جهل تقصیری بود، نتیجه حج بلدی انجام نداند برای میت و حج میقاتی برایش انجام دادند، گذشت که کافی است. صاحب عروه در ذیل این مسأله این را مطرح کرده و فرمودند: **و کذا لو لم یسع المال إلا من المیقات**، حج بلدی واجب است که بدهند اما پولش قدر حج بلدی نیست، در اینچنین جائی ایضاً حج میقاتی برایش می دهند و ذمه میت بری می شود و استیجار از بلد دیگر واجب نیست. ظاهراً مطلب روشن است و گیری ندارد.

یک عده فروع هم هست که مرحوم اخوی متعرض شده اند و بعضی را هم علامه در تحریر و غیر تحریر ذکر فرموده اند. اگر مبنی این شد که همان عبارت معتبره علی الاصح که وقتیکه مناسک را انجام داد حجش تمام است. اگر این شد فرقی نمی کند. بله در باب اجاره بر اجیر است که باقی مال را

برگرداند، اما حج دوباره نباید اجیر بکند و نه بر وصی واجب است. فروع دیگر هم شیخ در مبسوط و علامه در تحریر و تذکره ذکر کرده‌اند و مرحوم اخوی بیشتر جمع کرده‌اند.

مسأله دیگر این است که بنابر اینکه حج بلدی واجب باشد، یا میت وصیت کرده باشد که حج بلدی برایش بدهند. کدام بلد؟ بلد الاستیطان؟ بلد الموت؟ تخییر است؟ چیست؟ این را صاحب عروه مطرح کرده‌اند و محل خلاف هم هست از عبارت عروه یک تکه می‌خوانم. مسأله ۹۱: **الظاهر ان المراد من البلد هو البلد الذی مات فیہ کما یشعر به** (یعنی خود ایشان برداشت این را داشته‌اند که این روایت ظهور ندارد و اشعار دارد، اشعار مقداری بیشتر از احتمال است) خبر زکریا بن آدم سألت أبا الحسین علیه السلام (حضرت رضا علیه السلام) **عن رجل مات و أوصی بحجة أیجیه ان یحج عنه من غیر البلد الذی مات عنه؟ فقال علیه السلام ما کان دون المیقات فلا بأس به** (هر چه که از میقات باشد اشکالی ندارد. خوب آیا باید حج بلدی بدهند یا نه؟ از بلدی که موت در آن بود، بدهند یا از بلد دیگر؟ (وسائل، ابواب النیابة، باب ۲ ح ۴)

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **مع انه آخر مکان کان مکلفاً منه بالحج** صاحب عروه فرموده‌اند: یک وجه دیگر ذکر فرموده‌اند. یکی فرمودند این روایت اشعار دارد و دیگر فرمودند این شخص اگر جائی مرد و حج به گردنش بوده آخر جائی است که مکلف به حج بوده، چون وقتی هر جا که بوده مکلف به حج بوده و آن جائی که مرده آخرین مکان بوده. صاحب عروه فرمودند **کان مکلفاً منه بالحج**، در این مکان تکلیف بالحج بوده ولی آیا تکلیف بوده از این مکان حج بشود؟ خود صاحب عروه این را فرموده‌اند. پس صاحب عروه این را ذکر کرده‌اند که باید از بلد موت حج بدهند.

اولاً به نظر می‌رسد که خبر معتبر باشد، ولو صاحب عروه فرمودند: خبر و غالباً تعبیر به خبر کرده‌اند، وجه اینکه تصریح نکرده‌اند با اینکه زکریا بن آدم ثقه بلا اشکال و بالاتفاق، اما چون قبل از او سهل بن زیاد است که مربوط می‌شود که هر کسی نظرش در مورد سهل چه باشد؟ اگر کسی امر فی سهل را سهل دانست که روایت می‌شود معتبر کما علیه جمهره من الاعاظم از معاصرین و من تقدمهم و اگر کسی سهل را معتبر ندانست که روایت می‌شود خبر و نمی‌شود معتبره.

مرحوم صاحب مدارک ظاهراً این‌ها کسی هستند که قائل به این قول شده‌اند ولو از ابن ادریس هم نقل کرده که بعد عرض می‌کنم. روایت از حضرت رضا علیه السلام زکریا بن آدم می‌گوید: **عن رجل مات و أوصى بحجة (نه حجة الإسلام و نه حجة نذریه و قید ندارد و معلوم نیست که اصلاً حجی بر او واجب بود که اینکه صاحب عروه فرمودند: کان مکلفاً فیه. از کجا آمده؟ از روایت برداشت نمی‌شود. شخصی که وصیت به حج می‌کند خیلی متعارف است که حج بر او واجب نیست. خودش حج کرده ولی به دلش نچسبیده، می‌گوید برایم حج بدهید، حج ثواب زیاد دارد می‌گوید برایم حج بدهید، در سؤال نیست که حج حجة الإسلام است و یا حج واجب غیر حجة الإسلام است یا حج مستحب است؟**

صاحب مدارک در ج ۷ ص ۸۷ فرموده: **الظاهر ان المراد من البلد الذي يجب الحج منه على القول به (حج بلدی) محل الموت حيث كان كما صرح به ابن ادریس و دلّ علیه دلیله (که بلد موت است) بعد عبارت ابن ادریس را ذکر می‌کنم که ظهور بر بلد استیطان دارد نه در بلد موت. پس این خبر را دلیل گرفته‌اند که مراد از بلد، بلد موت است.**

یک روایت دیگر در این زمینه هست که به نظر آقایان نیامده با اینکه وسائل در همان باب ذکر کرده. آن روایت دیگر که می‌تواند مؤید این قول باشد و می‌شود به آن استناد کرد این است که روایتی است علی المبنی معتبره است. ابن ادریس در آخر کتاب سرائر یک مجموعه‌ای از روایات نقل کرده منها این روایت که ایشان نقل کرده من کتاب مسائل الرجال، روایه عبد الله بن جعفر الحمیری و احمد بن محمد بن الجوهری عن احمد بن محمد بن محمد بن عدّه من اصحابنا. علی المبنی که شخصی مثل ابن ادریس اهل خبره و قریب العهد وقتیکه نقل می‌کند روایت حمیری را ولو حمیری را ندیده اما بعنوان اهل خبره، این شقش که این روایت عبد الله بن جعفر الحمیری است، این نسبت اعتبار عقلائی دارد با اینکه این احتمال نیامد که ایشان حدس زده که این مال حمیری است، شاید دیده که نوشته عبدالله بن جعفر الحمیری و نمی‌دانم که چه کسی و چگونه نوشته، آیا چگونه به ابن ادریس رسیده، ظاهراً در بنای عقلاء که عمده و یا تنها دلیل اعتبار این چیزهاست که طرق اطاعت و معصیت باشد، اینطور جاها اگر اهل خبره‌ای نقل از یک اهل خبره‌ای دیگر کرد این اعتبار دارد چه محرز باشد که عن حسن نقل می‌کند و چه احتمال باشد که عین حسن و یا حدس نقل می‌کند و چه محرز باشد که عن حدس که آخری به نظر می‌رسد که بنای عقلاء هست و الان نمی‌خواهم این را مطرح کنم. نهایتاً احتمال دارد که عن حسن باشد همانطور که عده‌ای فرموده‌اند و در توثیقات اقبال شیخ و نجاشی و این‌ها با ۲۰۰ سال فاصله توثیق کرده‌اند اصحاب ائمه را با اینکه ۲۰۰ سال فاصله بوده و چند نسل گذشته بوده، از کجا این‌ها را دیده‌اند؟ گفته‌اند که چون کتب به تواتر با این‌ها رسیده و علم تواتری هم حسن است. بهر حال نسبت ابن ادریس با عبدالله بن جعفر الحمیری خیلی

فاصله اش کمتر است تا نسبت شیخ طوسی و نجاشی با بعضی از روایات سابق و کتب آنها که از کتابشان نقل کرده، لهذا ظاهراً گیری ندارد. مضافاً إلى ذلك أيضاً وجه آخر، احراز که نشده که ابن ادريس عن حدس نقل کرده باشد، احتمال دارد که عن حدس نقل کرده باشد یعنی احتمال دارد به تواتر با ایشان رسیده باشد، احتمالش که هست، آن چیزی که ادعاء شده نسبت به نجاشی و شیخ در توثیقاتشان، اینجا توثیق نیست و متوجه این جهت هستم نقل از عبدالله بن جعفر حمیری است، احتمال دارد که عن حسّ باشد در چیزی که من شأنه ان یکون عن حسّ، اگر ثقه نقل کرد و ما احتمال داریم که عن حدس نقل می کند، بنابر اینکه حدث معتبر نباشد، اصالة الحسن نقل عقلائی است که هم شیخ و هم دیگران دارند. پس علی المبنی این روایت سندش گیری ندارد. حالا احمد بن محمد الجوهری هر کسی باشد، ابن ادريس از این دو نقل می کند و همان حمیری که هست برای ما کافی است. بعد می گوید عن احمد بن محمد که ظاهراً احمد بن محمد بن عیسی است که بحث مشترکات است عن عدّه من اصحابنا که باز ابن عیسی کسی است از جلالت که یک عده ای از اعظم علماء ما گفته اند از هر کسی که نقل کند معتبر است ولو مجهول باشد برای ما، آنوقت این می گوید عدّه من اصحابنا، احتمال عقلائی نیست که تمام این عده آدم بد بوده اند و آدم خوبی میانشان نبوده، گرچه بعضی از اعظم این را فرموده اند که ما چه می دانیم که این عده من اصحابنا چه کسانی هستند. عدّه من اصحابنا دو نفر و سه نفر هم می گویند شاید همه شان مجهول بوده اند. ظاهراً خیلی در سوق عقلاء این روشن نیست این احتمال. نتیجه علی المبنی سند تام است با مناقشاتی که اجمالاً به آن اشاره کردم. روایت این است. عدّه من اصحابنا قلنا لأبي الحسن یعنی علی بن محمد عليه السلام (حضرت هادی عليه السلام) ان

رجالاً مات في الطريق و اوصى بحجة (الطريق ولو مطلق است اما شاید برداشت شود بمناسبت حکم موضوع که در طریق حج بوده) و ما بقي لك فاختلف اصحابنا فقال بعضهم يحج عنه من الوقت (من الميقات) فهو أوفر للشيء ان يبقى عليه (اگر از میقات بدهند پولش کمتر است و اینکه گفت بقیه پول برای تو باشد برای او پول می ماند، چرا از میقات بدهند که برای این پول کمتر بماند). وقال بعضهم يحج عنه من حيث مات، فقال عليه السلام: يحج عنه من حيث مات. صاحب عروه این روایت که خیلی واضح تر است را ذکر فرموده اند. (وسائل، ابواب نیابت، ح ۹).

این دو روایت عمده دلیلی است که حج بلدی اگر واجب باشد یا وصیت کرده باشد از بلد الموت است.

اول روایت دوم را بررسی کنیم که اگر کسی سندش را معتبر نداند که هیچ، نمی شود به آن استناد کرد و اگر کسی سند را معتبر بداند آنطور که به نظر می رسد و جماعتی هم این اعتبار را قائل هستند با این اجمالی که از تفصیل عرض کردم، آنوقت روایت سندش معتبر می شود. پس بالتعبد الاعتباری حضرت هادی عليه السلام فرمودند: يحج عنه من حيث مات، با اینکه خودش به از کجا نکرده و اوصی بحجه گفته برایم حج بدهید. اگر ما باشیم و این روایت، در وصیت است، آنهم وصیتی که در طریق بوده و یک تکه راه را رفته، آیا برداشت عدم خصوصیت در این می شود که اگر کسی در شهر خودش ساکن بود و رفت دیدن ارحامش در شهر دیگر و آنجا مرد از همان جا برایش بدهند؟ اگر کسی این الغاء خصوصیت را فهمید گیری ندارد، اما اگر آدم شک کند نمی تواند اینجا الغاء خصوصیت کند. این رفته در راه حج وسط راه مرده، آیا حکمش با آنکه در شهری مرده یکی است؟ اشکالی ندارد اگر

کسی الغاء خصوصیت کرد و فهم عدم خصوصیت کرد روی این روایت استناد کند بهتر است تا روی روایت زکریا بن آدم استناد کردن. اما به نظر نمی‌رسد و روشن نیست که این خصوصیت نداشته باشد. به ذهن من فهم عدم خصوصیت نیامد با اینکه این روایت را ندیدم متعرض شوند.

و اما روایتی که خود مرحوم صاحب عروه استناد کرده‌اند و تنها قائلش بنحو مطلق صاحب مدارک هستند، صاحب عروه اولاً فرمودند: یشعر به، یعشر هم که حجت نیست، ما هر چه که در اصول و فقه خواندیم این است که ظواهر حجت است. صاحب عروه چرا فرمودند یشعر به؟ بخاطر اینکه احتمال تقریر معصوم است. زکریا بن آدم به حضرت رضا علیه السلام گفت: عن رجل مات و اوصی بحجّه أیجزیه ان یحج عنه من غیر بلد الذی مات منه؟ اینطور برداشت شده که در ذهن زکریا بن آدم بوده که از غیر بلد موت نمی‌شود برایش حج داد و یا اینکه از بلد موت حج دادن مسلماً کافی است. می‌خواهد از حضرت بپرسد که از غیر بلد موت کافی است که برایش حج دهند یا نه؟ حضرت فرمودند: از میقات کافی است که حج بدهند. پس معلوم می‌شود که حضرت می‌خواهند بفرمایند از بلد واجب نیست، اما اگر بخواهند از بلد بدهند، بلد موت است. آیا همچین چیزی از روایات درمی‌آید؟ چون زکریا بن آدم اینطوری در ذهنش بوده؟ اولاً از این در نمی‌آید که باید از بلد موت بدهند. شاید این به ذهنش این مسأله آمده، آنجا که مرده اگر برایش حج بدهند کافی است، اما از غیر آنجا ایضاً کافی است؟ این نه معنایش این است که در ذهنش بوده که کافی نیست تا اینکه حضرت که جواب این را ندادند معلوم می‌شود تقریر ذهن زکریا بن آدم بوده، لذلک خود صاحب عروه هم فرمودند یشعر. آیا همچین اشعاری هست؟ صاحب مدارک که فرمایش ابن ادریس را نقل کرده

فرموده دلیل ابن ادریس هم بر این دلالت می کند. اگر مرادشان این روایت باشد که ابن ادریس استناد به این روایت نکرده و این نیست. پس ما هستیم این دو روایت.

جلسه ۳۱۸

۹ جمادی الاول ۱۴۳۲

روی جمع روایات مشهور و منصور قائل شدند به اینکه حج میقاتی کافی است حتی اگر میت وصیت به بلدی کرده بود و یا فتوی این بود که حج بلدی واجب است. حالا بنابر اینکه حج بلدی واجب باشد، صحبت این بود که کدام بلد است؟ صاحب عروه فرمودند: بلد الموت، آنجائی که مرده، هر جا که باشد حتی اگر در سفر بوده چه نزدیکتر و چه دورتر و عرض شد تنها صاحب مدارک در قبلیها موافق با ایشان است و بعد از صاحب عروه هم یک عده از معلقین که حاشیه نکرده‌اند. عرض شد مدرکی که صاحب عروه برایش ذکر کرده‌اند دو وجهی که فرمودند، یکی وجه اعتباری محل مناقشه بود و روایت دیگر هم عرض کردم که آنهم محل مناقشه است. حالا دو روایت دیگر هست که ظهورش در بلد الاستیطان (مسکن) خوب است. اگر آن دو روایت ظهور داشته باشد، اینها ظهورش اقواست یا نص است. این دو روایت را می‌خوانم یکی اشکال سندی ندارد و دیگری هم علی المبنی اشکال سندی ندارد. صحبت سر دلالت این دو روایت است:

۱- موثق بن بکیر عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل عن رجل أوصى بماله في الحج فكان (مال) لا يبلغ ما يحج به من بلاده. قال عليه السلام فيعطى في الموضع الذي يحج به عنه. این فاء فاء تفریع است. یعنی حالا از بلدش نمی شود بدهند از جائی که می شود برایش بدهند. (وسائل، ابواب نیابت، باب ۲، ح ۲) این ظهورش مال این است که بلاده یعنی موطن و مسکنش. تعبیر بلاد، آنهم نسبت دادنش به شخص یعنی مسکنش، کسی که در مشهد زندگی می کند و در قم فوت شد مسکنش کجاست؟ مشهد است. حضرت هم با فاء تفریع جواب دادند. حالا که نمی شود فیعطی، این فاء تفریع ظهور دارد در اینکه تفریع بر مورد سؤال است. گفت پولی که دارد از شهرش نمی شود برایش حج بدهند. پس اگر حج بلدی واجب باشد بلد الوطن است و بلد مسکن نه آنجائی که از دنیا رفته.

روایت دوم: خبر محمد بن عبدالله (سند این روایت این است: روایت تا بزندی صحیح است، بزندی از محمد بن عبد الله نقل می کند که او از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده. یک مشت محمد بن عبدالله هست، این محمد بن عبدالله ها که در این عصر بودند و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام هستند و از ایشان روایت کرده اند و در روایات وارد شده، یک نفرشان تضعیف نشده، و چندتایشان مجهول هستند و توثیق ندارند. اگر ما گفتیم و جماعتی قائلند که اگر این سه تا اگر از کسی روایت کردند که تضعیف خاص را نداشت و مجهول بود و یا مهمل بود مجهل آن را می گویند که اسمش را در رجال ذکر کرده اند اما توثیق نکرده اند، مهمل آن است که اسمش را هم ذکر نکرده اند. تضعیف خاص نداشته باشد معتبر است بخاطر اجماع عملی ای که شیخ طوسی نقل فرموده اند. اگر کسی فرمایش شیخ طوسی را پذیرفت که یک عده ای مثل شیخ و صاحب جواهر مکرر پذیرفته اند، آنوقت روایت می شود معتبره، وگرنه،

نه روایت مرسله است و ما نمی دانیم که محمد بن عبدالله کیست، پس اعتبار ندارد.

قال سألت عن ابو الحسن الرضا عليه السلام الرجل بموت فيوصى بالحج، من أين يحج عنه؟ قال عليه السلام على قدر ماله ان وسعه ماله فمن منزله وإن لم يسعه فمن الكوفة فإن لم يسعه من الكوفة فمن المدينة (همان باب دوم ج ۳) آنوقت ظهور کلمه بلده و ظهور منزله در بلد استیطان ظاهراً واضح است و اوضح از آن دو روایت دیگری است، بر فرض که ظهور داشته باشند و اگر هم تعارض شد، صاحب عروه هم خودشان تعبیر به اشعار کردند نه ظهور و مرحوم کاشف الغطاء که شاگرد صاحب عروه هستند، ایشان در حاشیه عروه آنجائی که صاحب عروه فرمودند یشعر، ایشان حاشیه کرده اند اشعار که ندارد هیچ، بلکه علی العکس اول. یعنی آن دو روایت بر فرض باشد همان در حد اشعار است. اینها لا اشکال که ظهور دارد و من منزله یعنی مسکنه. بلاده یعنی مسکنه و وطنه. برای توضیح این جهت ما کلمه بلاده و منزله زیاد داریم که ظهور در مسکن داریم که چند تا را عرض می کنم: صحیح محمد بن غیث عن ابی جعفر عليه السلام والله ان كان علي عليه السلام وولي خمس سنين ليطعم الناس خبز البر واللحم وينصرف إلى منزله وسایل (ابواب مقدمه العبادات، باب ۲۰ ح ۱۲) ویاکل خبز الشعير و الزيت و الخلّ. منزله یعنی چه؟ یعنی خانه شان.

موثق فصیل بن یسار عن ابی عبدالله عليه السلام: من عاد مريضاً يشيعه سبعون ألف ملك يستغفرون له حتى يرجع إلى منزله، یعنی خانه اش. (وسائل ابواب الاحتضار، باب ۱۰ ح ۲).

صحیح محمد بن غیث عن الباقر عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله إذا سعت بين الصفا و المروة كان لك عند الله اجر من حج ماشياً من بلاده (یعنی از شهرش) و وسائل،

کتاب الحج، ابواب السعی، باب ۲ ح ۱۵).

خلاصه این دو روایت ظهور دارد در اینکه اگر بنا شد حج بلدی بدهند، بلد یعنی موطن و مسکن. این بالنسبه حرف گذشته.

دنباله فرمایش صاحب عروه این است که فرموده‌اند: **وربما يقال انه بلد الاستيطان لانه المنساق** (متبادر) من النص والفتوی) که این تعبیر خود جواهر است که فرمودند: **وکیف کان فالمراد بالبلد علی تقدیر اعتباره بلد الاستيطان لانه المنساق من النص والفتوی**. بعد صاحب عروه فرموده‌اند: فهو كما تراه. می بینید که درست نیست و گذشت که ظاهراً تبادری که صاحب جواهر گفته‌اند فی محله است.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **وقد یحتمل البلد الذی صار مستطیعاً فیه**. این قد تعلیل است و معروف است در کتب ادبیه که قد که سر مضارع می‌آید معنایش تعلیل است و این از چیزهایی است که درست نیست، بلکه گاهی برای تعلیل است و گاهی برای تقویت و تحقیق است. قد یعلم الله المعوقین منکم. این آیا خلاف اصل است؟ نه، مواردش فرق می‌کند. یک قاعده عام ندارد که قد سر مضارع که آمد برای تعلیل است و دیگری مجاز باشد در قرآن مکرر هست. اینجا قد یحتمل برای تعلیل و سیاق است که دلالت می‌کند که این احتمال را ایشان بعنوان یک احتمال ضعیف مطرح می‌کنند. این را صاحب جواهر بعضی از عامه نقل کرده‌اند بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **ولا بلد الیسار، ملاک آن بلدی نیست که در آن مستطیع شده برای حج) الذی حصل وجوب الحج فیها وان احتمل ایضاً بل عن بعضی العامه القول به** (جواهر ج ۱۷ ص ۳۲۷) وجه هم همین احتمال است که ذکر کردند که حصل فیه وجوب الحج. اینهم درست نیست، چون حصل فیه وجوب الحج، آیا وجب منه وجوب

الحج؟ حالا کسی که از مشهد رفت به نیشابور و در آنجا پول گیرش آمد و مستطیع شد، آیا نمی‌تواند برگردد به مشهد و به حج برود؟ آیا باید از نیشابور برود؟ در نیشابور ظرف وجوب حج بود، نه ظرفی که حج از آنجا منطلق شود. ظرف وجوب حج خصوصیتی ندارد که ظرف انطلاق حج باشد. در اینجا که بود به او گفته به حج برو، نه از اینجا برو.

بعد صاحب عروه فرمودند: **وقد یحتمل التخییر بین البلدان التي كان فیها بعد الاستطاعة.** نه بلد الموت بالخصوص و نه بلد الاستيطان بالخصوص و نه بلد الاستطاعة بالخصوص، بلکه مخیر باشند. وجهش هم همان وجه قبل است چون در این بلدان به او گفته شده که حج برو، این تکلیف وجوب حج بر این شخص در همه شهرها او را گرفته، پس مخیرند بین هر یک از شهرها. الجواب الجواب توی این شهرها به او گفتند به حج برو، اما آیا قیدش کردند که از این شهر برو؟ نه، منه در آن نیست.

بعد صاحب عروه می‌فرمایند: **والاقوی ما ذکرناه** (که بلد الموت ملاک است). **وفاقاً لسید المدارک.** (بله صاحب مدارک این را قائلند) **ونسبه إلى ابن ادریس.** اما نسبت به ابن ادریس ظاهراً خلافتش اظهر است یا ظاهر است. چون ابن ادریس تعبیر بلده است چون در روایت من بلاده بوده. ابن ادریس فرموده: ج ۳ ص ۱۸۶، **ویستأجر للنیابة عنه من بلده یعنی شهر خودش.** صاحب مدارک خودشان قائل هستند که بلد الموت اما عبارت ابن ادریس بر خلاف است.

بعد آخر کار صاحب عروه فرمودند: **وان كان الاحتمال الأخير وهو التخییر قویاً جداً.** خود ایشان فتوی به بلد الموت داده‌اند، دو احتمال دیگر هم نقل کرده‌اند که بلد الاستيطان و بلدی که حال استطاعت و یا بلدی که منتقل شده

بعد الاستطاعه. بعد هم فرمودند احتمال است که مخیر باشند از هر یک از بلاد که می خواهند.

مرحوم میرزای نائینی و عده‌ای دیگر حاشیه کرده و فرموده‌اند: بل ضعیف جداً، اینکه بگوئیم مخیرند از بلاد، آخر وجوب اعتباریه در احکام شرعیه نمی آید. بعضی از شرّاح عروه اضافه کرده‌اند ولذا لم یعرف من احد فضلاً عن القول به که می فرمایند ما احتمالش را هم درباره تخیر از کسی ندیدیم فکیف بالقول به و این غریب است، چون یکی از معاصرین شارح عروه که مرحوم آشیخ کاظم شیرازی باشد در حاشیه فرموده: التخییر اقوی، اما بالتّیجّه حرفهایش این است و از مجموع ادله که برداشت می کنیم همان بلد الاستیطان است.

جلسه ۳۱۹

۱۹ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله ۹۲: لو عین بلداً غیر بلده کما لو قال استأجروا من النجف أو من کربلاء تعیین. میت در حال حیات وصیت کرد که در حج بلدی از غیر شهر خودش برایش حج بدهند. اهل نجف بود گفت از کربلا برایم حج بدهید یا اهل کربلاء بود گفت از نجف برایم حج بدهید. صاحب عروه فرمودند: تعیین اگر هم حج بلدی واجب باشد چون وصیت کرده باید از آنجائی که وصیت کرده برایش حج بدهند. این مسأله از باب این است که عمل به وصیت واجب است و در خود وصیت ذکر شده بالادله الاربعه. خوب وقتیکه وصیت کرد که از فلان نقطه برایم حج بدهید، از باب علم به وصیت واجب است این دو فرع دارد که دو فرعی ندارد. اما در یکی بعضی بحث کرده‌اند. فرعی که گیری ندارد آن است که آن بلدی که وصیت نکرده که از او برایش حج بدهند اشکالی نداشته باشد فی تقيید، یعنی اگر وصیت هم نکرده که از او برایش حج بدهند. بالتیجه از میقات باید احرام ببندد اجیر، یا اینکه فرضاً حج از بلد الاستيطان واجب است، بنابر اینکه واجب باشد یا از بلد الموت واجب است.

این اهل کربلا بود گفت از نجف برایم حج بدهید و اتفاقاً در نجف مُرد. بنابراین اینکه از بلد استیطان حج واجب نباشد، بلد الموت واجب باشد یا به عکس. این فرع که اگر موصی به، آنکه میت وصیت کرده بود فی نفسه جائز یا واجب بود گیری ندارد. اما اگر موصی به لا يجوز بود فی نفسه یعنی فرضاً حج بلدی واجب بود و بلد الاستیطان. اهل کربلا بود و وصیت کرد که از نجف برایم حج بدهید، آیا جائز است یا نه؟ یا اینکه بلد الموت واجب بود که برایش حج بدهند، گفته بود برایم از نجف حج بدهید ولی در کربلا مرد، بنابراین اینکه بلد الموت واجب است. فرع دوم این است که اگر موصی به فی نفسه لا يجوز بود، اما وصیت کرده بود، مشهور، آنهائی که متعرض شده‌اند این را گفته‌اند نه تنها تعین ندارد بلکه جائز نیست عمل به این وصیت. مرحوم آقای ضیاء در حاشیه این قید را کرده‌اند و یک عده از تلامیذ ایشان هم پذیرفته‌اند و ظاهراً هم حرف خوبی باشد. آقا ضیاء اینطور فرموده‌اند در تعلیقشان: **علی المختار عن عدم وجوب حج البلدی باصل الشرع**، ایشان فرموده‌اند روی مبنای ما این حرف درست است که حج بلدی اصلاً واجب نیست بلکه مهم این است که نائب از میقات نیت کند به نیابت این میت و برود به حج از هر کجا که باشد، روی این مبنی که حج باید انجام داده شود از میقات تا آخر اعمال حج، این عیبی ندارد و حج بلدی اصلاً واجب نیست به اصل شرع و گرنه اگر گفتیم که حج بلدی واجب است و فی تعینه فی غیره (واجب) بالوصیه نظر لانه لا تكون مشرعاً كما لا يخفى. اگر مبنی این است که حج بلدی واجب است و گفتیم که بلد الاستیطان باید باشد، این وصیت کرده بود از غیر بلد استیطان برایش حج بدهند، این جائز نیست. وصیت که چیز غیر جائز را جائز نمی‌کند، وصیت چیزی که جائز است را الزام می‌آورد. این وصیت اصلاً اثر

ندارد. والا ففي تعينه في غيره بالوصية نظر لانها لا تكون مشرعه كما لا يخفى. اصلاً این وصیت اثر ندارد چون بر خلاف سنت و بر خلاف واجب است و نافذ نیست. بعضی در حاشیه فرموده‌اند که نه، این وصیت نافذ است و حتی فرمایش آقا ضیاء را فرموده‌اند تام نیست. وجه نافذ بودنش چیست؟ گفته‌اند اگر ما گفتیم که حج بلدی واجب است و بلد هم بلد استیطان باید باشد و وطنش هم کربلاست مثلاً و وصیت کرده که از نجف برایش حج بدهند، گفته‌اند باید از حج برایش حج بدهند. چرا؟ در بعضی از حواشی اینطور گفته شده، چون در وصیت فمّن بدله قرآن فرموده، یعنی وصی برایش یک چیز واجب است و بر وصی واجب است که حج بلدی برای میت بدهد، بلد استیطان که فرضاً کربلاست، اما بر میت که واجب نیست که وصیت به همان کند. بر میت است و من حق المیت که آنچه که دلش می‌خواهد به آن وصیت کند، ولو بر وصی واجب است که حج از کربلا بدهد، اما بر میت واجب نیست که به همان وصیت کند و بعد هم گفته‌اند این کجایش خلاف سنت است؟ انصافاً این فرمایش تام نیست، فمّن بدله وصیت میت را بر وصی واجب است تنفیذ کند بشرطیکه بر میت آن جائز باشد، حالا اگر میت آفاقی است که برایش واجب است حج تمتع بدهند و وصیت کرد برایم حج افراد بدهید، آیا باید برایش حج افراد بدهند؟ نه، وصیت اگر مشروع بود قابل تنفیذ است وگرنه جائز نیست. پس اگر مبنی این شد که حج بلدی بدهند فرضاً، این وصیت کرد که حج میقاتی برایم بدهید، این حق را ندارد. اگر مبنی این شد که حج بلدی از بلد استیطان بدهند و وصیت کرد که از بلد موت برایم بدهید. یکوقت مبنای مختلف است که مسأله‌اش می‌آید (مبنای وصی و میت) که مسأله سیاله‌ای است بعد می‌آید ظاهراً.

پس قیدی که مرحوم صاحب عروه زدند، صاحب عروه تصریح نکردند و اینکه بنحو مطلق فرمودند نه اینکه مراد باید مطلق باشد، باید اگر میت اهل نجف است و گفت برایم از کربلا حج بدهید، این تعیین در جائی است که موصی به صحیح و جائز باشد و اینکه خود صاحب عروه این قید را نزدند بنخاطر این است که این مطلب واضح است که وصیت بما لا یجوز لغو است، لهذا این فرع دوم هم گیری ندارد.

مسأله ۹۳: علی المختار ومن کفایة المیقاتیة لا یلزم أن یکون من المیقات أو الأقرب الیه فالأقرب، بل تکفی کل بلد دون المیقات. بنابر اینکه برای میت حج میقاتی جائز است که بدهند و لازم نیست حج بلدی (نه استیطان و نه موت) بدهند. حج میقاتی کافی است نه متعین است. پس از هر شهری که قبل از میقات است اشکالی ندارد که بدهند و وجهش هم واضح است، چون حج میقاتی مجزی است نه لازم است. چون عقد السلب که حج میقاتی که اگر گفتیم نه اینکه از میقات نه، معنایش این است که میقاتی هم کافی و مجزی است و مقتضای اطلاق اگر در وصیت اطلاق بود و یا در دلیل وجوب الاستنباه اطلاق بود، اطلاق می گیرد.

بعد صاحب عروه فرموده اند: **لکن اجرة الزائد علی المیقات مع امکان الاستیجار منه لا تخرج من الاصل** (بناست که برای میت حج بدهند، روی مبنای اینکه علی المختار به فرمایش ایشان، حج میقاتی هم کافی است، حج میقاتی ۳۰۰ دینار و حج بلدی ۱۰۰۰ دینار است، خوب وصی اگر حج بلدی بدهد ۷۰۰ دینار از ورثه کم می شود چون جائز نیست که حج میقاتی بدهند و ۳۰۰ دینار از پول میت از اصل مال بردارند اگر حج واجب بوده و اگر حج موصی به بوده از ثلثش ۳۰۰ دینار بردارند و به حج بدهند و ۷۰۰ دینار دیگر مال

ورثه است، اگر وصی حج بلدی داد، از نظر حج دادن اشکالی ندارد و کارش هم درست است، اما ۷۰۰ دینار اضافی را باید از خودش بدهد، یا اینکه ورثه اجازه بدهند).

یکوقت میقاتی کافی است ولی امکان ندارد استیجار از میقات و باید از بلد بدهند، حالا روی جهت سیاسی و یا اجتماعی است که از آنجا کسی نیست که برود و یا نمی‌گذارند از آنجا کسی به حج برود، آن بحثی دیگر است، اما مع امکان الاستیجار من المیقات اجرة الزیادة لا تخرج من الاصل، حرف درستی است و ظاهراً گیری ندارد.

اینجا یک نکته ادبی عرض کنیم. میقات "ت" دارد اما مذكر است نه مؤنث چون "ت" جزء کلمه است و "تاء" تأنیث نیست و مثل طلحه می‌ماند. توی بعضی از کتاب‌ها حتی کتابهای متأخرین، صاحب عروه فرموده: مع امکان الاستیجار منه، (میقات) بعضی از کتاب‌ها در میقات از ضمیر منها استفاده کرده‌اند. هر "تائی" که تاء تأنیث نیست. میقات یعنی وقت، یعنی آن مکان و "تاء" جزء کلمه است.

بعد صاحب عروه فرموده ولا من الثلث، حج واجب از اصل مال برداشته می‌شود، اما حج غیر واجب یا مستحبی از ثلث مال برداشته می‌شود. اگر میت گفته بود که برایم حج بدهید و بنابر اینکه حج میقاتی کافی است، از ثلث مال ۱۰۰۰ دینار را برنمی‌دارند و از ثلث ۳۰۰ دینار برمی‌دارد و حج میقاتی می‌دهند ولی اگر تعیین کرده بود که برایم حج بلدی بدهید، چون وصیت کرده از ثلث مال ۱۰۰۰ دینار را برمی‌دارند، اگر تعیین نکرده که از کدام شهر بدهید یا حج بلدی برایم بدهید، بنابر مختار که حج میقاتی کافی است، وصی حق ندارد ۱۰۰۰ دینار را از ثلث بردارد، فقط ۳۰۰ دینار را حق دارد از ثلث بردارد

و برایش حج میقاتی بدهند.

ولا من الثلث اذا لم یوصی بالاستیجار من ذلک البلد. این هم ظاهراً گیری

ندارد و تام است. چون وصیت یخرج منه الثلث.

بعد عروه فرموده: **إلا اذا أوصی بإخراج الثلث من دون ان یعیّن مصرفه میت**

گفت برایم حج بدهید و حج میقاتی کافی است، حج میقاتی هم ۳۰۰ دینار

است و چون حج واجب نیست باید از ثلث بردارند در عین حال میت وصیت

کرده که ثلث مرا در امور خیر مصرف کنید و تعیین هم نکرده که ثلثم را چکار

کنید، اگر وصی صلاح دید که این حجی که برای میت می دهد، بخاطر احتیاط

که بعضی گفته اند حج بلدی واجب است و یا بخاطر افضلیت بودن حج بلدی

صلاح دید از ثلث میت که مطلق بوده نه مقید، و نگفته ثلثم را صرف چه

کنید، اگر وصی صلاح دید که از ثلث میت برایش حج بلدی بدهد، این ۷۰۰

دینار دیگر را هم از ثلث بردارد، چون موکول به وصی است و حسب نظر

اوست. میت نگفت برایم بلدی یا میقاتی بدهید و میقاتی کافی است و بلدی

هم کافی است، وصی صلاح دید برایش میقاتی بدهد چون میت تعیین نکرد

بود لذا یرجع الامر إلی الوصی.

بعد صاحب عروه فرموده اند: **من دون ان یزاحم (حج بلدی) واجباً مالياً**

علیه. بنابر اینکه علی المختار که اول مسأله ایشان فرمودند که حج میقاتی

کافی و مجزی است. حالا وصی می خواهد که برایش حج بلدی بدهند، اگر

میت مدیون است به مردم یا خمس به گردنش است یا زکات و اگر بخواهند

حج بلدی بدهند، ولو تعیین نکرده و وصی حق دارد هر کدام را که می خواهد

بدهد، اما پول میت آنقدر نیست که هم برایش حج بلدی بدهند و هم خمس

و زکات و دین مردم را بدهند. صاحب عروه فرموده اند نه در اینجا حق ندارد.

فقط اینجا یک مطلب است که عده‌ای بر آن تنبیه کرده‌اند این است که اگر کسی مرد و واجبی غیر مالی به گردنش است مثل نماز و روزه و اولاد هم ندارد که برایش انجام دهد یا پسر ندارد، بنابر اینکه نوبت به دخترها نمی‌رسد که بحث محل خلاف است، حالا آیا باید از پولش بردارند از اصل مال و برایش نماز و روزه بدهند؟ مرحوم صاحب عروه در جائی دیگر فرموده‌اند که واجب است بر میت ولو مالی نباشد باید از اصل مالش بردارند و لازم نیست که واجب فی نفسه مالی باشد مثل خمس و زکات. در کتاب وصیت فصل فیه الموصی به مسأله ۲ می‌فرمایند: **نعم لو كانت في واجب نفذت لانه يخرج من الاصل**. روی مبنای صاحب عروه که در کتاب وصیت هم بنحو مطلق فرموده‌اند این کلمه مالاً که اینجا فرموده صاحب عروه بر خلاف مبنای خودشان است. البته روی مبنای خیلی دیگر هست و باید اینطور باشد، من دون أن يزاحم واجباً آخر عليه، نه واجباً مالياً سواء مالياً أو غير مالی.

جلسه ۳۲۰

۲۰ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله ۹۴: اذا لم يمكن الاستیجار من المیقات وأمكن من البلد وجب، بنابر این مبنی که حج میقاتی برای میت کافی است و اینکه اضافه بر ثمن حج میقاتی اگر وصی حج بلدی داد یا باید وصی راضی باشند وگرنه باید از خودش بدهد وگرنه حق ندارد که حج بلدی بدهد و در وقتیکه وصیت به حج بلدی نکرده باشد میت، روی این مبنی حالا اگر حج از میقات ممکن نبود، اما حج بلدی ممکن بود واجب است که حج بلدی بدهند. وجهش واضح است بخاطر اینکه این میت حجة الإسلام به گردنش است یا وصیت به حج کرده و تعیین نکرده میقاتی یا بلدی، وصی باید برایش حج بدهد حالا چه میقاتی و چه بلدی، اگر میقاتی ممکن بود وصی حق ندارد اضافه پول حج بلدی را از میت بردارد تا از ورثه‌اش کم شود، اما اگر حج میقاتی ممکن نبود این وصی باید برای میت بدهد. کم خرج ممکن نبود پر خرج را می‌دهد. بالنتیجة مصادیق متعدد یک واجب هر کدام را علی سبیل البدل می‌گیرد واجب است. اگر همه ممکن بود، آن اقلها قیمة واجب بود و اکثرها قیمة اصلا جائز نبود

مگر از خودش خرجش را بدهد، اما وقتی که اقلها قیمة ممکن نبود تعیین پیدا می کند در اکثر قیمة مثل اینکه دو نفر هستند که نیابت حج می کنند یکی ارزان و یکی گران می گیرد، وصی حق ندارد به گران بدهد تا از ورثه کم شود و باید به ارزان بدهد، اما اگر ارزان گیر نیامد، چون نیابت داشت باید گران را بگیرد. این تکه گیری ندارد.

بعد عروه می فرماید: **وان كان عليه دين الناس أو الخمس أو الزكاة فيزاحم الدين إن لم تف التركة بهما.** حالا این میت به مردم مدیون است و این هم از اصل مال برداشته می شود یا اینکه مدیون خمس و زکات است، آنهم دین الناس است، چون بالنتیجه دین الناس را چه کسی گفته که واجب است؟ غیر از خدا تبارک و تعالی نیست، اگر پای کسی را شکستی مدیونش هستی چه عمداً و یا خطأ، اگر از کسی قرض گرفتی باید به او پس بدهی، خمس و زکات هم دین الناس است، خدا هم در روایات تعبیر للناس کرده و امرش از خداست و متعلقش هم ناس هستند. در آن جائی که دین اختیاری است در اختیار است در آنجائی که غیر اختیاری است، خواب بوده زده کوزه طرف را شکسته، باز هم دین است و خدا فرموده مدیونی در حدود ادله در خمس هم فرموده **أَنْتُمْ غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَ...** اینهم مال آنهاست، زکات هم همینطور، **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ...** مال این ۸ گروه است. حالا اگر میت که نشد حج میقاتی بدهند اما حج بلدی ممکن است و جب و اگر پول میت قدری هست که هم برایش حج بدهند، ۱۰۰۰ دینار حج بلدی است و ۲۰۰۰ دینار مدیون است به خمس یا زکات یا دین مردم ۳۰۰۰ دینار پول دارد. ۱۰۰۰ دینار به حج بلدی می دهند و ۲۰۰۰ دینار هم به دیونش می دهند. اما اگر ۱۰۰۰ دینار حج بلدی و ۲۰۰۰ دینار هم

مدیون است و کل پولش ۱۰۰۰ دینار است، تقسیم می‌شود. مثل موارد دیگر بالتیجه حج دین است بالادله الخاصه و حکمش حکم دین قرار داده شده و از اصل مال برداشته می‌شود مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ.

فرموده: وان كان عليه دين الناس أو الخمس أو الزكاة فيزاحم (حجی که واجب است با دین) ان لم تف التركة بها بمعنى انها توزع عليها بالنسبة. یعنی اگر ۱۰۰۰ دینار پول حج بلدی است و ۲۰۰۰ دینار هم مدیون است و این کلاً ۱۰۰۰ دینار دارد. یک سوم را برای حج می‌دهند و دو سوم را برای دیون می‌دهند، اگر می‌شود با آن حج ارزان بدهند فبها و اگر نشد همان بحثهای سابق که آیا به ورثه برمی‌گردد یا اینکه در وجوه بر مصرف می‌شود. تفصیل این مسأله آنجا این بود که: ولو كان عليه دين أو الزكاة موجوداً قُدِّم (کل من الخمس والزكاة) اگر مثلاً میت ۴۰ گوسفند دارد با شرائط زکات و عام و صاحب گوسفندها مرده، یکی از عین این گوسفندان زکات است و این ۴۰ گوسفند اگر بفروشد نمی‌تواند هم برایش حج بدهند و هم به دیونش بدهند، یکی از این گوسفندان را به زکات می‌دهند و ۳۹ تای بقیه را می‌فروشند و به دیون و حجش می‌دهند، چون خمس و زکات بنابر مشهور که گذشت در بحث خمس و در کتاب زکات هم صحبت شد از عین مال برداشته می‌شود لهذا صاحب عروه فرمودند: فان كان المال المتعلق به الخمس او الزكاة موجوداً قدم (خمس یا زکات) لتعلقها بالعین فلا يجوز صرفه في غيرهما (خمس و زکات) وان كان في الذمة (۴۰ تا گوسفند داشته و شرائط زکات تام بوده و یکی از این گوسفندان زکات است و متعلق به عین است فقط مکلف دو اختیار دارد یکی اینکه هر کدام از این گوسفندان را بکشد و بخورد و پول گوسفند را از زکات بدهد مثل اینکه در قطعه زمین که یک پنجم مال ارباب خمس است هر

کجایش را که می‌خواهد به ارباب خمس بدهد و یا حق دارد کل زمین را بردارد و پولش را به ارباب خمس بدهد. خوب اگر در ذمه بود که گوسفندان را مصرف کرده بود یا فروخته بود که قیمت یک گوسفند در ذمه‌اش هست و عین موجود نیست و یا زمین ۱۰۰۰ متری را فروخته بود چون حق داشت که بفروشد و قیمتش را خمس دهد، آنوقت قیمت آمد در ذمه، آنوقت هم خمس و زکات در عین خارجی است و هم حج در ذمه‌اش است و هم دین الناس در ذمه‌اش است. **وان كانا في الذمة فالاقوى ان التركة توزع على الجميع بالنسبة كما في غرماء المفلس** که حاکم حجر بر املاکش می‌کند و اموالش را قیمت می‌کنند و دین‌هایش چقدر است، آن‌ها را می‌فروشد و تقسیم بر دینان می‌کنند. آنوقت اگر کل طلبکارها طلب‌هایشان ۱۰ هزار است و کل اموال منهای مستثنیات دین شخص ۵۰۰۰ است حاکم شرع به هر یک از دینان بمقدار نصف طلبش می‌دهد. صاحب عروه در مسأله ۸۳ می‌فرماید اگر ترکیه میت کمتر بود از اینکه هم برایش حج بدهند و هم به خمس و زکات بدهند که در ذمه‌اش وارد شده است و عینش در خارج موجود نیست و بحث ملک شخص نیست توزیع می‌شود بالنسبه.

ایشان چرا فرموده‌اند: فالاقوى؟ چون یک قولی هست که حج مقدم است. اگر فرضاً ۱۰۰۰ دینار پول حج است و ۲۰۰۰ دینار هم بدهی خمس و زکات و دیون دیگر است و کل دارائیش ۱۰۰۰ دینار است، آن قول گفته همین ۱۰۰۰ را به حج بدهند و خمس و زکات هم هیچ، خدا خواست عفو می‌کند یا نه، طلبکار هم دارد، خوب داشته باشد. آن قول قول غیر مشهور است. این تکه اشاره به همان مسأله ۱۸۳ است. ظاهراً حرف دیگری ندارد.

إذا لم تف التركة بالاستيجار من الميقات لكن أمكن الاستيجار من الميقات

الاضطراری تمکنه أو ادنی الحلّ وَجِب. اگر حج استیجاری ۳۰۰ دینار است و کل پولش ۱۰۰ دینار است، که حج میقاتی هم نمی شود چکار کنند. اینجا در مسأله خلاف است. صاحب عروه و مشهور قبل از ایشان و بعد از ایشان فرموده اند اگر حج اضطراری ممکن است یعنی به یک نفر پول بدهند که از مکه احرام ببندد و برود مناسک را انجام دهد. یا از ادنی الحل مثل جعرانه و عصفان و یا تنعیم، از اول حلّ، آنجائی که نزدیکترین جای حل است به مکه، چون همانطور که قبلاً عرض شد حرم ۴ فرسخ در ۴ فرسخ است و مسجد الحرام کنار حرم است نه وسط حرم، لهذا از مسجد الحرام تا آخر حرم یک طرف یک فرسخ است و یک طرف بیشتر از ۱۰ کیلومتر است. ادنی الحلّ یعنی نزدیکترین جای به حل یعنی اول حرم. ایشان فرموده اند: اگر می شود با ۱۰۰ دینار میت برایش حج اضطراری بدهند که احرامش از میقات نیست باید بیاید اول حرم از آنجا احرام ببندد، صاحب عروه فرموده اند: وَجِب در مقابل قولی هست که می گوید این چه حجی است؟ دلیل این وجب چیست؟ سه تا وجه من حیث المجموع برایش ذکر شده و می شود ذکر کرد: به نظر می رسد هر کدام از این سه وجه اگر به تنهایی بود کافی بود برای اینکه بگوئیم وجب که حج اضطراری برایش بدهند. بعضی هر سه وجه را قبول نکرده اند. سه وجه را یکی یکی عرض می کنم اگر برداشت شد که یکی از این سه وجه علی سبیل البدل کافی بود برای وجوب، برای میت باید از میقات حج بدهند بنابر مبنائی که میقاتی کافی است یا از شهرش حج بدهند اما بیابند از ادنی الحل برایش حج بدهند دلیل می خواهد و یا از توی شهر مکه احرام ببندد دلیل می خواهد. شهر مکه میقات است برای حج تمتع، نه برای عمره تمتع و نه برای حج افراد. لهذا دلیل چیست؟ سه دلیل دارد:

۱- عموم البدلیه، بدلیت میقات مکه و میقات ادنی الحل برای معذور. مدعائی است که ما همچنین کبرای کلی نداریم که کسی که معذور است از میقاتی که برای خودش قرار داده شده، میت اهل ایران و عراق است که میقات اهل عراق عقیق است و میقات اهل ایران بستگی به این دارد که از چه مسیری می‌روند. اولین میقات مدینه منوره، مسجد شجره است. از طائف، قرن المنازل است این میت اگر میقاتش مسجد شجره است. از طائف، قرن المنازل است این میت اگر میقاتش مسجد عقیق یا طائف، قرن المنازل است. این میت اگر میقاتش مسجد عقیق یا شجره است، از بلد پولی نیست که برایش بدهد، از میقات هم پول نیست که بدهند. برایش از ادنی الحل بدهند از خود مکه. مدعی این است که کل معذور از اینکه از میقات طبیعی احرام ببندد، میقاتش ادنی الحل است، نشد خود مکه است. یک کبرای کلی اینطوری مدعی شده که ما نداریم. ببینیم آیا از روایات همچنین کبرای کلی استفاده می‌شود یا نه؟ به نظر می‌رسد که از روایات استفاده می‌شود و یک مشت روایت هست که دوتا را اشاره کرده‌ام که به ابوابش مراجعه کنید. صحیح حلبی در وسائل، کتاب الحج ابواب المواقیت باب ۱۴ ح ۷، بقیه در آینده.

جلسه ۳۲۱

۲۱ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله این است که شخصی بر او حجة الإسلام بود و انجام نداده بود و حالا از دنیا رفته می‌خواهند برایش حج بدهند و پولی که دارد کافی نیست حتی برای حج میقاتی اما می‌شود حج از ادنی الحل برایش بدهند، به یکی از اهل مکه پول بدهند که برود ادنی الحل احرام ببندد برای عمره تمتع و وارد مکه مکرمه شده و اعمال عمره را انجام دهد و بعد احرام ببندد برای حج تمتع، یا اینکه پول اینقدر نیست که از ادنی الحل احرام ببندد، از توی خود مکه احرام ببندد از توی خود مکه احرام ببندد یا مسجد الحرام برای عمره تمتع و طواف کند. صاحب عروه فرمود غالباً هم آقایان پذیرفته‌اند، فرموده‌اند اینقدر واجب است، جماعتی هم اشکال کرده‌اند که ما همچنین چیزی نداریم که برای عمره تمتع از توی مکه احرام ببندد یا از ادنی الحل احرام ببندد نداریم، پس اصلاً نباید برایش حج بدهند. وجه فرمایش صاحب عروه چیست؟ چند وجه علی سبیل منع الخلو دارد که اگر این وجه‌ها تام شوند مفید است برای جاهای دیگر، لهذا خوب است انسان مسأله را دنبال کند و

تحقیق کند. این فرعی از فروع مسأله است که صاحب عروه متعرض شده‌اند. وجه اول بعضی از روایات است که خود این مسأله یک روایت صریح در دست نیست فقط باید دید از جاهای دیگر می‌شود استفاده کرد یا نه؟ یک روایاتی دارد که از آن اطلاق بعضی خواسته‌اند استفاده کنند. می‌خوانم و شما تأمل کرده و مراجعه کنید. صحیح حلبی (وسائل، حج، ابواب المواقیات، باب ۱۴ ح ۷) در این باب و باب ۱۵ بیشتر از ۱۰ تا حدیث هست که من از هر باب یک حدیث را می‌خوانم که سنداً اشکالی ندارد و شبهه و گیری ندارد و روایات دیگر هم دارد. سألت ابا عبدالله عليه السلام عن رجل ترك الإحرام حتى دخل الحرم، (نه از میقات و نه ادنی الحل) فقال عليه السلام يرجع إلى ميقات أهل بلاده الذي يجرمون منه فيحرم فان خشي أن يفوته الحج فليحرم من مكانه فان استطاع أن يخرج من الحرم فليخرج ثم ليحرم.

روایت دوم، صحیح صفوان بن یحیی است (باب ۱۵ ج ۱) عن أبي الحسن الرضا عليه السلام. كتبت إليه ان بعض مواليك من بصره يجرمون بطن العقيق وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل. (عقیق میقات اهل عراق است که یک صحرای بزرگ است) و عليهم في ذلك مؤونة شديدة و يجعلهم اصحابهم و جاهم من وراء بطن عقيق بخمسة عشرة ميلاً منزل فيه ماء و هو منزلهم الذي ينزلون فيه (منزلی است که تقریباً ۳۰ کیلومتر فاصله است با میقات که هم آب و مسکن است و امن است که در اینجا هم شیعه احرام می‌بندند و هم کاروان دارها هم حاضر نیستند در بطن عقیق که میقات است شترهایشان را نگه دارند که اینها احرام ببندند) فتری ان یجرموا من موضع ماء لرفقه بهم و خفته عليهم؟ فكتب عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله وقت المواقیات (وقت یعنی زمان و کنایه برای مکان محدد هم استفاده شده و شاید مجاز مشهور اصلاً باشد، مواقیات هم جمع میقات است،

مکانی که خصوصیتی دارد که برایش احکامی داده شده) **لاهلها و من ائی علیها من غیر اهلها**. (من ائی علیها بحث مفصلی دارد که می آید که از همین روایت و امثالش می شود استفاده کرد فرمایشی که غالباً شاید نپذیرفته اند و بعضی فتوی داده و بعضی احتیاط کرده اند که این باید حتماً از هر جای دنیا که می آید برای حج تمتع به غیر از ادنی الحل باید به یکی از مواقیت برود و حق ندارد مثلاً از جده که از هواپیما پیاده شد بیاید تا تنعیم یا عصفان و جعرانه و از آنجا احرام ببندد. نه از جده باید برود مسجد شجره و از آنجا به جحفه یا یکی از مواقیت. بعضی ها هم فرموده اند: مسجد شجره، جحفه، یلملم و عقیق، جای احرام است برای دو طائفه: ۱- کسانی که اهل آنجا هستند. ۲- کسانی که از آنجا عبور می کنند، نه اینکه همه باید بروند به آنجا که مورد بحث الان نیست و بحثی است خصوصاً برای این زمانها که افراد با هواپیما به جده می روند آیا واجب است که به جحفه بروند یا مسجد شجره یا یلملم یا عقیق یا واجب نیست؟

ومن ائی علیها من غیر اهلها و فیها (مواقیت) حصه لمن کانت به علة (این الزامی که از این مواقیت احرام ببندند این برای کسانی است که مشکل نداشته باشند و معذور نباشند و در حج نباشند و اگر زحمت و حرج است نمی خواهد اینجا احرام ببندند در همان جائی که سهل است و حرجی نیست احرام ببندند) **فلا تجاوز المیقات الا من علة**. یعنی اگر رسیده به میقات و می خواهد عبور کند ولی عذر تکوینی یا تشریحی دارد که اینجا احرام ببندد به هر دلیلی، از میقات رد شود برود ۳۰ کیلومتر آنطرف تر احرام ببندد.

از این روایات برداشت نشده که این روایات استفاده کلی می شود و آن این است که خود شهر مکه و ادنی الحل، میقات است برای کل معذور یکی

هم کسی است که مرده و ۱۰۰ دینار گذاشته و برایش حجة الإسلام بدهند و یا وصیت کرده که برایش حج بدهند، ۱۰۰ دینار ثلث مالش می‌شود و نمی‌شود برایش از میقات حج بدهند، به یکی از اهل مکه بگویند تو نیت حج تمتع بکن برای فلان کس که آفاقی بوده و از مکه احرام ببند و عمره و بعد حج تمتع بکن آیا از این دو روایت و نظائرش که هر دو صحیح به بلا اشکال است استفاده اینطوری عمومی می‌شود یا نه؟ غیر بعید. اگر فقهاء خلفاً بعد سلف این استفاده را کرده بودند می‌دیدیم حرف خوبی است. بله خیلی‌ها این را نفرموده‌اند و این استفاده را نکرده‌اند، اما ما هستیم و ظاهر روایت و در حدی نیست که بگوئیم صراحت دارد، صراحت ندارد، اما هم از روایت قبلی در صحیح حلبی فرمودند: **فإذا خشي أن يفوته الحج**، مورد روایت این است که اگر بخواهند از میقات احرام ببندد حج از بین می‌رود، اما آیا از این استفاده نمی‌شود که این خصوصیت ندارد فوت حج و نکردن برداشت شود که در ما نحن فیه که اگر پول میت کافی نیست که برایش از میقات حج بدهند، آنهم همینطور باشد. البته در این فرمایش صاحب عروه غالباً فقهای بعد از میرزای نائینی تا آقا ضیاء و آشیخ عبدالکریم و آقای بروجردی و آسید ابوالحسن حاشیه نکرده‌اند و پذیرفته‌اند، اما اگر از این روایت کبرای کلی استفاده شود برای جاهای دیگر بدرد می‌خورد که اشاره می‌کنم.

دلیل ما بر اینکه صاحب عروه فرمودند وجب چیست؟ وجب فهم عدم خصوصیت است که يفوته الحج، آمده برای حج و احرام نبسته و وارد شده، حالا بخواهد برگردد از میقات احرام ببندد می‌ترسد که حج از دستش برود، حج از دست رفتن سبب می‌شود که از خود مکه احرام ببندد و از ادنی الحل احرام ببندد، آیا این استفاده می‌شود یا نه؟

در روایت دوم صحیح صفوان اینطور بود که حضرت رضا علیه السلام بعد از اینکه عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کردند فرمودند: **وفیها (مواقیت) رخصة لمن کانت به علة.** آیا اینکه پول گذاشته و پولش قدری نیست که از میقات برایش حج بدهند، آیا حضرت می خواهند مطلق العلة را بگویند؟ آیا عذر و علت اعم از حی است و نیابت برای میت است و پولش کم است، امنیتش مشکل دارد، مشکل بدنی دارد. به نائب پول داده اند که به حج برود، در میقات بهوش شد و او را به مکه بردند بدون احرام و معالجه اش کردند و حالش خوب شد و نمی تواند برگردد، آیا این علت نیست؟ چرا نباشد؟ یعنی اگر شیخ طوسی و علامه و محقق فرموده بودند می دیدیم حرف خوبی است. البته من اصرار ندارم که شما هم این استظهار را بکنید، می خواهم عرض کنم به نظرم می آید که این ظهور دارد در این حد.

جماعتی از محققین منهم محقق اردبیلی از این روایت و امثالش فراتر رفته اند گرچه مسأله جایش اینجا نیست اما اشاره می کنم، بعد مسأله در آخر حج عروه می آید که اگر کسی عمداً از میقات احرام نبست و هیچ عذری هم نداشت عالماً عامداً، محقق اردبیلی در ج ۶ مجمع الفائدة و البرهان ص ۱۷۳ به بعد تصریح کرده که ان الصحیح (حلبی) **عن رجل ترک الاحرام حتی دخل الحرم، یعنی عالم و عامد را هم شامل می شود.** به این صحیح خیلی از فقهاء یک جاهائی مشهور و یک جاهائی غیر مشهور به تکه هائی از آن تمسک کرده اند. کشف اللثام ج ۵ ص ۲۳۶ در موردی که عامداً عالماً از میقات احرام نبست فرموده: **واحتمل صحة الاحرام بعمرة التمتع أو الحج من حیث یمكنه و هو قوي و یؤیده عموم صحیح الحلبي المتقدم، (و من ترک احرام نمی گوید عن عمد یا غیر عمد حتی اگر اختیاراً ترک را شامل می شود) و یحتمله اطلاق**

المبسوط والمصباح و مختصره، شیخ طوسی عبارتشان بگونه‌ای است که حتی عامد را شامل می‌شود. بله گناه و معصیت کرده، اما حجش درست است. صاحب مستند هم فتوی داده در عالم و عامد و هم بعنوان یحتمله نفرموده، فرموده شیخ طوسی فتوایش این است و شاید فرمایش صاحب مستند اقرب باشد چون اطلاق بالنتیجه حجت است، اگر روایت اطلاق دارد فرمایش شیخ طوسی هم اطلاق دارد و یحتمله نیست. از این روایت برکت زیادی استفاده کرده‌اند.

جلسه ۳۲۲

۲۲ جمادی الاول ۱۴۳۲

تابع صحبت دیروز مرحوم صاحب عروه در أبواب مواقیت در آخرهای حج عروه انشاء الله تفصیلش می‌آید اینطور می‌فرمایند: فصل فی احکام المواقیت، مسأله ۳: لو أَخَّرَ الاحرام من المیقات عالماً عامداً و لم یتمکَّن من العود لضیق الوقت أو بعذر آخر و لم تکن أمامه میقات آخر بطل احرامه و حجّه (خیلی‌ها هم همینطور فرموده‌اند) وذهب بعضهم (جمهره‌ای هستند که یکی از آن‌ها شیخ طوسی است) إلى انه لو تعذر علیه العود إلى المیقات احرام من مکانه كما فی الناسی و الجاهل، (در ناسی هم روایت هست و هم تسالم بر آن است که اگر جاهل به حکم بود یا موضوع که بحثش در جای خودش می‌آید، اما این عالم عامد است بعد خود صاحب عروه می‌فرمایند یک نظیری هم در فقه دارد، اشباه و نظائر را که فقهاء نقل می‌کنند نه برای استیناس ذهن و قرب ذهن است. یعنی چیزی نیست که هیچ موردی نداشته باشد، فقیه گاهی از این نظائر برداشت می‌کند. صاحب عروه می‌فرمایند این بعض که گفته‌اند عمداً احرام نبسته از میقات آمده، اما هر جا که شد می‌تواند احرام ببندد این نظیر دارد)

نظیر ما اذا ترك التوضي إلى ان ضاق الوقت فانه يتيمم و تصح صلاته وان اثم بترك الوضوء متعمداً.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: وفيه، (وضوء و تیمم فرق دارد که عمداً وضوء نگرفت تا عمداً ضیق شد و مسأله حج که عمداً احرام نسبت تا دیگر نمی‌تواند از میقات احرام ببندد و این حرف تام نیست که از هر جا که شد احرام ببندد و حجش صحیح است) ان البلدية في المقام لم تثبت (که احرام در مکه و داخل حرم بدل است از احرام در میقات) بخلاف مسأله التيمم (در مسأله تیمم هم مسأله علی خلاف القاعدة است و شارع گفته وضوء بگیر و نماز بخوان و اینهم می‌توانسته وضوء بگیرد و نماز بخواند، آنجا دلیل داریم که تیمم بدل است از طهارت مائیه حتی در صورتیکه ترک طهارت مائیه عالمماً عامداً شود. در صوم یک بحثی هست و محل کلام است که اگر غسل را عمداً تأخیر انداخت و می‌توانست غسل کند تا نزدیک فجر که دیگر نمی‌تواند غسل بکند و اگر غسل نکند باید با جنابت وارد فجر شود و وقت ندارد تیمم می‌کند، آیا این تیمم مصحح صوم هست یا نه؟ بعضی آنجا هم گفته‌اند صحیح است و بعضی گفته‌اند: نه. صاحب عروه می‌فرمایند بدلیت در مسأله تیمم ثابت است، التيمم لمن لا يتمكن من الوضوء و این می‌توانسته که وضوء بگیرد، اما فقط عصیان کرده و وضوء نگرفته، بدلیت وضعیه هست، اما در حج ثابت نشده.

یک چند خط از فرمایش شیخ طوسی می‌خوانم که مرحوم کاشف اللثام گفته‌اند احتمال دارد که فرمایش شیخ طوسی باشد که حجش صحیح است اگر عمداً احرام نسبت و صاحب مستند به ضرس قاطع نسبت به شیخ طوسی داده‌اند. مبسوط این است عبارتش: ان جازه (جاز الميقات) غير مرید للحج ولا

العمرة (نیامده حج و عمره کند، آمده برای تجارت و گردنش) ثم تجددت له نية الحج أو العمرة رجع إليه (المیقات) فأحرم منه مع الامكان فان لم يمكنه أحرم من موضعه فقط معصیت کرده که از میقات عبور کرده و محرم نشده و جمهره‌ای این را می‌فرمایند. گذشته از اینکه عرض شد که اطلاق اینکه صاحب عروه فرمودند بدلیت احرام از غیر میقات للإحرام من المیقات در صورت ترک احرام من المیقات عمداً عالماً این لم تثبت اطلاق صحیح حلبی که خوانده شد، آن اطلاقش دلالت بر این داشت. پس معلوم می‌شود که الاحرام من این کان از نظر حکم وضعی بدل عن الاحرام من المیقات، اگر عبورش از میقات عن علم و عمد بوده عصیان کرده، اما احرامش صحیح و حجتش درست است، اگر عبورش از میقات عن عذر بوده و جاهل بوده به احرام از میقات، ناسی بود و عذرهای دیگر داشته، اثم و معصیت هم ندارد. این از کجا بدست می‌آید؟ اولاً مسأله اجماعی نیست تا اینکه انسان ببیند اعراض شده از این دلالت، روایات هم که یکی همین است که سابقاً خواندم، در صحیح حلبی سؤال این است که جواب امام علیه السلام روی این سؤال آمده و سؤال مطلق است که سألت أبا عبد الله علیه السلام عن رجل ترك الاحرام حتى دخل الحرم، ترك نسبت فعل به شخص ظهور در اختیار دارد، بله اختیاراً ترك احرام کرد و این اطلاقش که عن اختیار احرام نبسته و وارد حرم شده، یکوقت چون مسأله بلد نیست جاهل است یا قاصر یا مقصر و یکوقت ناسی است و یک وقت عالم و عامد است، آنوقت آیا از این استفاده بدلیت نمی‌شود از همین دو روایت صحیحه؟ بدلیت در تیمم از وضوء را، بدلیت مطلقه را از نظر حکم وضعی که می‌گویند با اینکه عصیان کرده و وضوء نگرفته تیممش صحیح است و نمازش صحیح است، حتی در صوم هم بعضی‌ها گفته‌اند از کجا استفاده شده؟ بالتیجیه

از همین روایات استفاده شده. بحث این است که اگر ما بودیم و این روایت، گیر این است که خیلی‌ها فتوی طبق این نداده‌اند خود صاحب عروه و متأخرین از عروه اکثراً قبول کرده‌اند که حجش صحیح نیست و احرامش صحیح نیست، گرچه بین قبلی‌های عروه خلاف شدیدی هست که احرامش صحیح است و حجش صحیح نیست یا بر عکس و یا هر دو صحیح نیست و یا هر دو صحیح است، بحث مفصلی است که انشاء الله در بحث مواقیت مفصلش می‌آید:

اینکه صاحب عروه فرموده‌اند البلدیة فی المقام لم تثبت، این اطلاق صحیح حلبی مثبت بدلیت است. عین همین صحیح حلبی که از حضرت صادق علیه السلام است از نظر سؤال، عبارت سؤال عین همین است، علی بن جعفر علیه السلام از برادرشان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عین همین سؤال را کرده و حضرت عین همین جواب داده‌اند، صاحب وسائل به شماره ۹ حدیث علی بن جعفر را نقل می‌کند. صحیح حلبی به شماره ۷ است در باب ۱۴.

جماعتی فتوی داده‌اند که اگر با تقصیر بوده یعنی عالماً عامداً بوده، بدلیت کافی نیست یک تکه مختصر از جواهر می‌خوانم و صاحب حدائق نسبت به مشهور می‌دهد که در تیمم صحیح نیست، اگر عمداً وضوء نگرفت تا ضیق وقت شد که اگر بخواهد وضوء بگیرد نمی‌رسد و نمازش قضاء می‌شود، تیمم کند. جواهر ج ۵ ص ۸۷، لو اخل بالطلب (الماء) حتی ضاق الوقت صح تیممه و صلاته، بعد که یک قدری صحبت می‌کنند می‌فرمایند: خلافاً للذکری و جامع المقاصد والمسالك بل والمصنّف (محقق حلبی) والعلامة فی القواعد كما عن المبسوط والخلاف و المصباح و خلافاً للمتهدی و فی المعبر و نسب فیہ الحدائق و جوب القضاء إلى المشهور فی جامع المقاصد إلى اکثر الاصحاب (این اعظام

تیمم را قبول نکرده‌اند. بله نظر صاحب عروه در بدلیت نیت در تیمم و در ترک احرام از میقات لم تثبت البلدیة (بدلیة الاحرام من حیث امکانه) اما در هر دو مسأله محل بحث است و هر دو هم قائل دارد.

دو تا روایت خواندم، سوم هم این روایت است: موثق ابن بکیر عن زرارہ (وسائل، کتاب الحج، باب ۱۴) عن امرأة لا تصلي (طامث است) و ترک الاحرام من الميقات جهلاً إلى مكة (من روایت را خلاصه کرده‌ام که این زن در وقت احرام حائض بوده و نمی‌دانسته که چکار کند و پرسیده کسی نمی‌دانسته و بدون احرام از میقات جهلاً گذشته) و لا تدرك الحج ان رجعت إلى الميقات فقال عليه السلام تحرم من مكانها (بعد حضرت فرمودند) قد علم الله نيتها (یعنی چه؟ یعنی آمده حج کند. پس ملاک این است که نیت حج است اما از میقات احرام نبسته، آیا ظهور در این جهت دارد؟ شخصی آمده می‌خواهد حج کند ولی حوصله ندارد که احرام ببندد، آیا این قد علم الله نیته نیست؟ آیا این ظهور در علیت دارد؟ اگر ظهور داشته باشد فراتر از مورد روایت که جهل باشد می‌آید. یعنی اگر فقهاء به این علیت تمسک کرده بودند و می‌فرمودند اگر عالماً عامداً ترک کرده، اگر عن عذر بوده و حرج بوده که معصیت نیست و اگر عن عذر نبوده فقط معصیت کرده، اما چرا حرجش خراب باشد در حالیکه به نیت حج آمده، البته من نمی‌خواهم فتوی به این بدهم، گرچه میل هست با این مختصری که عرض شد و در عروه هم اینجای موافقت را حاشیه نکرده‌ام ولی حالا اگر ذهن قوت پیدا کند آدم حاشیه کند و بگوید اشکال ندارد. البته بحث علمی است.

این روایاتی که برای وجه اول که اگر کسی وصیت کرده که برایش حج بدهند و یا حجة الإسلام برایش واجب کرده و مرده و حجة الإسلام نکرد،

پولی که گذاشته باید برایش حج بدهند. با این پول نه می شود حج بلدی داد و نه حج میقاتی، اما از خود مکه یا ادنی الحل به کسی این ۱۰۰ دینار را بدهند قبول می کند برای عمره و حج تمتع، آیا این پول را بدهند یا نه؟ مسأله عروه این بود. اگر از روایات ما استفاده کنیم که بأی صورة شخص بود، الاحرام من غیر المیقات مطلقاً بدل عن الاحرام من المیقات اگر از این استفاده شود از این استفاده می شود.

جلسه ۳۲۳

۲۳ جمادی الاول ۱۴۳۲

مسأله این است که شخصی حج به گردنش است و فوت شده و یا وصیت به حج کرده و از دنیا رفت و پولی که گذاشت حتی برای حج میقاتی هم کافی نیست، اما کافی است که از مکه برایش کسی نیابت از او احرام ببندد و حج کند یا از ادنی الحل ولو خودش آفاقی بوده و ادنی الحل تکلیفش نیست، اهل مدینه بوده بنا بوده که از مسجد شجره احرام برایش ببندند، آیا واجب است؟ صاحب عروه فرمود که برایش از مکه حج بدهند از ادنی الحل و معظم فقهاء بعد از ایشان، دهها از فقهاء با اختلاف مشاربشان اینجا را حاشیه نکرده‌اند و وجب را قبول کرده‌اند. نادر از فقهاء هم حاشیه کرده‌اند. صحبت این است که وجهش چیست؟ عرض شد که سه وجه دارد: ۱- این بود که سابقاً عرض شد. ۲- وجه دوم روایات نسیان و جهل است. در باب نسیان احرام که یادش رفت از میقات احرام ببندد و یا جهل به احرام روایات متواتر معنأ داریم که تسالم بر آن است و اجماع بر آن است که کسی که از میقات گذشت و یادش رفت که احرام ببندد حالا آمده در مکه مکرمه یادش آمد،

می خواهد برگردد از میقات احرام ببندد نمی تواند، یا وقت کم است و یا خوف است بالتلیجه معذور است، عذراً تکویناً یا تشریحاً، از همان مکه احرام می بندد. یا اینکه کسی نمی دانست که اینجا باید احرام ببندد در میقات و جهلاً از میقات بدون احرام گذشت و وارد مکه شد، حالا هم فهمید که بنا بوده از میقات احرام ببندد و نمی تواند به میقات برگردد. او هم روایت دارد که از همان مکه احرام ببندد. در مسجد الحرام احرام می بندد و تلبیه می گوید و می رود طواف می کند. این روایات بعضی هایش تعبیرهایی دارد که بینیم می شود از آن تعبیرها استفاده کرد عدم خصوصیت را، یعنی عموم را، یا خود روایاتی که در آن تعبیر می کند استظهار عدم خصوصیت نسبان و جهل شود، از خود آن روایات استفاده عدم خصوصیت می شود، یعنی به عرف که بدهند برداشت می شود یا نه؟

چند تا از روایات را می خوانم: ۱- صحیح معاویه بن عمار قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن امرأة كانت مع قوم فطمثت فأرسلت اليهم فسألتهم فقالوا ما ندري أعليك احرام أو لا وانت حائض فتركوها (به او نگفتند که چکار کند و این خانم هم به احتمال اینکه شرط صحت احرام طهارت از حیض باشد احرام نسبت و بدون احرام آمد مکه) حتی دخلت الحرم. فقال عليه السلام إن كان عليها مهلة فترجع إلى الوقت فلتحرم منه فان لم يكن عليها وقت (مهلة) فترجع إلى ما قدرت عليه بعد ما تخرج من الحرم بقدر لا يفوتها (که مناسک از او فوت نشود) (وسائل، ابواب مواقیت، باب ۱۴ ح ۴). در این روایت جمله بقدر ما يفوته الحج، آیا از این استفاده علیت می شود یا نه؟ که اگر احرام بستن از میقات سبب فوت حج می شود، ولو موردش مورد جهل است احتمال این است که استفاده علیت بشود که خصوصیت نداشته باشد که از میقات عبور

کرده بخاطر جهل، بخاطر هر دلیلی که اگر بخواهد از میقات حج ببندد نمی تواند ولو بخاطر اینکه پولش کم است.

۲- صحیح حلبی قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل نسي أن يحرم حتى دخل الحرم قال عليه السلام، قال أبي يخرج إلى ميقات أهل أرضه فإن خشي أن يفوته الحج أحرَم من مكانه فإن استطاع أن يخرج من الحرم فليخرج ثم التحرم (همان باب ۱۴ ح ۱۲) اینکه حضرت فرمودند **فإن خشي أن يفوته الحج** آیا مختص است به ناسی؟ مورد بلا شک ناسی است، اما آیا این خشی اعم هست یا نه؟

۳- از این دو روایت قدری اوضح معتبر جمیل بن ذرّاج است. جمیل گفته عن بعض اصحابنا. مرسل است و نمی دانیم آن بعض اصحابنا چه کسانی هستند. فقط یک عده از اصحاب هستند که بخاطر جلالتهان، اینکه فقهاء اصحاب بوده اند احتمال عقلائی عده ای می دهند که ارسال این ها اشکال ندارد ولو از اصحاب اجماع نباشند از آن جهت یا اینکه از آن ثلاثه (بزنطی، ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی) نیستند اما چون فقیه و ثقه بوده، احتمال دهیم حکم شرعی را دارد از یک شخص غیر معتبر نقل می کند، این احتمال عقلائی نیست. منهم از آن بعض محقق اردبیلی است علی دفته که خیلی جاها ایشان اشکال می کند، ایشان نسبت به روایت جمیل اگر مرسل باشد، یعنی از کسی نقل کرده باشد که اسمش را نبرده باشد که کیست، در یکی از مواردش ایشان فرموده: **ولا تغیر ارسال مثل جمیل فی مثلها. شخصی مثل جمیل وقتی که مرسل نقل می کند چون ملاک در نقل حسی اعتباری عقلائی است و منجزیت و معذوریت عقلائی است که اگر این نقل را اعتناء نکنیم و به اصل عدم تمسک کنیم و آن اصل عدم خلاف واقع درآید معذور نباشد عند العقلاء و اگر عمل کند و خلاف واقع درآید این نقل حسی، معذور باشد عند العقلاء. اگر**

ناقل یک فقیه ثقه بود و حکم شرعی را بواسطه یک مجهولی که برای ما مجهول است را از معصوم نقل می‌کند اعظامی از محققین پذیرفته‌اند. ایشان کتابی بنام زیده البیان فی احکام القرآن دارند که در آنجا ص ۵۹۵ بیان می‌کنند. برای یک نمونه دیگر شیخ انصاری در کتاب طهارت ج ۲ ص ۳۷۳ فرموده‌اند در یک روایتی از جمیل که مرسل است فرموده‌اند: ولا یقده الإرسال لأن المرسل جمیل. این خودش یک مطلبی است که در دهها مسائل بدرد می‌خورد اگر افرادی که یکی از آنها جمیل است. اینها یک عده هستند که از ثقات اصحاب معصومین علیهم السلام هستند و خودشان از فقهاء اصحاب هستند. اینها اگر مرسل حکم شرعی از نقل کرده‌اند، جماعتی از اجلاء که یکی شان جمیل بن دراج است می‌گویند ارسالشان اشکالی ندارد.

مسأله مسأله حد وسط است بین سهل انگاری و وسوسه، تشکیک موجب شک برای انسان می‌شود که ذهن حالتی دارد که تا وقتی که آدم تشکیک کند و ذهن شکمی پیدا کند، افراط می‌شود در شک، یکوقت هم حسن ظن زیادی داشته باشد تفریط می‌شود و زیاده روی و زود هر چیزی را قبول می‌کند. حالا اگر کسی این دو قید را دارا باشد که فقیه و ثقه باشد، نه ثقه عامی که چند مسأله از معصوم نقل کرده است، نمی‌خواهم بگویم نقل الثقه کافی و ارسال الثقه کافی، اما فقیه ثقه. اسم طرف را هم نیاورد که سامع نمی‌داند این کیست؟ یکوقت اسم طرف را می‌آورد و گردن نمی‌گیرد حکم شرعی اش را، اما اگر مجهول نقل کرد، قدری گردن گرفتن است. اگر این حرف که به نظر می‌رسد که حرف بدی نباشد و اعظام از فقهاء پذیرفته‌اند در موارد مختلف و یک عده‌ای هم نپذیرفته‌اند. اگر این باشد که روایت می‌شود معتبر.

یک جهت دوم که این اعتبار دارد این است که ابن ابی عمیر که شیخ

فرموده‌اند که اصحاب و طائفه به مراسیلش عمل کرده‌اند. این ابی عمیر در این روایت راوی از جمیل است. یعنی ابن ابی عمیر می‌گوید جمیل گفت که بعضی اصحابنا از حضرت صادق علیه السلام اینطور نقل کردند. به نظر می‌رسد که حرف محقق اردبیلی و شیخ انصاری حرف بدی نباشد.

روایت این است: **عن احدهما (الباقر و الصادق علیهما السلام) في رجل نسي أن يُحرم أو جهل قد شهد المناسك كلها (همه اعمال حج را بدون احرام بستن انجام داد و نمی‌دانست که باید احرام ببندد) وطاف و سعی. قال علیهما السلام تجزیه نیته (تعلیق الحکم علی امر أو مشعر بالعلیه أو ظاهر بالعلیه) اذا كان قد نوى ذلك فقد تم حجة وان يُجَلَّ. (ظاهر تجزیه نیته یعنی نیت او از حج، آیا از این استفاده می‌شود که نیه الحج بدل عن الحج؟ مثل اینکه چند جا در حج داریم و در جاهای دیگر هم داریم. یک موردش راجع به زن هاست که شب دهم می‌آیند به منی، رمی جمره می‌کنند، باید هدی‌شان را ذبح کنند و بعد هم تقصیر کنند و بعد بروند به مکه برای مناسک طواف و سعی و غیره. در زن‌ها روایت معتبر دارد و یک عده‌ای هم ملتزم شده و فرموده‌اند و اشکال سندی ندارد، اشکال دلالی هم ندارد. حضرت فرمودند زن‌ها در همان شب قدری باشند، موقف مشعر را درک کنند و خدا تسهیل کرده برای خانم‌ها و آن کسی که با این‌ها می‌آید (هر چند مردی که با این‌ها می‌آید حرفی هست) شبانه از عرفات می‌آیند مشعر الحرام، در مشعر یک توقفی می‌کنند ولو توقف در حد یک عبور از صحرای مشعر، می‌آیند به منی و رمی جمره همان شب عید انجام می‌دهند، بعد باید ذبح شود بعد تقصیر بعد بیایند به مکه، یوکلن من یذبح عنهن، به کسی می‌گویند فردا تو بجای ما ذبح بکن و اینهم پولش، بجای خود ذبح که بعد از آن تقصیر می‌آیند، بنابر اینکه ترتیب شرط باشد بجای ذبح توکیل در**

حکم ذبح را برای خانم‌ها پیدا می‌کند بخاطر این دلیل. آیا نیت حج اگر از روی نسیان بود و عن جهل بود که احرام را ترک کرده بود که تکفی، اما از این استفاده نمی‌شود که نیت حج بدل عن الاحرام، مطلقاً که اصلاً احرام نبسته یا بالاولویة که موردش احرام از میقات اهله نبسته، آیا این بدلیت که صاحب عروه در عبارتی که چند روز قبل نقل کرد فرمودند: بدلیت لم تثبت در اینجا. آیا بدلیت مطلقه استفاده می‌شود؟ فرمودند: تجزیه نیت، ولو ضمیر به شخص ناسی یا جاهل برمی‌گردد، آیا این مورد است یا موضوع است؟

این‌ها سه تا روایت از مجموع روایات متواتره معناً که وجه دوم است. وجه سوم: روایت صابری است که سابقاً مفصل گذشت که علی المبنی پذیرفته شد سندش و دلالتش و هر دو محل اشکال بود که بعضی قبول نداشتند سندش را و بعضی دلالتش را. خبر صابری این بوده که از حضرت پرسید شخصی به من پول داده که بعد از من برایم حج بکن، خواستم با پولش حج کنم دیدم که نمی‌شود، از فقهاء آن شهر پرسیدیم گفتند. حالا که نمی‌توانی حج بکنی در وجوه برّ صرفش کن به خیرات میت، منم به وجوه برّ دارم، بعد از حضرت سؤال می‌کند که چکار کنم؟ حضرت فرمودند اگر با این پول نمی‌شد از میقات حج کنی، اگر از مکه می‌شد حج کنی با این پول، تو ضامنی و بی خود به وجوه برّ داده‌ای که ظاهرش این است که حج از مکه بدل را برای کسی که پولش کافی نیست (میت) که از شهرش به حج برود، اما اگر برای استطاعت خودش باشد که سابقاً گذشت که استطاعت مالی بلا اشکال و ظاهراً بلا خلاف فایده ندارد، یعنی اگر کسی قدری پول دارد در شهر خودش که اگر به مکه با قرض برسد، از مکه می‌تواند حج بکند. قرض کند و برود به مکه و از مکه هم حج بکند و طواف حج هم دارد ولی اسمش حجة

الإسلام نیست که دلیل خاص دارد. اما اگر حجة الإسلام گردش بود و مرد و پولش کافی نبود از شهرش برایش حج بدهند، یا وصیت به حج کرده بود و پولش کافی نبود که از شهرش و میقات حج بدهند، حضرت فرمودند باید برایش حج بدهند اگر از مکه می شود.

وإن كان يبلغ الحج به من مكة فانت ضامن پس معلوم می شود که الحج از خود مکه بدل عن الاحرام من الميقات والبلد. (وسائل، باب الوصايا، باب ۳۷ ح ۲)

این سه وجه، آیا از مجموع این سه وجه من حیث المجموع فقیه مطمئن می شود که کسی که وصیتی به حج نکرده و یا حج به گردش بوده و مرده، پولش اگر یک یک هم گیر داشته باشد شاید من حیث المجموع مورد اطمینان شود و لهذا مشهور فقهاء از عروه به بعد قائل به وجوب هستند و صریحاً فتوی داده اند و غالباً احتیاط وجوبی نکرده اند و فرموده اند وجب و پذیرفته اند و حاشیه هم نکرده اند علی الاحوط که فتوی را به گردن گرفته اند و این را بعنوان مؤید عرض می کنم.

بالنتیجه اگر از مجموع این ها کسی استفاده کرد که مشهور از صاحب عروه به بعد استفاده کرده اند، فبها، و اگر استفاده نکرد که باید گفت اگر نمی شود از مکه برایش حج ندهد و این پول یا ارث می شود علی المبیین یا به وجوه بر داده می شود. به نظر می رسد که این وجب حرف خوبی است.

جلسه ۳۲۴

۲۶ جمادی الأولی ۱۴۳۲

شخصی پولی گذاشت که برایش حج بدهند، فوت شد آن پول کافی نبود نه برای حج بلدی و نه حج میقاتی، اما کافی بود که از خود مکه برایش حج بدهند، بنابر اینکه همینطور که صحبت شد از همان مکه برایش حج بدهند، ولو مکه میقات عمره تمتع نیست، اما در اینجا اشکالی ندارد. از همان مکه برایش حج افراد بدهند، اگر تکلیف میت حج افراد بوده، ولو مکه میقات حج افراد نیست اما برایش در بعضی از صور حج می‌دهند. حالا آیا لازم است که آن نائب که از مکه می‌خواهد احرام ببندد به نیابت از این شخص که پولش کافی نبوده برای اینکه کسی را استنابه کنند که از بلد برود یا کسی را استنابه کنند که از میقات برود، آیا لازم است که آن نائب از اهل مکه باشد که تکلیف خودش حج از مکه است؟ قاعده نه. چرا؟ برای اینکه نائب تکلیف منوب عنه را انجام می‌دهد نه تکلیف خودش. لهذا اگر شخصی اهل مکه است، نائب شد از کسی که حج تمتع بر او واجب است، نائب اهل مکه اگر خودش مستطیع می‌شد، حج افراد را انجام می‌داد، اما منوب عنه میت یا حی فرقی نمی‌کند اگر

آفاقی است که حج تمتع بر او لازم است آیا نایب باید حج افراد کند یا حج تمتع؟ باید حج تمتع کند و بالعکس اگر شخصی از آفاق است و حاضری مسجد الحرام نیست که تکلیفش حج تمتع است، حالا مستطیع هم نیست و حتی اگر مستطیع بود حجش را کرده حالا برای عمره رفت به سوی مکه یا برای گردش، وارد مکه شد با احرام عمره‌اش را انجام داد، حالا آنجا خواستند این شخصی که اگر حج بر او واجب بود بنا بود که حج تمتع انجام دهد، این نایب شد از کسی که حج افراد بر او واجب است، آیا حج تمتع باید بکند چون تکلیف نایب تمتع است و یا حج افراد بر او واجب است؟ آیا حج تمتع باید بکند چون تکلیف نایب تمتع است و یا حج افراد؟ باید حج افراد بکند. نایب تکلیف منوب عنه را انجام می‌دهد إلا ما خرج بالدلیل. لهذا اگر شخصی که پولش کافی نیست که حج بلدی برایش بدهند و نه کافی است که حج میقاتی برایش بدهند حج از مکه مکرمه برایش می‌دهند، لازم نیست آن نایبی که حج می‌کند اهل مکه باشد. لکن بعضی از آقایان مثل مرحوم آقای بروجردی، اینجا احتیاط وجوبی کرده‌اند که آن نایب در این صورت باید اهل مکه باشد و حاضری مسجد الحرام باشد، فتوی نداده‌اند ولی احتیاط وجوبی کرده‌اند. وجهش روشن نیست. احتیاط وجوبی، خود احتیاط وجوبی وجه می‌خواهد. چون بالتتیجه نایب تکلیف منوب عنه را انجام می‌دهد نه تکلیف خودش را، مگر در بعضی از موارد خاصه که زن از طرف مرد حج کند و یا مرد از طرف زن حج انجام دهد که آن هم در مورد خودش مورد بحث است و تابع دلیلش است و گرنه همیشه نایب کار منوب عنه را انجام می‌دهد و نایب جای منوب عنه قرار می‌گیرد. منوب عنه اگر تکلیفش حج تمتع بوده و آفاقی، نایب ولو اهل مکه است، حج آفاقی و تمتع انجام می‌دهد. هر جا که ما دلیل

خاص نداشته باشیم که نائب باید تکلیف خودش را انجام دهد یا تکلیف منوب عنه، غیر از مسأله تقلید، یک وقت هر دو حج آفاقی بر آنها واجب است نائب و منوب عنه، اما در جزئیات مرجع تقلیدشان فرق می‌کند و یا نائب و منوب عنه هر دو مجتهدند و در جزئیات فرق می‌کند که آن یک بحث دیگر است. بحث این است که یکی حج آفاقی بر او واجب است و یکی حج حاضری مسجد الحرام، کسی که حج تمتع بر او واجب است فایده ندارد که حج افراد کند، یکی باید حج افراد کند، اگر یکی نائب از دیگری شد تکلیف کدام را باید انجام دهد؟ اصل این است که نائب جای منوب عنه باشد مگر در جایی دلیل خاص داشته باشیم که نداریم. پس احتیاط وجوبی یا احتیاط استحبابی بالنتیجه وجه می‌خواهد که وجهش روشن نیست که چیست؟ و ندیدم که کسی متعرض شده باشد و ذکر وجه کرده باشد.

پس بالنتیجه علی القاعدة فرقی نمی‌کند این کسی که آفاقی است و تکلیفش حج است و مرد و باید حج تمتع برایش انجام دهند، یعنی اول عمره تمتع برایش بدهند بدون طواف نساء و بعد حج تمتع برایش انجام دهند که در آن طواف نساء هست، در حج افراد دو طواف نساء است، یکی در عمره مفرده و یکی در حج افراد، اما در حج تمتع یک طواف نساء است و در عمره اش طواف نساء نیست بنا بر مشهور، فقط در حجش طواف نساء است. اینکه تکلیفش حج تمتع بوده و آفاقی بوده، اگر نشد از آفاق بدهند برای حج و نشد از میقات بدهند، بنا شد که از مکه بدهند و پذیرفته شد کما هو المشهور والمنصور که صحبتش گذشت، فرقی نمی‌کند آن نائبی که از طرف او حج می‌کنند، نائبی باشد که تکلیف شخصی خودش اگر حج می‌کرد، حج افراد بود یا تمتع. این دنباله مسأله قبل.

صاحب عروه بعد در آخر همان مسأله قبل فرمودند: نعم، لو دار الأمر بین الاستیجار من البلد أو المیقات الاضطراری (یعنی احرام از خود مکه ببندد) قدم الاستیجار من البلد و یخرج من أصل التركة، از میقات نمی شود نایب بگیرند، محذوری دارد و مشکلاتی هست، فرض کنید میقات امن نیست اما کسانی که از بلد می آیند و از دور می آیند اشکالی ندارد و مانع نمی شوند از ورود آنها، اگر بخواهند از بلد برایش حج بدهند باید ۱۰۰۰ دینار بدهند چون ۱۰۰۰ دینار از ورثه کم می شود و ممکن است صغار در بین ورثه باشند، اگر بخواهند از خود مکه برایش حج بدهند، نه میقات، میقات اضطراری، از خود مکه ۱۰۰۰ دینار است، فرموده اند، برایش حج بلدی بدهند. چرا؟ چون حج بلدی احد فردی الاختیار بود. یعنی وصی مخیر بود که حج بلدی برای میت بدهند یا حج میقاتی. بنابر اینکه میقات هم اختیاراً کافی است وصی نداشت که حج بلدی بدهد اگر ورثه راضی به پول اضافه نیستند یا در ورثه صغار هستند، اما حج بلدی حج اختیاری بودند اضطراری. حالا که پول برای حج میقاتی نمی رسد، امر دائر است بین بلدی که ۱۰۰۰ دینار است و از خود مکه که ۱۰۰ دینار است. مکه اضطراری است، در صورتیکه اختیار بکل افراده و مصادیقه ممکن نباشد نوبت به اضطراری می رسد، ولی الآن بلدی ممکن است، لهذا باید حج بلدی بدهند ولو خرجش اضافه شود. وقتیکه دلیل می گوید حج از مکه در جائی است که حج اختیاری نشود و این دو فرد اختیاری ممکن است. همینطوری که گذشت یا شاید می آید و ایشان متعرضند، اگر میقاتی از اختیاری گران تر بود به جهاتی و یا از بلدی بخاطر جهاتی. سابقاً صحبتی شد که آن مقداری که سیره بر آن هست و متعارف، آن قدر گیر ندارد. البته این عرض بنده بود و خیلی ها قائل نبودند، با حفظ این مطلب بالتیجه دو فردی

که اختیاری باشند و یا چند فردی که اختیاری باشند، وصی منخیر بینهماست، اما اگر اختیاری‌ها نبود و منحصر در یک فرد شد نوبت به اضطراری نمی‌رسد و اینجا اصلاً اضطرار معنی ندارد و قتیکه احد الفردین للاختیار امکان داشته باشد. لهذا ایشان فرمودند: لو دار الأمر بین الاستیجار من البلد أو المیقات الاضطراری، قدّم الاستیجار من البلد ويخرج من اصل التركة لأنه لا اضطرار للمیت مع سعة ماله، اگر میت پول دارد، اضطراری برای میت نیست و قتیکه پولش سعه داشته باشد فرد اختیاری را انجام می‌دهد.

این را اینجا عرض کنم چون برای صحبت‌های قبل و بعد و اینجا بی‌مناسبت نیست، حرم چهار فرسخ در چهار فرسخ است. شهر مکه داخل این حرم قرار گرفته گرچه الآن شهر بزرگ شده و از حرم هم از طرف تنعیم بیرون آمده. خوب حرم معین است که حدودش چیست. مسجد الحرام در کنار این حرم است. یک جا کمتر از دو فرسخ و یک جا بیشتر از شش فرسخ است فاصله‌اش از اول حرم تا مسجد الحرام. خلاصه مسجد الحرام وسط حرام قرار نگرفته. ما دو مسأله اینجا داریم. دور حرم از اطراف حرم کسی نخواهد بیاید اینطوری که منقول است و نقشه‌ها هم مؤیدش است و مرحوم آقای بروجردی هم در حاشیه عروه تصریح به این مطلب کرده‌اند در یکی از مسائل حج که تقریباً $\frac{1}{4}$ اطراف حرم میقات نیست، تمام این مواقیتی که هست در حد $\frac{1}{4}$ حرم است. یعنی در حد ۴۰ درصد از اطراف حرم میقات است و از این ۴۰ درصد می‌خواهند برسند به حرم از هر جایی که می‌آیند در حد یک ثلث است. در حد دو ثلث حرم اگر کسی بیاید میقات نیست. ورود به حرم بدون احرام جائز نیست مطلقاً مگر در موارد مستثنی. وقتی هم کسی احرام بست باید عمره انجام دهد تا از احرام دربیاید. پس هر کس از هر جای اطراف

حرم وارد می شود چه میقات باشد یا نباشد خود ادنی الحل اول حرم باید احرام ببندد و وارد شود. دیگر اینکه مواقیتی که وقتها رسول الله صلی الله علیه وآله و مکان هائی که پیامبر ﷺ تعیین کردند که از آنجا احرام بسته شود، مسجد شجره و یلملم و قرن المنازل و جحفه است. پیامبر ﷺ در هیچ روایتی ظاهراً ما نداریم که بگویند برو به میقات و احرام ببند. ما در دلیل داریم که وارد حرم نشدن بدون احرام جائز نیست و دیگر اینکه مواقیت هن لاهلن و لمن مرّ علیهن من غیر اهلهن که در مرسله دارد و در روایت صحیح هم این مضمون هست که یکی را خواندم. پیامبر ﷺ مسجد شجره را میقات تعیین کردند و فرمودند هر کس که اهل مسجد شجره است و می خواهد مکه برود از مسجد شجره احرام ببندد و هر کس که خانه اش در مسجد شجره و اطرافش نیست اما از مسیری می آید که می خورد به مسجد شجره باید از مسجد شجره احرام ببندد و بدون احرام حق ندارد که عبور کند چه اهل مدینه منوره است که چند کیلومتر بیشتر با مسجد شجره فاصله ندارد یا اهل ایران و عراق است که می آید. آنکه اهل جحفه است یا از جحفه عبور می کند باید از جحفه میقات ببندد و همینطور بقیه کسانی که از دیگر مواقیت وارد می شوند باید از همانجا محرم شوند. اما ما در دلیل داریم که هر کس که می خواهد به حج برود و باید برود به یکی از این مواقیت و از آنجا محرم شود، همچنین چیزی نداریم. در روایت هست که هر کس به آن مواقیت رفت. بله اگر کسی از مسیری آمد که میقات در راهش نبود، از آن دو ثلث دیگر منطقه حرم آمد و رسید به اول حرم واجب نیست که برود و بیچد تا به یکی از مواقیتی که پیامبر ﷺ تعیین کردند. چون پیامبر این مواقیت را تعیین کردند نه برای هر کسی که می خواهد نه حج بیاید. برای دو طائفه تعیین کردند: ۱- اهل آن منطقه است. ۲- عبورش

از آن منطقه است نه اینکه واجب است که از آن منطقه عبور کند. اگر از اطراف حرم آمد که به هیچیک از مواقیت نمی‌خورد همانجا از ادنی الحل احرام می‌بندد. چرا؟ چون بدون احرام حرام است که از ادنی الحل وارد شود. و لهذا همانطور که بعضی تصریح فرمودند با اینکه این حرف غیر معروف است، کسانی که با هواپیما می‌روند به جدّه و یا با غیر هواپیما می‌روند، از مسیری به جدّه رفته‌اند که نه به میقات عبور می‌کنند از این مواقیت و نه به نزدیک و محاذی عرفی میقات هست عبور می‌کنند، خوب جدّه هم که میقات نیست، کجا احرام می‌بندند؟ ادنی الحل احرام می‌بندند. لازم نیست که در جدّه احرام ببندد. بلکه یک احتیاط استحبابی حتی نه وجوبی است که نذر کند که از جدّه احرام ببندد چون هم روایت دارد و هم اجماعی است که با نذر انسان بتواند قبل از میقات احرام ببندد و اگر هواپیما عبور می‌کند از روی یک میقاتی مثل جحفه که بعضی از هواپیماها شاید از بالای آن عبور کند، اگر عبور کند با این فاصله و ارتفاع اگر فاصله هم بود محاذی صدق نمی‌کرد. محاذی دقی هست و ممکن است در هواپیما هم اعلان کنند که الآن ما روی جحفه هستیم، اما محاذی عرفی صدق نمی‌کند. گو اینکه در محاذی مطلقاً محل کلام است إلا محاذی مسجد شجره، یک عده‌ای در مطلق المحاذات اشکال کرده‌اند و گفته‌اند صحیح نیست، علی کل اگر محاذی هم گفتیم که گفتیم، محاذی هر میقات ولو محل خلاف است که صحیح است از آن احرام بستن و لازم نیست رفتن به میقات و محاذی‌اش هم کافی است با الغاء خصوصیت از محاذاتی که در مورد روایت نسبت به مسجد شجره دارد که از حضرت سؤال کرد که از مدینه بیرون می‌رود بطرف حج، اما از مسیر مسجد شجره نمی‌رود، از یک مسیر دیگر می‌رود بیرون، حضرت فرمودند محاذی مسجد شجره که شد

احرام ببندد، این روایات دارد و مفتی به هم هست و فقهاء هم الغاء خصوصیت کرده‌اند و گفته‌اند مسجد شجره خصوصیت ندارد و هر میقات محاذاتش می‌شود احرام بست، اما باید محاذات عرفی باشد و گرنه هر نقطه‌ای از کره زمین نسبت به هر نقطه دیگر قابل این است که یک خط توهمی امتداد کرد و محاذات حساب می‌شود.

پس آنکه از ادله برداشت می‌شود و روایات و فرمایشات فقهاء قبل تبعاً للروایات این است که مواقیت و امکانی که پیامبر ﷺ میقات قرار دادند و فرمودند کسی از این‌ها تجاوز نکند إلا محرم و در روایات متواتره دارد که از این‌ها عبور نکند إلا محرم، فرموده‌اند اهلش عبور نکند إلا محرم و کسی که از آن مسیر آمده و یک سوم ندارد که باید مسیر بخورد به یکی از این میقات‌ها.

جلسه ۳۲۵

۲۷ جمادی الأول ۱۴۳۲

الحاقاً به عرض دیروز راجع به مواقیت کسی که به وسائلی که امروز سهل تر و متوفرتر است مراجعه کند مثل نقشه‌هایی که حول حرم را نوشته و نقل می‌کند. مردم از اطراف شهر مکه وارد می‌شوند اگر کسی از شمال مکه مکرمه بیاید بطرف مکه از مسجد شجره عبور می‌کند که تقریباً ۵۰۰ کیلومتر دورتر از مکه مکرمه است. در مسیری که می‌آید سابقاً در آن مسیر جحفه بوده که ۱۵۰ کیلومتر به مکه مکرمه مانده. حالا در مسیر نیست میقات عقیق شمال شرقی مکه است. کسی که از طرف شرق مکه مکرمه می‌خواهد بیاید قرن المنازل در طریقتش است که ۱۰۰ کیلومتر تقریباً فاصله دارد با مکه مکرمه. کسی که از جنوب شرقی می‌خواهد بطرف مکه بیاید میقات یلملم است. این چهار میقات تقریباً دایره اطراف حرم است. دایره دیگر یا بیشتر از است که بعضی گفته‌اند دایره فقط یک میقات در آن است. مرحوم آقای بروجردی نوشته‌اند چهار میقات یک ربع است و یک میقات در سه ربع یا کمتر است. آن وقت کسی که از طرف غرب حرم بطرف مکه مکرمه می‌آید اگر بخواهد به

یلملم برود باید ۵۰۰ کیلومتر راه برود می‌رسد ادنی الحل، اگر نخواهد از ادنی الحل احرام ببندد و بگوئیم باید برود از میقات احرام ببندد باید ۵۰۰ کیلومتر بیچد برود و احرام بسته و برگردد. اگر ظاهر دلیلی بود که می‌گفتیم ۱۰۰۰ کیلومتر هم اگر هست باید برود، اگر بخواهد به میقات مسجد شجره بیاید باز هم ۴۰۰ - ۵۰۰ کیلومتر از اینطرف راه بپیماید. چرا اینطور شده؟ شاید بخاطر اینکه آن وقت‌ها یا شاید حالاها از آن مسیرها کمتر افراد می‌آیند و غالباً از این مسیرها می‌آمده‌اند. حرف این است که این مواقیت را پیامبر ﷺ برای ساکنینی که در منطقه میقات هستند و برای کسانی که از هر جایی می‌آیند اما عبور از این میقات می‌کنند بیان کردند. در ادله ندارد که باید هر کس از هر جای دنیا می‌آید باید بطرف این پنج میقات بیاید. این را مشهور فرموده و برداشت از ادله هم کرده‌اند، پس $\frac{1}{2}$ اطراف حرم هیچ میقاتی نیست و کسانی که از جایی می‌آیند که مستقیم اگر بیایند از این $\frac{1}{2}$ بخواهند وارد حرم شوند اگر بنا باشد که برود به احد المواقیت و نزدیک‌ترین میقات یا یلملم است و یا ذو الحلیفه است و این‌ها حدود ۵۰۰ کیلومتر یا بیشتر دور است از مسیر که نه مرور بر میقات اسمش است و نه محاذی میقات حساب می‌شود، لهذا ما هستیم و دلیل. روایات می‌گوید کسی که عبور کرد نه باید عبور کند، باید در هیچ روایتی نیست. روایات دو چیز فرموده‌اند که یک سوم هم نسبت به مسجد شجره است که فقهاء تعمیم داده‌اند و ما تعمیم را پذیرفته‌ایم و آن محاذی میقات است. از روایات استفاده می‌شود که کسی که اهل میقات است و مسکنش آنجاست، از همانجا احرام می‌بندد. کسی که دورتر از میقات است اما آمد بطرف میقات، همین کسی که بیش از ۵۰۰ کیلومتر دور است از یلملم، اگر آمد به یلملم که از آنجا باید احرام ببندد و اگر آمد به مسجد شجره و قرن

المنازل باید از آنجا احرام ببندد، اما آیا واجب است که بیاید؟ دلیل گفته کسی که اهل آنجاست و یا مَرَّ بالمواقیت و کسی که لم یمرَّ علی المیقات اما محاذی میقات و نزدیک میقات عبور کرد از آنجا احرام ببندد، اما در هیچ روایتی و برداشت از هیچ آیه‌ای بالمنطوق والمفهوم این نیست که باید برود. بله خیلی‌ها فرموده‌اند که باید برود اما در هیچ روایتی نیست.

نقشه اطراف حرم را که ملاحظه کنیم قریب $\frac{1}{2}$ اطراف حرم یک میقات در آن هست، آن هم کنار است و بیش از نصف اطراف حرم، هیچ میقاتی در آن نیست و چهار میقات در یک ربع یا قریب $\frac{1}{4}$ است و یک میقات آنطرف‌تر که یلملم باشد. روایاتی که هست که بیش از ۱۰ تاست و صاحب وسائل آن‌ها را در یک باب قرار داده و در جامع احادیث شیعه بیشتر روایت جمع کرده که دو تایش این است. در روایات نهی شده از مجاوزة المیقات بلا احرام، اما این نهی کجا آمده؟ بعد از اینکه در روایات فرموده‌اند که این مواقیت را پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار دادند برای اهل این مواقیت و کسانی که مَرَّ بر این مواقیت، فلا تجاوز، یعنی کسی که به میقات رسید حق ندارد که بدون احرام از میقات بگذرد. دو روایت را از وسائل، کتاب المواقیت، باب ۱ ح ۲ و ۹ را می‌خوانم:

۱- صحیح معاویه بن عمَّار عن الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ: من تمام الحج والعمرة أن تحرم من المواقیت التي وقتها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لا تجاوزها وأنت محرم، اگر ما بودیم و همین قدر از روایت می‌گفتیم بله باید به میقات رفت و از آنجا احرام بست، و هر کسی از هر جای کره زمین که می‌آید باید به یکی از این مواقیت برود. اما روایت دنباله دارد، فإنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (بیان می‌کند لا تجاوزها را، چه کسی لا یجاوز المیقات؟ دو طائفه: یکی اهل آن مواقیت و یکی کسی که عبور از آن مواقیت می‌کند نه اینکه همه باید از آن مواقیت عبور کنند.) وَقَّتْ لِأَهْلِ الْعِرَاقِ فُلان

میقات ووقت لأهن الیمن فلان میقات ووقت لأهل الطائف فلان میقات ووقت لأهل المغرب فلان میقات ووقت لأهل المدینة فلان میقات. حضرت فرموده‌اند از مواقیت خمسہ عبور نکن إلا وأنت مُحرم و بعد فرموده‌اند این میقات مال اهل عراق است؟ یعنی چه؟ یعنی کسی که از این مسیر می‌آید. این مسیر تمامش در اطراف حرم است. آنکه از این مسیرها نمی‌آید چکار کند؟ روایات بیانی در این مورد ندارد. محاذی هم در یک روایت آمده. اگر ما باشیم و این روایت، تحدید کرده و بیان کرده لا تجاوزها وأنت مُحرم را به اینکه اگر اهل عراقی فلان مسیر و برای مردم دیگر هر کسی از مسیر خودش در فلان میقات احرام ببندد.

۲- صحیح علی بن جعفر بعد از اینکه حضرت ذکر مواقیت و اهالی مواقیت را کرده‌اند بعد که پنج تا را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند کسانی که اهلش هستند و یَمُرُّ علیها باید از این مواقیت احرام ببندند فرمودند: فلیس لأحد أن یَعُدَّ من هذه المواقیت إلی غیرها. یعنی کسی که از عراق آمده و رسید به میقات حق ندارد اینجا بدون احرام بگذرد و برود جای دیگر احرام ببندد. تفریع یعنی بیان، اگر کبری بعد از تفریع بود بیان است و اگر صغری بعدش بود مصداق است.

ما دلیل داریم که وارد شدن به حرم بدون احرام جائز نیست آن وقت این آمده از مسیری که اگر بنخواهد به ذوالحلیفه برود باید ۵۰۰ کیلومتر برود و دلیلی نداریم که برود، ولی حالا آمده و رسیده به ادنی الحل والحرم، اگر بنخواهد به میقات برود که ۵۰۰ - ۶۰۰ کیلومتر را باید بپیماید و یا میقات دیگر ۳۰۰ - ۴۰۰ کیلومتر باید بپیماید، دلیل می‌گوید اینکه اهل یمن و طائف و مدینه منوره نیست و وارد شدن بدون احرام در حرم جائز نیست، خوب این

هم اول حرم است پس احرام همینجا ببندد چون دلیل روائی و آیه قرآنی نداریم که برو به میقات و از آنجا احرام ببندد، وقتی که این دلیل را نداریم از کجا احرام ببندد. ادنی الحل میقات است بلا اشکال اما نه برای کسی که از مسجد شجره و یا دیگر مواقیت عبور می‌کند. که باید در آنجا احرام ببندد و شکی نیست که ادنی الحل میقات است ولی برای چه کسی؟ برای کسی که از هیچیک از میقات‌ها عبور نکند.

حالا اگر ما بودیم و روایات و نظر فقهاء و مشهور متأخرین را در نظر

نگیرید، چه از آن درمی‌آمد؟

جلسه ۳۲۶

۲۸ جمادی الأول ۱۴۳۲

در گذشته بحث علمی این مسأله شد حالا اقوال چند تا از فقهاء را عرض می‌کنم. کسی که اهل یکی از مواقیت خمس است که وقتها رسول الله ﷺ از همان میقات احرام ببندد و به حج یا عمره می‌رود. کسی که اهل آن مواقیت نیست و دور است، اگر از یکی از این مواقیت عبور می‌کند، به اولین میقاتی که می‌رسد باید احرام ببندد و به حج یا عمره برود. کسی که اهل این مواقیت نیست و عبور بر میقاتی هم نمی‌کند ولی عبور می‌کند از محاذی یکی از این مواقیت، بنابر مشهور والمنصور همان جایی که محاذی با میقات است، احرام می‌بندد. در مدینه منوره است که از طرف مسجد شجره بیرون نمی‌آید از طرف دیگر مدینه بیرون می‌آید برای حج، وقتیکه از مدینه بیرون آمد، فرضاً ۶ کیلومتر از آن طرف مدینه که محاذی می‌شود عرفاً با مسجد شجره، از آنجا احرام می‌بندد. اگر کسی هیچکدام از این‌ها نیست، صحبت شد که یُحرم من أدنی الحل و واجب نیست که به یکی از مواقیت برود و از آنجا احرام ببندد. فرمایشات عده‌ای از فقهاء را نقل می‌کنم که بیش از این‌ها هم هست که

در تذکره علامه ج ۷ ص ۲۰۴، ولو مرَّ علی طریق لم یحاذ میقاتاً ولا جاز به ... و یحتمل انه یحرم من أنى الحل. اول حرم احرام می بندد. ایشان اینجا را یحتمل فرموده و در تحریر فتوی داده اند به ادنی الحل. ج ۱ ص ۵۶۵ مسأله ۱۹۳۸، فرموده: ولو مرَّ علی طریق لا یحاذی میقاتاً فالأقرب الإحرام من أدنى الحل. مرحوم ابن فهد در الرسائل عشر ص ۲۰۳، ولو لم یؤد طریقته إلى المحاذاة أحرم من أدنى الحل. محقق اردبیلی در مجمع الفائدة والبرهان ج ۶ ص ۱۸۶ چند صفحه مسأله را بحث کرده اند و فرموده اند: فإن لم یحاذ میقاتاً اصلاً ... فینبغی الاكتفاة بأدنى الحل لأنه المتیقن وغيره غیر ظاهر. ایشان اصلاً اشکال کرده اند که به محاذات میقات برود. این در جائی است که از محاذی میقات عبور می کند، اما اگر نه از میقات عبور می کند و نه از محاذی، بعد از یک صفحه فرموده اند: والظاهر انه یکفی ادنى الحل مع عدم المحاذاة بالطریق الأولى، که از ادنی الحل احرام ببندد.

صاحب جواهر اینجا سه، چهار صفحه بحث کرده اند در ج ۱۸ ص ۱۱۵ می فرمایند: ولو حج علی طریق لا یقضي إلى أحد المواقیت ... ومن هنا انجبه للأصحاب اطلاقهم عدم ایجابهم المرور به بالمیقات. (یعنی از اطلاق کلام اصحاب برداشت می کنند که کسانی که عبور می کنند از مسیری که به میقات نمی خورد که واجب نیست که به میقات برود با هواپیما به جده آمده، لازم نیست برود به جحفه که احد المواقیت است یا مسجد شجره) وإن کان متمکناً من ذلك. وهکذا عبارات دیگر در دیگر کتب.

مرحوم صاحب عروه تصریح به این مطلب کرده اند در مواقیت که بعد می آید. که یک تکه عبارت ایشان را می خوانم، فصل ۱۰ فی المواقیت: که ایشان مواقیت را ده تا ذکر می کنند و می فرمایند: التاسع: محاذاة أحدها

(مواقیت) و بعد از یک صفحه که صحبت می‌کنند می‌فرمایند: ثم ان الظاهر انه لا يتصور طريق لا يَمُرُّ على ميقات ولا يكون محاذياً لواحد منها اذ المواقیت محیطة بالحرم من الجوانب (که دیروز عرض شد که این تام نیست چون مواقیت یک تکه از حرم است شاید $\frac{1}{2}$ یا $\frac{1}{3}$ از حرم باشد و در بقیه فقط یک میقات است که بیش از نصف اطراف حرم از شمال تا جنوب گرفته هیچ میقاتی نیست. بعد صاحب عروه فرموده‌اند عین همان مطلبی را که صاحب مستند در ج ۱۱ ص ۱۸۹، الثامن فرموده‌اند: که این فرضی که بعضی کرده‌اند که اگر لا یمر علی المیقات، چرا، همه از میقات عبور می‌کنند چون المواقیت محیطة بالحرم، نه اینطور نیست. بعد صاحب عروه فرموده‌اند: ولو فرض امکان ذلك. یک مسیری کسی رفت که به هیچ میقاتی نمی‌خورد، فاللازم الإحرام من ادنی الحل. ببینید این ۳۰ - ۴۰ حاشیه‌ای که بر عروه هست معظم اینجا را حاشیه نکرده‌اند، حتی به فتوای ایشان یک احتیاط هم نکرده‌اند برخلافش که احتیاط این است که به میقات برود. لهذا این کسانی که به جدّه می‌روند که ظاهراً نه میقات است و نه محاذی عرفی یک میقات است. اگر محاذی گفته شده، مدینه یک شهر کوچک بوده و زمان پیامبر $\text{صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ}$ ۱۰ هزار نفر در آنجا زندگی می‌کرده‌اند که حضرت فرمودند: أمير المؤمنين عليه السلام با ۱۰ هزار شاهد حقشان را نتوانستند بگیرند که اهل مدینه شاهد بودند که پیامبر $\text{صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ}$ أمير المؤمنين عليه السلام را نصب به خلافت کردند، حالا بگوئید تا زمان امام صادق عليه السلام شده بودند ۲۰ هزار و تا ۵۰ هزار، امروز به یک جای ۵۰ هزار نفری می‌گویند ده، اینطرف و آنطرفش خیلی درمی‌آید، که فرمودند اگر محاذی‌اش شود احرام ببندد، اگر بگوئیم در اینجا تام است و در جاهای دیگر بگوئیم تام است که بالتتیجه این را قبول کردیم از مشهور فقهاء.

خلاصه اعظام محشین عروه با اختلاف مشاربشان اینجا را حاشیه نکرده‌اند که صاحب عروه صریحاً فتوی داده است که الأقرب اگر مرور بر میقاتی نمی‌کند از ادنی الحل احرام ببندد. پس بالنتیجه مقتضای ادله و مفتی به جمهره‌ای از فقهاء این است که کسی که لا یمر علی میقات، ولا علی محاذی عرفی یک میقات، لازم نیست که به میقات برود، خیر، به ادنی الحل برود و آنجا احرام بسته و وارد مکه مکرمه بشود. حالا اگر کسی شک کرد مثل صاحب حدائق بعد از اینکه روایات را نقل کرده مفصل‌تر از صاحب جواهر و اقوال را نقل کرده شک کرده مرحوم شهید در دروس مردد شده، حالا اگر فقیهی شک کرد، حکم شک چیست آیا جای اشتغال است یا برائت؟ صاحب حدائق فرموده: اشتغال، صاحب جواهر از عده‌ای نقل کرده اشتغال. قاعده‌اش این است که جای برائت باشد. چون شک در اصل تکلیف است چون به این شخص حکم شد **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ** که باید به حج برود. آمد، اگر از میقات عبور می‌کند بنا بود از آنجا احرام ببندد، اگر از محاذی عبور می‌کرد بنابر مشهور باید از آنجا احرام می‌بست، اما آمده جدّه نه میقات است و نه محاذی میقات، این باید احرام ببندد و محرم وارد حرم شود، اما این احرام آیا باید قبل از ادنی الحل باشد از احد المواقیت؟ شک در اصل تکلیف است، اقل و اکثر است. بله اقل و اکثر ارتباطی است. یعنی اگر احرام از میقات لازم باشد، احرام از ادنی الحل قبول نیست، در همه طهارت و صلاه اقل و اکثر ارتباطی در صلاه و صوم هست و شیخ انصاری این را محکم بیان کرده‌اند که در اقل و اکثر حتی ارتباطی اگر شک شد برائت جاری است. شک در اصل تکلیف است یا در امثال است یا در اشتغال؟ شک در اشتغال است. اگر اشتغال مسلم بود، شک می‌کردیم که آیا امثال شده یا نه، اینجا جای اشتغال بوده، اما اگر

شک در اصل اشتغال است، آدمی که آمد به جدّه یک مشت احکام بر او واجب است که یکی از آنها الإحرام قبل دخول الحرم است. اما باضافه بر اینکه باید در دخل الحرم محرماً، آیا باید به یکی از مواقیت برود؟ اگر شک شد، رفع ما لا يعلمون و قبح عقاب بلا بیان است. اینجا جای اشتغال نیست، جای برائت است حتی اگر شک شد. شک در صحت حج مسبب است از شک در اشتغال بذهاب إلى الميقات، اگر در آنجا گفتیم اصل عدم وجوب الذهاب إلى الميقات است به تعبد شرعی واجب نبوده که به احد المواقیت برود، پس حجتش صحیح است. مثل اینکه کسی احتمال دهد که سوره کامله در فریضه جزء باشد، وقتی که این احتمال رفع شد با اصل عدم جزئیت و اصل عدم وجوب سوره کامله، وقتیکه این اصل جاری شد ولو این نماز که می خوانده سوره کامله عمداً نمی خواند و شک داریم که **أَقِمِ الصَّلَاةَ** امثال شده یا نه؟ این شک مسبب از آن شک است. اگر در آن برائت جاری شد، آنجا بالتعبد شک ندارد. در نماز هم احتمال می دهد که سوره کامله واجب باشد؟ اگر واجب باشد عمداً اگر کسی سوره را ترک کرده احتمال می دهد که امثال **أَقِمِ الصَّلَاةَ** را نکرده باشد، اشتغال به **أَقِمِ الصَّلَاةَ** شود، شک در امثال است، اما این مسبب است و اینجا در احرام شک در شرطیت است و اقل و اکثر، اگر می گوئیم متباینین است عیبی ندارد که می گوئیم باید به میقات برود. اما اینجا متباینین نیست بلکه اقل و اکثر ارتباطی است. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر یک از مواقیت را برای عده ای از مردم تعیین کردند نه برای همه عالم، اگر شک کردیم که برای همه عالم هست یا نه؟ و دیگران هم که لا یمرون از مدینه منوره، آنها هم باید به اینجا بیایند، اصل عدمش است. اگر از روایات دلالت برداشت نشد که عرض شد، آن وقت نوبت به اصل رسید، اصل برائت است.

جلسه ۳۲۷

۴ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله ۹۶: بناء على المختار من كفاية الميقاتية لا فرق بين الاستيجار عنه وهو حي أو ميت فيجوز لمن هو معذور بعذر لا يرجى زواله أن يجهز رجلاً من الميقات كما ذكرنا سابقاً. شخصی که مستطیع می‌شود برای حج باید به حج برود، اما اگر بنا شد نایب بگیرد. نیابت در دو جاست یکی بعد از موت است و یکی زمان حیات خود شخص است در وقتیکه مستطیع مالی باشد اما معذور باشد از جهات دیگر از مباشرت در حج. سنش بالا رفته و نمی‌تواند حج کند و امیدی هم ندارد که سال‌های آینده بتواند به حج برود یا اینکه مریضی است که نمی‌تواند به حج برود یا اینکه مشکلی دارد که برای او سرب خالی نیست مثل مشکل سیاسی یا اینکه دشمن دارد امید هم ندارد که بعد بتواند به حج برود. این شخص زنده نایب می‌گیرد که برایش حج کند. حالا این نایب آیا لازم است که از همان شهر منوب عنه برود؟ نه. می‌فرمایند همانطور که اختیار این بود که برای میت حج بلدی واجب نیست و حج میقات مجزی است کذلک برای حی هم همین است و فرقی نمی‌کند. کما اینکه سابقاً هم ذکر کردیم در

مسأله ۷۲ متعرض شده‌اند و چون آنجا بحثش شد دیگر اعاده نمی‌کنیم و این مطلب را برای توضیحی تکرار کرده‌اند.

در مسأله ۷۲ فرمودند: إذا استقر عليه الحج ولم يتمكن من المباشرة لمرض لم يرجع زواله... فالمشهور وجوب الاستنابة عليه وهل يكفي الاستنابة من الميقات كما هو الأقوى في القضاء بعد موته؟ وجهان. لا يبعد الجواز که از میقات برود. خودش از شهرش اگر می‌خواست برود باید ۱۰۰۰ دینار صرف می‌کرد، از میقات خرجش ۵۰۰ دینار است. حالا که خودش نمی‌تواند برود لازم نیست که ۱۰۰۰ دینار بدهد که کسی از شهرش برای او به حج برود، از میقات یک نفر را اجاره کند که برایش به حج برود. بعد در مسأله ۷۲ یک احتیاط استحبابی کرده‌اند. فرمودند: فلا يلزم أن يستأجر من بلده على الأقوى وإن كان الأحوط ذلك. احتیاط این است که حی از بلدش استیجار کند. این احتیاط استحبابی بجهت این است که احتمال دارد که لازم باشد، فقط احتمال منجز نیست و حجت ندارد. احتیاط استحبابی در اینجا معنایش استحباب شرعی نیست. احتیاط استحبابی یعنی غیر واجب، آن وقت گاهی استحباب شرعی دارد و گاهی نه، برای احتمال درک واقع است و آن هم احتمال غیر منجز. اگر نظر آقایان باشد یک جاهائی در عروه مکرر این هست که ایشان می‌فرمایند الأفضل هذا یا يستحب هذا وإن كان الأحوط خلافه. چطور می‌شود که مستحب باشد و احتیاط برخلافش باشد؟ یک موردش مسأله قصر و تمام است در مواضع تخییر. مکه مکرمه، مدینه منوره، کوفه و کربلاء مقدسه که در این چهار جا انسان مخیر است که نمازش را تمام بخواند یا قصر که همانجا هم عروه هم دیگران دارند که افضل تمام است والاحوط القصر، یعنی چه؟ اگر افضل تمام است، الأحوط یعنی چه؟ چون مسأله اجماعی نیست، وقتیکه اجماعی

نبود، انسان اگر قصر بخواند در مواضع تخییر، احتمال مخالفت واقع داده نمی‌شود، اما اگر تمام خواند، احتمال مخالفت واقع داده می‌شود و لکن این احتمال منجز نیست، یعنی فقیهی که نظرش تخییر است خوب چهار رکعت نماز افضل از دو رکعت است، شکی در این نیست. چون در نماز دو رکعتی تسبیحات اربع و دو تشهد نیست و چهار قیام اضافه نیست که یک یک اجزاء نماز ثواب دارد که در دو رکعتی نیست. فقیهی که به نظرش تخییر است و شارع او را مخیر کرده بین تمام و قصر، خوب تمام بخواند افضل است، اما آیا احتمال دارد که این تمام خلاف واقع باشد، گرچه این احتمال منجز نیست و شخص سؤال از این احتمال نیست حسب برداشت خودش از ادله لهذا می‌گویند گرچه تمام افضل است، اما قصر احوط است. چرا؟ چون مسلماً شبهه‌ای دیگر ندارد. و احتمال خلاف واقع داده نمی‌شود. در تمام احتمال خلاف واقع داده می‌شود. احتمال مخالفت لوح محفوظ داده می‌شود، اما این احتمال منجز نیست و مسئول عنه نیست و اگر روز قیامت کشف شد که قصر لازم بوده، به او نمی‌گویند چرا تمام خواندی.

در همین مسأله ما نحن فیه مرحوم میرزای نائینی، آقای بروجردی و عده‌ای دیگر یا فتوی داده‌اند که باید از بلد نیابت دهد حی، یا احتیاط وجوبی کرده‌اند. آن وقت فتوای این‌ها و این احتیاط وجوبی این‌ها سبب می‌شود که شخصی مثل آسید محمد کاظم یزدی احتمال بدهد که حج از بلد واجب باشد نه مستحب، اما چون این احتمال پیش ایشان منجز نیست، یعنی اگر واقع هم بود چون فقیه معذور است، لهذا فتوی برخلاف این احتمال می‌دهد چون اجتهادش این است، اما در عین حال می‌گوید احوط این است.

ما در فقه مکرر داریم که احوط گفته می‌شود و اصطلاحاً به آن می‌گویند

احتیاط استحبابی، اما این معنایش این نیست که هر احتیاط استحبابی مستحب است. یعنی مقابل وجوبی است و نخواسته اند سه تا کلمه درست کنند: یکی احتیاط وجوبی تا یکی احتیاط استحبابی و یکی قسم ثالث احتیاط که نه وجوب و نه استحباب است. این قسم ثالث است که هر دو را گفته اند استحبابی. آن وقت استحباب شرعی یا ندب عقلی، یعنی اگر بخواهیم تقسیم دقی کنیم باید بگوئیم: احتیاط وجوبی، احتیاط استحبابی شرعی که دلیل بر استحبابش است و احتیاط استحبابی عقلی. یعنی عقل می گوید حالا که این هیچ شک و شبهه ای ندارد، خوب است که انجام دهید نه واجب است. عقل می گوید در مواضع تخییر که هیچ شک و شبهه ای ندارد قصر خواندن خوب است که قصر خوانده شود و روز قیامت هم احتمال ندارد برائت کشف می شود که خلاف واقع است، گرچه به شما نمی گویند چرا قصر نخواندی که این استحباب عقلی و طلب و ندب عقلی است. گرچه این سبب می شود که از شما ثواب فوت شود.

در فقه مکرر است که یک چیزی احوط و یک چیزی افضل است. بله گاهی احوط عقلی با احوط شرعی هر دو با هم می شود، هم استحباب شرعی دارد و هم احتیاط عقلی دارد مثل ما نحن فیه که هم احتیاط عقلی است، که حج مثلاً از بلد بدهد، اما در عین حال اگر بگوئیم فتوای فقیه یا حتی احتیاط وجوبی فقیه قاعده تسامح دارد و می گیرد فتوای فقیه را حتی احتیاط وجوبی فقیه را که بعضی قائل شده اند. اگر مفتاح الأصول مرحوم سید مجاهد را مراجعه کنید آقایانی که صاحب این قول هستند و کتب را ذکر کرده است. اگر گفتیم فتوای فقیه بلکه احتیاط وجوبی فقیه استحباب شرعی می آورد، آن وقت این احوط می شود شرعاً ایضاً. اما همیشه اینطور نیست که می گویند احتیاط

استحبایی، یعنی مستحب باشد، گاهی مستحب است و گاهی ندب عقلی است. ظاهراً مسأله حرفی ندارد و چون سابقاً گفته شد در آنجا بحثش هست. مسأله بعدی مسأله ۹۷ است. زید مستطیع شد و واجب شد که خودش به حج برود و نرفت یا عن عذر او غیر عذر. بعد از فوتش می‌خواهند برایش حج بدهند. آیا وصی و کسی که می‌خواهد حج بدهد آیا واجب است که همان سال اول حج بدهد و مبادرت نموده و فوراً حج بدهد یا نه؟ در این مسأله ادعای اجماع شده که فوریت واجب است و مشهور شهرت مسلم هست فقط مورد شبهه بعضی از اعظام قرار گرفته.

صاحب عروه فرموده: **الظاهر** (فتواست و احتیاط وجوبی نیست و غالباً هم آقایان حاشیه نکرده‌اند و حتی نگفته‌اند علی الأحوط) **وجوب المبادرة إلى الاستیجار في سنة الموت خصوصاً إذا كان الفوت عن تقصير من المیت**. گاهی میت مقصر نیست مثل اینکه وصیت کرد که برایش حج ندبی بدهند که واجب نیست حج ندبی. یا یک مسأله‌ای در همین فضل گذشت (مسأله ۲۵) و آن این بود که اگر کسی مستطیع بود و نمی‌دانست که مستطیع است تا ایام حج گذشت بعد فهمید که مستطیع بوده پول‌های پدرش نزدش بوده و پدرش قبل از ایام حج فوت شده و به این منتقل شده و مالک پول شده که می‌توانسته به حج برود، اما نفهمید که پدرش فوت شده، این آیا مستطیع است و اگر مرد باید برایش حج بدهند اگر به سال دیگر خودش نرسید؟ در مسأله ۲۵ گذشت و صاحب عروه و جماعتی فرمودند که مستطیع است و باید برایش حج بدهند، گرچه مقصر نبوده در ترک حج و همانجا هم گذشت و محل کلام بود و یک عده‌ای فرمودند که مستطیع نیست و اگر بعد از گذشتن وقت حج متوجه شد که مستطیع بوده و نرفته، مستطیع نیست، اگر سال دیگر شرائط

استطاعت کامل بود باید برود وگرنه خودش هم واجب نیست که سال دیگر برود، چه برسد که برایش بدهند که همانجا عرض شد که شاید اقرب همین قول باشد که این مستطیع نیست. بنابر نظر مرحوم صاحب عروه و یک عده‌ای دیگر از فقهاء این مستطیع است. پول داشت، ایام حج پرسید حج چند می‌برند؟ گفتند ۱۰۰۰ دینار، دید ۸۰۰ دینار بیشتر ندارد. ایام حج که گذشت معلوم شد که ۲۰۰ دینار از کسی طلب دارد، آن بدهکار هم به کسی داده که به این بدهند او هنوز نیاورده بوده که بدهد، یا به زن و بچه‌اش داده‌اند که آن‌ها یادشان رفته که به این بدهند، پس می‌توانسته به حج برود، این مستطیع است ولی مقصر نیست در ترک حج. گاهی در ترک حج مقصر است. در مسأله ۲۵ ایشان در یک تکه‌ای فرمودند: *إِذَا وَصَلَ مَالَهُ إِلَى حَدِّ الْإِسْطَاعَةِ، لَكِنَّهُ كَانَ جَاهِلًا بِهِ (که مستطیع است) أَوْ كَانَ غَافِلًا عَنْ وَجُوبِ الْحَجِّ عَلَيْهِ (می‌دانست که پولش قدر حج است اما نمی‌دانست که حج واجب است) ثُمَّ تَذَكَّرَ بَعْدَ أَنْ تَلَفَ ذَلِكَ الْمَالَ فَالظَّاهِرُ اسْتِقْرَارُ وَجُوبِ الْحَجِّ عَلَيْهِ) و معظم محشین هم حاشیه نکرده‌اند و گفته‌اند که مستطیع است. گرچه عده‌ای حاشیه کرده‌اند مثل مرحوم آسید عبد الهادی، مرحوم اخوی و عده‌ای دیگر که عرض شد که این اقرب باشد که مستطیع نیست. *مَنْ اسْتَطَاعَ* معنایش بما هو، استطاعت واقعی است. الفاظ قرار داده شده‌اند برای معانی *نَفْسِ الْأَمْرِيَّةِ*، اما ماده استطاعت ظهور ندارد در استطاعت واقعی غیر محرزه. به این استطاعت نمی‌گویند که زن و بچه‌اش به او می‌گویند ما را به مشهد ببر، می‌گوید نمی‌توانم چون پول ندارم و راستی نمی‌توانست ولی بعد معلوم شد که در بانک مقداری پول گذاشته که فراموش کرده بوده و این در وقتی است که دیگر مشهد نمی‌توانند بروند، آیا به این می‌گویند تو مقصری و پول داشتی و*

می توانستی به مشهد بروی و نرفتی؟ نه. این ندانستن او را غیر مستطیع می کند پس ماده استطاعت بالخصوص نفس الامریه غیر محرز را نمی گیرد.

پس اینکه صاحب عروه فرمودند: **خصوصاً إذا كان الفوت عن تقصير من المیت** برای این است که اگر مقصر نباشد اجماعی نیست که مستطیع است اما اگر مقصر باشد اجماعی است که مستطیع است.

حالا روی مبنای متن و معظم فقهای بعد از عروه که حاشیه کرده اند. بحث این است که مبادرت چرا؟ اینکه ایشان فرمودند: **الظاهر وجوب المبادرة** (اصل مسأله). زید مستطیع بود و نرفت و مرد یا وصیت کرد برایم حج بدهید، وصی آیا باید سال اول بدهد، ایشان فرموده اند: **الظاهر وجوب المبادرة**. دلیل این وجوب المبادره چیست؟

در مسأله ۷۲ همین فصل صاحب عروه فرمودند: **إذا استقر عليه الحج ولم يتمكن من المباشرة فالمشهور وجوب الاستنابة عليه بل ربّما يقال بعدم الخلاف فيه وهو الأقوى، والظاهر فوریه الوجوب كما في صورة المباشرة**. زید و عمر هر دو مستطیع شدند. زید می تواند حج برود، الآن واجب است که به حج برود و حق ندارد برای سال دیگر بگذارد. عمرو معذور است و تا آخر عمر هم مایوس است که برود، آیا عمرو واجب است که امسال کسی را برای حج بجای خودش بفرستد؟ صاحب عروه فرموده اند ظاهر این است که واجب است نائب را امسال بفرستد و غالباً هم آقایان حاشیه نکرده اند فقط بعضی فتوی را تبدیل به احتیاط وجوبی کرده اند. بنابراین، این زید که می توانست مباشرت حج کند و واجب بود که امسال برود و رفت، عمرو مریض است و معذور است و امید ندارد که در سال آینده بتواند به حج برود، آیا واجب است امسال برای خودش حج بدهد و نائب بگیرد یا دلیل اینکه امسال نائب بگیرد

چیست؟ دلیلش این است که اگر می توانست خودش به حج برود آیا واجب بود امسال برود؟ بله. حالا مباشرتش رفع شده، ولی امسالش را چه رفع کرده؟ پس باید امسال کسی را بجای خودش بفرستد. این تمام الدلیل بر این مطلب است. مرحوم آقا ضیاء سه اشکال بر این کرده اند.

جلسه ۳۲۸

۵ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مرحوم آقا ضیاء سه اشکال کرده‌اند بر مسأله فوریت قضاء از میّت. زید مُرد، مستطیع بود، حج نرفته بود حالا پول هم دارد و بناست برایش حج بدهند، آیا واجب است که برایش اولین سال بدهند یا نه سال بعد بدهند؟ در عروه فرمودند و مشهور هم فرموده‌اند و شبه تسالم است که آن هم فوری است. مرحوم آقا ضیاء اینجا سه اشکال کرده‌اند در حاشیه همین مسأله و حاشیه مسأله ۸۹ که به مناسبتی متعرض هستند.

اولین اشکال ایشان این است که چند تا فیه نظر فرمودند: ۱- خود شخص که مستطیع می‌شود و زنده است باید به حج برود. اگر تأخیرش از عام الاستطاعة استخفاف نباشد که این حرام است، اما اگر استخفاف نبود و عذر عرفی داشته باشد نه عذر عقلی یا عذر شرعی، ایشان فرموده‌اند بگوئیم تأخیر حرام است، فیه نظر. یعنی یک شخص حی امسال مستطیع شد، زید به او بذل حج کرد و گفت تو را به حج می‌برم. عمرو گفت اگر امسال نرفتی سال دیگر تو را می‌برم. اگر بخواهد سال دیگر با عمرو برود به او بیشتر خوش می‌گذرد،

نه اینکه امسال برایش حرج است و امسال به حج نرفت. آیا این امسال نرفتن حرام است و سال دیگر هم می‌رود و رفت. مرحوم آقا ضیاء فرموده‌اند: فیه نظر، در جائیکه تأخیر استخفاف نباشد. اگر بر خود شخص که مستطیع است فوریت در صورتی که عدمش استخفاف نباشد بر خود زنده واجب نبود فوریت، آیا بر نائیش فوریت واجب است؟

اشکال دوم: بر فرض بگوئیم که شخص زنده که مستطیع شد در حال حیاتش، فوری است و سال اول باید به حج برود، خوب به چه دلیل اگر به حج نرفت نیابت ایضاً قدری است؟ این دلیلی دیگر می‌خواهد.

سوم: ایشان فرموده‌اند: حج دین است، اگر امر اداء دین دائر شد بین اقل و اکثر، قاعده اقل و اکثر جای برائت است. اکثر فوریت است، یعنی ورثه و وصی باید دو کار کنند: ۱- برای میت حج بدهند. ۲- همین امسال حج بدهند. اقل این است که برایش حج بدهند، چه امسال و چه سال دیگر. اگر امر رسید به مرحله شک و از ادله اجتهادیه دست ما خالی شد و فقیه نتوانست از ادله اجتهادیه برداشت کند و نوبت رسید به اصل عملی، اقل و اکثر است، دوران بین اقل و اکثر جای برائت از اکثر است، مقدار مسلم این است که وصی یا ورثه باید برای این میت حج بدهند. اما این حج را آیا باید فوراً همین امسال بدهند، اگر شک شد، اصل عدمش است.

به نظر می‌رسد که اشکال سوم ایشان تام است. هر جا که نوبت به اصل رسید در اصل عملی، اقل و اکثر، همیشه اگر اقل و اکثر بود حتی ارتباطی، قدر متیقن شک در امتثال اگر شد، مجرای اشتغال است و اگر شک در اشتغال هم شد مجرای برائت است. اگر یک تکلیفی موجه شد به مکلف، مکلف می‌داند که این تکلیف موجه به او شده، اما در این تکلیف مکلف شک دارد که اقل

موجه به او شده یا اکثر؟ یعنی مولی دو چیز گفته: ۱- حج را قضاء بکن
 ۲- فوراً قضاء کن، یا فقط فرموده قضاء بکن؟ قدر مسلم این است که گفته
 حج را قضاء کن و نسبت به اینکه فوراً هم قضاء کن، اینجا شک در اشتغال
 است، یعنی مکلف شک دارد که آیا ذمه‌اش اشتغال به فوریت پیدا کرد یا نه؟
 وقتیکه شک دارد مجرای براءت است.

اگر نوبت به اصل رسید و از ادله اجتهادی دستمان خالی شد فرمایش
 ایشان در اشکال سوم تام است و گیری ندارد و شاید تسالم بین متأخرین باشد
 در اقل و اکثر غیر ارتباطی، استقلالی، اگر اقل و اکثر ارتباطی باشد چند بار تا
 بحال عرض کرده‌ام که تا زمان صاحب جواهر یک خلاف عظیمی هست در
 این مسأله که در اقل و اکثر ارتباطی آیا مجرای اشتغال یا براءت است؟ یعنی
 آیا باید احتیاط کرد؟ اگر فقیه در نماز و روزه و وضوء و غسل و غسل اخبات
 و حج و عقود و ایقانات، در چیزهایی که مسبوق به عدم است، می‌خواهد یک
 چیز جدیدی حاصل شود. شخص متطهر نبود می‌خواهد تطهر پیدا کند، نماز
 نخوانده بود می‌خواهد نماز بخواند. شک کردیم که عربیت در عقد نکاح شرط
 است و ماضویت شرط است یا نه؟ اتصال ایجاب و قبول شرط است یا نه؟
 این شبهه‌ها و خلاف‌هایی که بسیاری در عبادات و عقود و ایقانات هست. اگر
 شک کردیم، جواهر را که مراجعه کنید خود صاحب جواهر و آن‌هایی که
 صاحب جواهر از آن‌ها نقل می‌کند، گاهی براءت و گاهی اشتغال گفته‌اند و تا
 زمان صاحب جواهر، مسأله یک مسأله منقحه و حسابی نبوده. مرحوم شیخ
 قدری این مسأله را منقح کرده‌اند و بعد از شیخ کمتر این دیده می‌شود در
 کتب بعدی‌های شیخ که بخوانند اشتغال جاری کنند. بله بعضی وقت‌ها روی
 جهاتی احتیاط کرده‌اند و گاهی از ادله استفاده احتیاط شده که بحثی دیگر

است. اما اگر از ادله اجتهادیه دست خالی شد، گیری نیست که در دوران بین اقل و اکثر برائت جاری می شود نه اشتغال و ما نحن فیه از این قبیل است. اگر شک شد که این وصی میت که میت برایش واجب بوده که حج فوراً انجام دهد ولی انجام نداد، حالا وصی اش و یا ورثه، آیا باید حجی که در حال حیات فوراً بود، حالا برایش فوراً بدهند؟ اگر شک شد، اصل عدم است چون اقل و اکثر است. اقل اصل حج است و فوریت یک قید اضافی است، می شود اکثر، شک در قید و جزء و شرط و مانع و قاطع مجرای برائت است. اما اشکال اول و دوم جای مناقشه بلکه تام نیست.

اما اشکال اول که ایشان فرمودند وقتیکه زنده بود اگر تأخیر حج اخفاف نباشد در موردی که مجرد التأخیر باشد، **مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً**. زید به این شخص می گوید من تو را به حج می برم، عمرو می گوید من تو را سال دیگر به حج می برم. آیا حق دارد امسال نرود و سال دیگر برود و سال دیگر هم حج رفت و سال دیگر حج رفتن برای این راحت تر است از جهات شرعیه، نه عقلیه. آقا ضیاء می گویند اگر سال دیگر رفت آیا کار حرام کرده؟ بله حرام کرده. چرا؟ در همین فصل مسأله اول صاحب عروه متعرض این شدند و مثل اینکه آقا ضیاء آنجا را حاشیه نکردند. ایشان در آن مسأله فرمودند: اگر کسی مستطیع شد و شروط استطاعت تام بود (شروط عشره) حج بر مستطیع فوری است در زمان حیاتش و اگر نرفت فوراً به حج، معصیت کرده، بلکه این معصیت کبیره است نه صغیره. آنجا صحبت شد ادله اش و مشهور گفته اند و احدی حاشیه نکرده و در ذهنم هست که آقا ضیاء آنجا را حاشیه نکرده اند. با اینکه اگر همچنین مبنائی در ذهنشان بود و همان وقت داشتند قاعده اش این بود که آنجا را حاشیه کنند و بگویند فوریت فیه نظر است، اگر تأخیر

استخفاف نباشد و در آنجا استدلال به ادله‌ای شد که یکی از آن‌ها روایت مستفیضه‌ای بلکه متواتره معنأ و یا اجمالاً هست که اگر کسی حج نرفت و مرد، یقال له مُت إن شئت یهودیاً أو نصرانیاً. اطلاق اینطور آدم را می‌گیرد که حج امسال نرفت، سال دیگر می‌خواهد برود و استخفاف هم در آن نبود. حالا چه استخفاف باشد یا نباشد، چون استخفاف یک امر ثانوی است. پس در اشکال اول که ایشان فرمودند: فیه نظر، نه فیه نظر نیست، بلکه حرام است که حج را به تأخیر بیاندازد که بحثش گذشت.

در اشکال دوم ایشان فرمودند حالا بگوئیم شخصی که زنده است و مستطیع شد واجب است که فوراً به حج برود. به چه دلیل اگر مرد بر ولی یا وصی‌اش و ورثه واجب است امسال برایش حج بدهند. بله اگر خودش زنده بود بنا بود امسال برایش حج بدهند، حالا که مرده به چه دلیلی واجب است فوراً برایش حج بدهند؟ چیست وجه اینکه باید بدهند؟ ایشان که فرموده‌اند نباید بدهند تنظیر می‌کنند به صوم. شخصی نتوانست ماه رمضان روزه بگیرد، بعد از ماه رمضان حالش خوب شد بنا شد که قضاء کند، آیا بر او واجب است تا رمضان دیگر قضاء را انجام دهد؟ بله. حالا اگر مرد و روزه‌های قضاء را نگرفته بود، باید برایش قضاء بدهند. آیا باید قبل از رمضان ثانی برایش قضاء بدهند؟ نه. مرحوم آقا ضیاء اشکال کرده‌اند در این کبری و گفته‌اند این چه کبرائی است و چه دلیلی بر این کبری داریم که اگر چیزی بر مکلفی در زمان حیاتش واجب فوری بود اگر انجام نداد، بعد از وفاتش بر ولی و یا وصی واجب فوری است که برایش انجام دهند؟ ویؤید ذلک که در صوم اینطور نیست. بر خودش واجب است که قبل از رمضانین روزه بگیرد اما اگر مُرد و قضاء نکرد، بر ولی و وصی واجب نیست که برایش قضاء دهند. این اشکال

دوم هم تام نیست. یک برای تبادر و دیگر تسالم. متبادر این است که اگر شارع به زیدی که زنده است گفت فلان عمل را فوراً انجام بده، حالا حج باشد یا پول باشد و اداء دین باشد و وقتش رسیده و گفت فوراً انجام بده و مُرد و واجب بود بر ورثه که آن را انجام دهند، متبادر این است که همان که بر میت واجب بود در حال حیاتش همان بر ورثه واجب است من جمیع الوجوه، مگر دلیلی خاص برخلاف بیاید اگر بر میت حج تمتع واجب بود و مُرد، حالا بگوئیم باید برایش حج بدهند ولی به چه دلیل باید تمتع باشد؟ مگر دلیلی داشته باشیم. مثل میقاتیه. آقایان بلدی که گفتند حج را باید از بلد بدهند، یکی از ادله‌شان همین است که بر میت حج بلدی واجب بوده حالا که مُرد ولی یا وصی‌اش باید برایش حج بلدی بدهند، بله آقایانی که قائل به میقاتی هستند می‌گویند دلیل داریم بر وصی یا ولی واجب نیست حج بلدی، آن‌ها باید دلیل بیاورند. اگر دلیل نباشد، متبادر است که ظاهراً حرف بدی نیست.

اگر مولی به یک شخص زنده یک تکلیفی کرد و بعد او مُرد، مولی گفت این امر باید انجام داده شود، قاعده‌اش و متبادر این است که آن امر از نظر کمیّت و کیفیّت و شروط و موانع و قواطعش و حدودش در چه زمانی و چه مکانی، هر چه که شروط و قیود سلباً و ایجاباً نسبت به خود شخص در زمان حیاتش بود تمامش نسبت به بعد از او بر نائیش هست. مگر یک موردی که دلیل داشته باشیم که بر نائِب لازم نیست و بعد از موت نیست. دیگر تسالم است. نمی‌خواهیم ادعای اجماع کنیم. مخالفی ظاهراً ندارد. حج بنابر اینکه بر حی فوری است، وقتیکه مُرد برای او باید فوراً حج بدهند.

و اما مسأله صوم، مسأله‌ای است که محل خلاف است. اصلاً در خود حی محل خلاف است. یعنی زید ماه رمضان روزه نگرفت چه عصیاناً و چه عذراً،

حالا باید قضاء کند. آیا باید قضاء را تا رمضان بعد فوراً انجام دهد و نگذارد برای سال‌های دیگر؟ محل خلاف است و خود صاحب عروه قبول ندارند و حتی وقتی که زنده بود بر او واجب نبود که قضاء کند. عروه اینطور دارد: در کتاب صوم فصل ۱۳ مسأله ۱۸: **الأحوط عدم تأخیر القضاء إلى رمضان الآخر مع التمكن عمداً وإن كان لا دلیل علی حرمة. یعنی چه؟ یعنی علی استحبابه.** معظم هم حاشیه نکرده و پذیرفته‌اند. یعنی صاحب عروه می‌فرمایند دلیلی نداریم که حرام است که قضاء را تأخیر بیاندازد. در صوم ما دلیل خاص داریم که جماعتی دلیل خاص را نپذیرفته‌اند و جماعتی پذیرفته‌اند که در صوم بخش مفصل است و خود صاحب عروه و جماعتی این را پذیرفته‌اند و لا دلیل علی حرمة را حاشیه نکرده‌اند پس در خود صوم که مورد تنظیر است مسلم نیست با اینکه خیلی‌ها قبول ندارند. زید عمداً ماه رمضان را روزه نگرفت، معصیت کرده، توبه کرده، و دیگر حکم وضعی‌اش است که باید قضاء کند. باید قضاء را امسال انجام دهد تا قبل از رمضان سال دیگر، یا می‌تواند سال‌های دیگر بجا آورد؟ صاحب عروه فرموده‌اند: **لا دلیل علی حرمة تأخیر القضاء** و می‌شود احتیاط استحبابی. بله یک عده‌ای قائل شده‌اند که حرام است تأخیرش که به نظر می‌رسد که این قول اقرب باشد یا احتیاطاً و یا فتوی‌ی مثل مرحوم آسید عبد الهادی و مرحوم اخوی که قائل به حرمت هستند یا فتوی‌ی و یا احتیاطاً که تا رمضان دیگر نباید تأخیر بیاندازد و وجهش هم ادله است که اگر نوبت به اصل عملی رسید، باز اصل عدم اکثر است و باز دوران بین اقل و اکثر است که مجرای براءت است و دلیل دارد و یکی از روایاتش من جمله که حضرت فرمودند اگر در ماه رمضان روزه نگرفت و بعد از رمضان قضاء کند، فإن تهاون، تعبیر به تهاون گفته‌اند ظهور دارد که استخفاف کند، پس جائز

نیست که تأخیر بیاندازد که باید ادله را مراجعه کرد و هر کس طبق برداشت خودش بگوید. پس این تنظیری که برای آقا ضیاء شده که خود ایشان هم این تنظیر را نفرموده‌اند، فی محله تام نیست تا بخواهیم به این تنظیر عمل کنیم.

پس بالنتیجه همانطور که صاحب عروه فرمودند: **الظاهر وجوب المبادرة إلى الاستیجار في سنة الموت خصوصاً إذا كان الفوت عن تقصیر من المیت که آن مسلّم تر است و اگر عن قصور باشد باز هم واجب است.** زید مستطیع شد و حج نرفت عن قصور یا عن تقصیر، حالا مرده، پول هم دارد که ورثه یا وصی باید برایش حج بدهند، آیا واجب است که امسال بدهند، بله واجب است و ظاهراً گیری ندارد و اشکال‌ها هم تام نیست چون در مسأله دلیل هست و عرض شد که صحبت‌هایش هم گذشت که اگر نوبت به اصل رسید و فقیه از ادله قانع نشد، اشکال سوم آقا ضیاء وارد است و اگر نوبت به اصل رسید، اصل عدم وجوب فوریت است.

جلسه ۳۲۹

۶ جمادی الثانی ۱۴۳۲

به گردن زید حجة الإسلام بود و فوت شد، حالا می خواهند برایش حجة الإسلام بدهند، آیا واجب است که همان سال اول برایش حجة الإسلام بدهند؟ روی مبنای مرحوم صاحب عروه و جمعی، حج میقاتی کافی است. حج میقاتی ارزان تر است و حج بلدی گران تر و بیشتر از اموال میت برداشته می شود. آن وقت جائز نیست چون بیشتر از حج میقاتی بقیه مال ورثه است و بدون اجازه شان جائز نیست و اگر صغیر در ورثه باشد که مطلقاً جائز نیست. حالا اگر امسال که می خواهند حج بدهند برای میت، امسال حج میقاتی گیر نمی آید باید حج بلدی بدهند. چون مبادرت واجب است و فوریت لازم است در حج برای میت واجب است که بلدی بدهند و پول اضافه بر میقاتی که برای حج بلدی بدهند از اصل مال برداشته می شود و بر ورثه کم می آید که بیاید، اینها واجبی را انجام داده اند. اگر در ورثه صغیر هست، خوب باشد. عروه می فرماید: **وحيثند فلو لم يمكن إلا من البلد وجب وخرج من الأصل ولا يجوز التأخير إلى السنة الأخرى** (حتی اگر یقین دارند که امسال که

می خواهند حج بلدی بدهند ۱۰۰۰ دینار باید بدهند، سال دیگر کسی هست که با ۳۰۰ - ۴۰۰ دینار حاضر است که حج میقاتی انجام دهد) **ولو مع العلم بإمكان الاستیجار من المیقات** (در سال آینده) **توفیراً علی الورثة** (اما چون تأخیر تا سال بعد جائز نیست این توفیر بر ورثه جائز نیست اصلاً) **كما انه لو لم یمكن من المیقات إلا بأزید من الأجرة المتعارفة فی سنة الموت وجب**. (الآن چون وقت ضیق است، اواخر ذیقعه این شخص فوت شده که اگر بخواهد الآن برایش حج بدهند حج میقاتی هم گیر می آید، اما آنکه ارزان می گیرد نیست و یا از کسی دیگر گرفته، یک نفر هست که حج میقاتی برود ولی امسال گران می گیرد و بیش از متعارف حج میقاتی می گیرد، باید بدهند و نگذارند برای سال دیگر، چون تأخیر جائز نیست).

حرفها ظاهراً تام است و همینها هم صحبت هایش هست که شد. اگر امسال واجب باشد که برای میت حج بدهند این امور بر آن مترتب هست. فقط یک مطلب اینجا هست و آن این است که ایشان اینجا تعبیر به اجرت متعارفه کرده اند و خود ایشان در مسائل سابقه دو گونه تعبیر دیگر کرده اند در استطاعت ببینیم آیا استطاعت با استیجار برای میت فرق می کند یا نه فرقی نمی کند؟ در باب استطاعت صاحب عروه سه تعبیر فرموده اند: یکجا اینجا که اجرت غیر متعارفه فرموده اند. در دو مسأله سابق در باب استطاعت یکی مسأله ۷ و دیگری مسأله ۸ تعبیر به اجحاف با قید اضرار بحاله کرده اند و یکی در مسأله ۷۲ تعبیر به اجحاف کرده اند بدون قید اضرار بحاله. می خواهیم ببینیم آیا در ما نحن فیه که برای میت حج بدهند فرق می کند با خود شخص یا نه؟

در مسأله ۷ ایشان فرمودند: **نعم، لو كان (کسی که به حج می خواهد برود و اصل استطاعت) بذله (مال) مجحفاً ومُضراً بحاله لم یجب**. در مسأله ۸ باز همین

تعبیر را کرده‌اند در غلاء اسعار ما يحتاج إليه، فرموده‌اند: ولا يجوز التأخیر (اگر اسعار گران شد و باید به گران‌تر بخرد ولو بأزید من ثمن المثل والقيمة المتعارفة بعد فرموده‌اند: نعم لو كان الضرر مجحفاً بهاله مُضراً بحاله، عین همین مسأله هفت فرمودند که اگر اجحاف و مُضر بود نه فقط ضرری است. در مسأله ۷۲ همین مطلب را ایشان راجع به استطاعت و راجع به استنابه حی فرمودند: إذا استقر علیه الحج ولم يتمكن من المباشرة فالمشهور وجوب الاستنابه عليه... وإن لم يتمكن من الاستنابه أو كانت (زیاد) مجحفة سقط الوجوب. در اینجا کلمه مضرة بحاله را نیاورده‌اند. در اصل استطاعت ایشان اجحاف و مُضراً هر دو را آورده‌اند در مسأله استنابه حی اجحاف مطلق را ذکر کرده‌اند. در استنابه عن المیت اجرة متعارفة را ذکر کرده‌اند. باید دید از ادله چه درمی‌آید؟ لهذا شما عین مسأله ۹۷ را ملاحظه نمائید و مسأله ۷ و ۸ و ۷۲، خود فقهاء بعد که حاشیه کرده‌اند، یک جا را حاشیه کرده و یک جا را حاشیه نکرده‌اند و یک جا طوری و جای دیگر بگونه‌ای دیگر فرمودند.

سه تا مسأله ما داریم: زید پول گیرش آمده و مستطیع شده و می‌تواند به حج برود و مشکلی ندارد فقط برای حج باید گران بدهد، ایشان فرمودند اگر گران هم هست باید بدهد اگر می‌تواند، مگر گرانی در حدی باشد که اجحاف باشد و مُضر به حالش باشد. در استنابه حی فرمودند شخصی که مستطیع شد و پول یک مرتبه گیرش آمد، اما خودش نمی‌تواند برود چون مریض است باید نائب بفرستد اگر نائب گیر نمی‌آید مگر گران، باید بدهد ولی اگر گرانی در حدی است که اجحاف باشد، دیگر مُضراً را ذکر نکرده‌اند. در اینجا که برای میت بعد از موتش برایش باید از پولش بردارند قید متعارف فرمودند. ما سه گونه گرانی در خارج داریم. فرض کنید حج متعارف ۱۰۰۰ دینار

است. غیر متعارف یعنی چه؟ یعنی ۱۱۰ یا ۱۳۰۰ دینار است ولی اسمش اجحاف نیست. اجحاف یعنی چه؟ یعنی ۲۰۰۰ دینار. یک وقت اجحاف مُضر بحال شخص نیست چون میلیارد در شده و یک وقت نه مُضر هم بحالش هست چون پدرش مرده و فقط ۲۰۰۰ دینار گیرش آمده و حج هم ۱۰۰۰ دینار است و الآن نائب ۲۰۰۰ دینار می خواهد که اینجا این مبلغ مُضر به حالش است. از ادله چه درمی آید؟ ربما يقال که فرقی نکند. همه را باید یک گونه بگوئیم، یا بگوئیم قیمت غیر متعارف لازم نیست بدهد هم در اصل استطاعت و هم ربما يقال عرض کنم، هم در نیابت حی که برای خودش می خواهد بدهد و هم در نیابت از میت که وصی اش یا ولی اش می خواهد بدهد، اگر بگوئیم غیر متعارف، می گوئیم اینکه غیر متعارف است مستطیع نیست. زن و بچه اش به او متوسل شده اند که بیا ما را به مشهد ببر و رفت و آمد و خرج هایش مثلاً برای این ها ۱۰۰۰ دینار است، اما شرائط حالا طوری شده که ۱۰۰۰ دینار کافی نیست و ۱۱۰ دینار و ۱۲۰ دینار خرج برمی دارد که غیر متعارف است. به زن و بچه اش می گوید نمی توانم شما را ببرم. اگر ۱۰۰ دینار شده ۲۰۰ - ۳۰۰ دینار و می تواند بدهد چون میلیونر است این اجحاف است که یک وقت مُضر به حالش نیست و یک وقت هست. در کدامیک از این موارد طرف می تواند به زن و بچه اش بگوید نمی توانیم به مشهد برویم؟ یکی ملاک است. و ربما يقال که فرق می کند صدق استطاعت و این دو مورد دیگر. قرآن کریم فرموده: مَنْ اسْتَطَاعَ، اسْتَطَاعَ یعنی توانست ولو غیر عرفی؟ یا توانست متعارف؟ ربما يقال که استطاعت سعه دارد، اگر می تواند ولو غیر متعارف باشد خرجش اما برایش خرجی نیست که خرج یک بحث دیگر است. بعضی از آقایان در عبارات گیر کرده اند و کلمه خرج را در کار آورده اند. خود صاحب عروه هم در موردی

کلمه حرج را بکار برده. نه اگر حرج بود گیری نیست چون دلیل خاص داریم که لا حرج، حرج در مورد حج، اما حرج در مورد وضوء که اگر آب دستش را زخم می کند وضوء نمی گیرد و تیمم می کند و وضوء ساقط می شود. اما اگر کسی می خواهد به حج برود و آب روی دستش بریزد زخم می شود، خوب مرهم بگذارد. گیری ندارد، حرج حجّی غیر از حرج وضوئی است. اما قیمت غیر متعارفه که دلیل خاص ندارد و اجحاف که دلیل خاص ندارد و مُضراً بحاله که از باب لا ضرر که نمی گوید مُضر، و مُضراً بحاله یک نوع حرج را می خواهد بیان کند و گرنه در ادله لا ضرر می گوید ضرری نباشد و فقهاء هم طبق فتوی داده اند که لا، ضرر را نفی کرده نه ضرری که مُضر است حتی اگر برایش مُضر نباشد. این شخص حق خیار دارد که برود فسخ کند و جنس را پس بدهد ولو این جنس در شرائطی است که برایش ۱۰ دینار هم می ارزد، اما حق فسخ دارد، نه اینکه واجب است که فسخ کند. لا ضرر می گوید لا نفی شده است برای چیزی که ضرری باشد. شخصی کمردرد شدید دارد نه در حدّی که این درد تحملش حرام باشد، اگر بخواند نماز ایستاده بخواند برایش ضرری است نه در حدّی که تحملش حرام باشد که جائز است این ضرر را تحمل کند. وقتیکه دید کمردردش شدید است از فقیه می پرسد، می گوید باید نماز نشسته یا ایمانی بخوانی اما خودش آدم زاهدی است که می گردد دنبال بهانه که زندگیش سخت باشد، جائز است ایستاده بخواند ولی جائز هم هست که نشسته بخواند، چون شارع ضرر را نفی کرده نه مُضر را.

نتیجه این سه تا مسأله که دلیل خاص ندارد بالخصوص و صاحب عروه این مسائل را ذکر کرده که می توانید حاشیه آقایان را ببینید که از ادله چه درمی آید؟ ربما يقال که در همه باید یکسان بگوئیم، یا بگوئیم غیر متعارف مطلقاً، یا بگوئیم غیر متعارفی که اجحاف باشد مطلقاً ولو مُضر به حالش

نباشد، یا بگوئید اجحافی که مُضر به حالش باشد، آن وقت چطور و از کجای ادله درمی آید؟ یا فرق بگذاریم بین صدق استطاعت که آنجا هم صاحب عروه و خیلی از کسانی که حاشیه نکرده اند، برداشتشان این است که شخصی که ۱۰۰۰ دینار پول حج متعارف است اگر ۱۱۰۰ یا ۱۲۰۰ دینار از این می خواهند بگیرند برای حج، این غیر متعارف است، مستطیع نیست، یا نه مستطیع است اگر بحد اجحاف نرسد. اگر بحد اجحاف رسید و می خواهند ۲۰۰۰ از او بگیرند، مستطیع نیست، یا نه اگر ۲۰۰۰ برایش مسأله ای نیست ولو اجحاف است، اما میلیونر است و مُضر به حالش نیست، صاحب عروه می فرمایند مستطیع است و البته این مسأله اجتهادی است و مسأله برداشت است و واقعاً مسأله مشکلی هم هست، ما هستیم و ادله، من وجد زاداً و راحله، وجد آیا به کسی می گویند که وجوبه قیمت بیش از متعارف یا نمی گویند؟ اگر غیر متعارفه بود و اجحاف بود نمی گویند. هواپیما ۱۰۰ دینار است و تقصیر کرده تهیه نکرده شده ۲۰۰ دینار. این اجحاف است، آیا واجب است برود؟ آیا این راحله را نسبت به این وجد می گویند؟ عرف چه برداشت می کند؟ متبادر چیست؟ در حج بله یک مقداری حرج و امور حرجی مطلوب است و روایت دارد که خدای تبارک و تعالی می توانست حج را در یک جای خوش آب و هوا بگذارد ولی عمداً جائی گذاشت که قدری مردم خستگی و تشنگی را ببینند اما تا چقدر؟ از ادله چقدر درمی آید؟ این مسأله قابل تأمل است. خود صاحب عروه در باب استطاعت فرموده: اجحاف مُضر بحاله، در باب نیابت حج فرموده: اجحاف و مُضر بحاله را نیاورده، در باب نیابت از میت قید غیر متعارف را آورده. علی کل تأمل می خواهد که چه برداشت می شود؟

جلسه ۳۳۰

۷ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله ۹۸: إذا أهمل الوصي أو الوارث الاستیجار فتلفت التركة أو نقصت قيمتها فلم يف بالاستیجار ضمن. زمینی، جنسی، فرش می فروختند یا آن جنس یا فرس، قدر پول حج می شد، اهمال کرد وصی در فروختن یا ورثه اگر وصی ندارد، یا اهمال کردند در استیجار، وقتی که این شخص از دنیا رفت اگر اعلان می کردند که این زمین را به کسی می دهیم که از طرف میت حج کند قبول می کردند، اما بعد قیمت زمین پائین آمد یا قیمت حج بالا رفت، با اینکه آن عین تلف شد، یا طلائی بود که دزد برد، اگر با اهمال وصی یا ورثه این کار تحقق گرفت که دیگر نمی توانند برایش حج بدهند یا به کلی از بین رفت و یا ارزشش پائین آمد که نمی توانند برایش حج بدهند، اگر این تلف یا نقص قیمت در اثر اهمال وصی یا ورثه باشد، این وصی یا ورثه ضامن هستند و باید بجایش اجیر برای حج بگیرد و اگر قیمتش پائین آمده بود باید بقیه را بدهد. اهمال یک مطلب عرفی و خارجی است و حاکم در آن عرف است و

عقلاء و شارع برایش یک اصطلاح خاصی ندارد. هر چه که صدق اهمال بکند و از نظر عرفی اهمال باشند که اگر دزد برد یا کسی آن زمین را غصب کرد، به این می گویند چرا زمین را زودتر نفروختی مگر به تو نگفتیم و یا نمی دانستی؟ اهمال یک اصطلاح شرعی نیست و یک معنای عرفی است که موارد و مصادیقش فرق می کند، نسبت به یکی اهمال صدق می کند و نسبت به یکی اهمال صدق نمی کند، نسبت به یک مورد صدق می کند و نسبت به یک مورد صدق نمی کند. گاهی محرز الوجود است و گاهی محرز العدم و گاهی مشکوک است، اگر صدق کرد و اهمال بود، این ضامن است. این مسأله ظاهراً در مسأله استیجار برای حج دلیل خاصی ندارد و آقایان هم متعرض دلیل خاصی نشده اند، خود مسأله هم خاص به حج نیست و مسأله سیاله است. در بعضی از جزئیاتش روایت و دلیل دارد، فقهاء هم در موارد مختلف این مسأله را مطرح کرده اند. در عروه کتاب زکات این مسأله هست که اگر زکات واجب شد و در پرداختن تأخیر انداخت و تلف شد ضامن است یا قیمتش پائین آمد ضامن است. در خمس هست که اگر متعلق شد و نداد ضامن است. پائین رفت جنس، ضامن است. در مضاربه و عقود و عبادات و چیزهایی که مربوط به اعیان می شود که آن عین یا تلف شده در اثر اهمال و یا در اثر اهمال نقص قیمت پیدا کرده، یک کبرای کلی دارد که باید ببینیم این کبرای کلی دلیلش چیست و یک مصادقش هم اضطراری برای حج است.

در عروه کتاب الزکا، فصل زکاة الأنعام، مسأله ۱۰، فرموده: **إذا حال الحول مع اجتماع الشرائط، چهل تا گوسفند داشت و شرائط زکات کامل بود و سر سال شد باید یک گوسفند زکات بدهد، نداد و تأخیر انداخت، در اثر سیل تمام گوسفندان از بین رفتند، این از جهت سیل مقصر نبود ولی چون تأخیر**

انداخت مقصر بود. فتلف من النصاب شیء که انسان بحث می‌کنند که اگر تقصیری نبوده در تأخیر که ضامن نیست **وَأَنْ كَانَ (تلف) بتفريط منه ولو بالتأخیر مع التمكن من الأداء**. با اینکه ارباب زکات بودند ولی در پرداختش تأخیر انداخت و دزد آمد برد و یا سیل آن را تلف کرد ضمن بالنسبة. که دلیل خاص هم ندارد و احدی هم از فقهاء حاشیه نکرده‌اند این مسأله را. همین مسأله در خمس هست که بیشتر محل ابتلاء است که باید **لَا** از عین به ارباب خمس بدهد و تأخیر انداخت و اهمال کرد، زمین آمد پائین، آیا ضامن است. خوب اگر به ارباب خمس می‌داد نزد آن‌ها می‌آمد پائین، به این ربطی ندارد. در فصل دوم خمس در عروه **قسمة الخمس**: مسأله ۸: **والاقوی جواز النقل مع وجود المستحق** (خمس به گردنش آمد و آن عین یا مبلغ را با اینکه در شهرش مستحقین هستند به شهر دیگر منتقل کرد که جائز است ولی اگر در راه تلف شد این ضامن است) **لکن مع الضمان لو تلف**. چرا؟ چون ارباب خمس هم در این شهر هستند و هم در آن شهر و اگر در این شهر بپردازد زودتر می‌رسد و شهر دیگر تأخیر دارد، سفر است ممکن است که در سفر تلف شود. خود این تأخیر موجب ضمان است. دلیلش چیست؟ هیچ دلیلی ندارد.

در کتاب مضاربه مسأله ۵: **إذا اشترط المالك على العالم أن لا يسافر مطلقاً**. زید پولی به عمرو داد که با آن تجارت کند و سهم هم برای هر یک تعیین کردند اما به عمرو گفت با این پول فقط در همین شهر تجارت کن **فلا يجوز له المخالفة والا ضمن المال لو تلف بعضاً أو كلاً وضمن الخسارة مع فرضها**. دلیل ضمان چیست؟ ما باید یک کبرای کلی برداشت کنیم که این کبرای کلی یک مصداقش مسأله نیابت حج است.

خود این مسأله سه فرع دارد که دو فرعی محل اشکال نیست و یک فرع

محل اشکال است. یک وقت اینکه میت وصیت می کند که برایم حج بدهید یا این زمین را به کسی بدهید که به نیابت از من حج کند، خود زمین تلف می شود، یک فرع است. فرع دوم این است که فرض کنید میوه است که می گوید میوه های این باغ را به کسی بدهید که برایم حج برود. وقتیکه فوت می شود، باغ میوه هایش تازه است. اگر تأخیر انداختند میوه ها پوسیده می شود، قیمتش پائین می آید و نمی شود برایش بدهند. خود وصف میوه و صفت میوه تغییر کرد، قیمتش آمد پائین، ضامن است.

فرع سوم این است که عین باکی اش نشد، مناسبات خارجیه قیمت را پائین آورد، عرضه و تقاضا بهم خورد، وقتیکه شخص مرد میوه نو که بود قیمتش بالا بود، وصی تأخیر انداخت، میوه زیاد آمد در بازار قیمتش آمد پائین که ضامن است.

صاحب عروه عبارتشان این است: **إذا أهمل الوصي أو الوارث الاستيجار فتلفت التركة أو نقصت قيمتها فلم تف الاستيجار، ضمن.** نقصت قیمتها یا قسمت دوم و سوم هر دو را می خواهد بگوید، چون در هر دو نقص قیمت شده، یکی به سبب اینکه عین صفتش تغییر کرده و یکی به صفت اینکه مناسبات خارجیه تغییر کرد. اگر زمین را همان وقت می فروخت مشتری خوب داشت، اما تأخیر انداخت و قیمت زمین آمد پائین و با این قیمت کسی نمی تواند به حج برود.

به نظر می رسد وفاقاً للمشهور در هر سه فرع ضمان هست. فرقی نمی کند تلف باشد یا نقص قیمت بخاطر تغییر عین باشد یا نقص قیمت بخاطر مناسبات خارجیه باشد. در هر سه تا اگر به سبب اهمال وصی یا وارث تلف شد یا قیمت نقص پیدا کرد، وارث یا وصی ضامن است.

اما اول که در صورتی که تلف باشد، عموم علی الید. ید وصی وقتیکه شخص از دنیا رفت، ضامن است که یک قاعده مسلّمه است و متسالم علیهاست. کسی که چیزی در دستش بود و این دست دست امین بود، اگر از امانت ساقط شد بخاطر اهمال و تقصیر، این ید ضامن است در هر کم و زیادی و تلفی. دلیل و قاعده علی الید چیست؟ چند چیز است: ۱- تسالم عقلاء بر این مع عدم ردع شرعی. ضمان ید را ما به عقلاء کاری نداریم، باید ببینیم شارع آیا ضمان قرار داده یا نه؟ ضمان یک حکم شرعی است و حکم شرعی کشف می‌شود از اینکه عقلاء تسالم دارند و مورد ابتلاء عموم بوده و در منظر و مسمع و مرأی معصومین علیهم‌السلام بوده و ردعی هم از آن نشده، مثل حجیت خبر ثقه و حجیت ظواهر که آقایان استفاده می‌کنند و حرف درستی هم هست. آن ملاک در هر جا که بیاید همین است. می‌گویند در زمان معصومین علیهم‌السلام مردم روی قول شخصی که او را ثقه می‌دانستند اعتماد می‌کردند، آن وقت این اعتماد موضوع‌ساز بوده، آن موضوعی که اعتماد می‌ساخته موضوع را، احکام شرعیه بر آن مترتب بوده و معصومین علیهم‌السلام ردع نکرده‌اند و نفرموده‌اند که اعتماد بر خبر ثقه حجت نیست و درست نیست، از اینکه معصومین علیهم‌السلام ردع نکرده‌اند و محل ابتلاء عموم بوده و موضوعات احکام شرعیه با خبر ثقه در خارج مصداق پیدا می‌کرده، کشف می‌شود که بنای عقلاء مورد قبول شرع است و گرنه بنای عقلاء برای ما احکام شرعی را درست نمی‌کند. پس معصومین این را قبول داشته‌اند پس حجیت شرعیه دارد. همین مطلبی که در حجیت خبر ثقه می‌فرمایند و در باب حجیت ظواهر می‌فرمایند، همین مطلب در ضمان ید هست. چیزی که تحت قدرت کسی بود اخذاً و عطاءً و آن اهمال کرد در حفظ آن شیء در اصل و یا قیمتش، ضامن

است و عقلاء این را ضامن می دانند. پس کشف می کند که در چنین مواردی حکم شرعی ضمان است.

۲- ارتکاز متشرعه است. متشرعه هم بنای عقلاء در مرتکزشان هست. یعنی وقتی که به متدینین می گوئیم این آقا که تأخیر انداخت فروختن زمین را و قیمتش پائین آمد ضامن است، متشرعین می گویند بله درست است. پس ارتکاز متشرعه یک کبری و یک صغری دارد. کبرای مسلم است و گیری ندارد و طریقت دارد و کاشفیت از حکم شرعی دارد. کاشفیتش هم عقلائی است. این کاشفیت ارتکاز متشرعه طریقت داشته و حجت است. در ما نحن فیه ظاهراً این ارتکاز هست (قاعده علی الید). بلکه ادعای سیره متشرعه هم شده. سیره همان ارتکاز است باضافه عمل. یعنی عمل متشرعه هم بر همین است. اگر کسی متدین بود و باور کرد که در اثر اهمال خودش و تفریط و تقصیر خودش این جنس آمد پائین، و خودش را ضامن می داند و اگر هم بگویند ضامنی، می گوید چکار کنم غفلت کردم؟ یعنی احراز شود که اهمال شده و تقصیر شده. گرچه بعضی تشکیک در سیره کرده اند که گفته اند نمی دانیم که عمل اینطوری است که ظاهراً هست و حرف بدی نیست. یا اینکه گفته اند سیره باید محرز باشد که این عمل سلفاً قبل خلف در این عصر و عصرهای قبل هم بوده تا زمان معصومین علیهم السلام، مثل همان که عرض شد نسبت به قول ثقه و ظواهر که نالت این سیره تقریر المعصومین علیهم السلام و باید متصل به زمان معصومین علیهم السلام باشد تا حجت باشد که عرض شد و سابقاً مکرر اشاره شد که در طریقت عقلائی، سیره ملتزمین به یک چیزی خودش عند العقلاء طریقت دارد من غیر احراز الاتصال بعصور المعصومین علیهم السلام که محل کلام است که به نظر می رسد که تام باشد و یؤیده سیره هائی که فقهاء و اعظام، جواهر و شیخ

انصاری و دیگران در مختلف موارد فقه نقل می‌کنند، خیلی از جاهایش این سیره محرزی نیست که متصل به زمان معصومین علیهم‌السلام بوده، علی کل این تکه مسأله مبنائی است.

یکی دیگر اینکه ما یک عده روایات داریم که در مسائل متعدده که هر کدام جزئی است و کلی نیست و یک کبری از آن استفاده نمی‌شود. اما این جزئیات خصوصاً چند تایش در یک روایت وارد شده، با هم که ملاحظه می‌شود، برداشت عدم خصوصیت این جزئیات می‌شود، آن وقت از آن استفاده کبرای کلیه می‌شود که می‌توانیم در حج هم بیاوریم در مسأله ما نحن فیه. یکی از آن روایات که جایش را عرض می‌کنم که در آن باب روایات متعدد هست که یکی را می‌خوانم:

صحیح محمد بن مسلم (وسائل، کتاب الوصایا، ابواب احکام الوصایا، باب ۳۶، ح ۱) که در همان باب یک عده احادیث دیگر هم هست (قلت لأبي عبد الله علیه‌السلام رجل بعث بزكاة ماله (ربطی به حج ندارد) لتقسم فضاعت هل عليه ضمانها حتى تقسم؟ فقال علیه‌السلام: إذا وجد لها موضعاً فلم يدفعها فهو له ضامن. پس تقصیر حساب می‌شود و اهمال چون موردی بوده که پرداخت کند و نداده و تلف شده ضامن است. بعد در همین روایت با فاصله محمد بن مسلم می‌گوید من از زکات سؤال کردم، حضرت صادق علیه‌السلام یک مسأله دیگری برای ضمان ذکر کردند، فرمودند: **وكذلك الوصي، الذي يوصي إليه، يكون ضامناً لما دُفع إليه إذا وجد ربه الذي أمر بدفعه إليه.** وصیت کرد که بعد از فوتش پول را به فلانی بدهد، این هم او را دید و محذوری نبود که بدهد ولی نداد و دزد پول را برد، ضامن است. از اینکه حضرت وصیت را هم تنظیراً به زکات الحاق کرده و ذکر کردند برداشت می‌شود که نه زکات خصوصیت دارد

و نه وصیت. ملاک ید امینه است. از همین یک روایت برداشت شود عدم الخصوصیه و اینکه این مسأله از اول تا آخر فقه جاری است. این برداشت ظهور عقلائی است و اگر ظهور عقلائی شد، ظواهر حجت است. یعنی ما بودیم و تنها همین روایت، نه قاعده علی الید داشتیم و نه تسالم داشتیم و نه ارتکاز داشتیم و نه بنای عقلاء داشتیم ظاهراً همین یک روایت که از حضرت درباره زکات سؤال کرده و حضرت وصیت را ذکر کردند، آن هم نه وصیت به حج، بلکه وصیت اینکه پول را به کسی بدهد، برداشت می شود این کبرای کلی که اگر شخصی یک امانتی در دستش بود و این امین بود بر امانت و لکن اهمال کرد و تقصیر و تفریط کرد که منافات با امانت دارد و آن شیء تلف شد، ضامن است.

جلسه ۳۳۱

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۳۲

بنابر اینکه مضیق است و همان سال باید برایش حج بدهند و وصی یا وارث اهمال و تقصیر کرد و حج نداد، آن جنس قیمتش پائین آمد که نمی‌شود با آن برای میت حج بدهند یا حج گران شد، این وارث یا وصی ضامن است، وجه این ضمان چیست؟ عرض شد ادله‌ای برایش اقامه شده که یکی‌اش روایت شریفه نبویه علی الید ما أخذت حتی تؤدی یا حتی تؤدیه. این وصی یا وارث، ملک، زمین و پول و جنس میت که در دستش آمد و در اختیارش قرار گرفت، این ید تا اداء نکند ضامن است مگر اینکه اداء کند. آن وقت اداء نکرد چون اهمال کرد، پس ضامن است.

علی الید بحث مفصلی دارد که اجمالاً دو تا بحث دارد که مفید است برای مواردی دیگر که نظیرش است. ۱- بعد از ۸۰۰ ۹۰۰ سال مثل اینکه اولین کسی که مطرح کرده و آن هم خیلی ضعیف مطرح کرده و خودش هم پایبند این اشکال نشده مرحوم محقق اردبیلی است. بعد از ایشان باز این مطلب مطرح نبوده تا زمان بعد از شیخ انصاری. خود شیخ انصاری هم اشاره‌ای

می‌کند، فقط از حواشی و شروح مکاسب و بعدی‌ها قدری بعضی‌ها اشکال کرده‌اند و آن این است که ما چه می‌دانیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند و مرسل است. در کتب عامه مسنداً وارد شده که بدرد ما نمی‌خورد. در کتب حدیث شیعه اصلاً وارد نشده، در کتب اربعه نسبت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیست. در وسائل نیست، در کتب حدیث نیست و مرسل است و ما نمی‌دانیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچنین حرفی گفته‌اند که علی‌اید ما أخذت حتی تؤدی یا تؤدیه، پس نمی‌توانیم به این تمسک کنیم. در کلمات شیخ مفید من ندیدم علی الأقل آن کتاب‌هایی که من دارم، در کتاب‌های دیگرش اگر کسی تتبع کند شاید پیدا کند. اما از شاگردهای شیخ مفید گرفته مثل سیر مرتضی، شیخ طوسی تا شیخ انصاری به استثنای مقداری محقق اردبیلی و چند نفر که خودشان پایبند به اشکال نشده‌اند، صدها فقیه متقی اهل خبره روایت بدان این عبارت را نسبت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده‌اند و نگفته‌اند رُوی، گفته‌اند قال النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حتی خود محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفائدة والبرهان مکرر خود ایشان نسبت می‌دهند به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون مسأله سیاله است و موارد مختلف دارد که می‌گویند: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقهای که متوجه‌اند و خودشان در کتاب صوم نوشته‌اند که اگر یک روایتی سند معتبر ندارد، صائم نسبت به معصوم بدهد، جماعتی گفته‌اند صومش باطل است. آن وقت یک روایتی که سندش معتبر نیست می‌گویند قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگر اینکه در احکام خدا به آن استناد می‌کنند و می‌گویند حکم این است و در این مورد ضمان هست بخاطر اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: علی‌اید ما أخذت حتی تؤدی. از نظر بناء عقلاء چه به ما می‌گوید اگر یک روایتی را شما در کافی دیدید با سندی که ثقۀ عن ثقۀ، امامی عن امامی، ضابط عن ضابط تا امام معصوم، چه به ما می‌گوید که این حجت است؟ با اینکه

هیچکدام از این‌ها معصوم نیستند و احتمال اشتباه دارد. کلینی عن علی بن ابراهیم نقل می‌کند فرضاً و علی بن ابراهیم از پدرش نقل می‌کند و پدرش در محضر حضرت جواد علیه السلام بوده، چه کسی به ما می‌گوید این اعتبار دارد؟ امکان ندارد که کلینی اشتباه کرده باشد؟ بله احتمال هست و احتمال هست که علی بن ابراهیم اشتباه کرده باشد. آیا در این مورد امکان ندارد که اشتباه شده باشد؟ چرا؟ چه کسی به ما می‌گوید این برای شما حجت است و به این احتمال نمی‌شود اعتناء کنید؟ پس واقعاً احتمال اشتباه هست. در هر روایتی این احتمال هست چون معصوم نیستند در بعضی از موارد احتمال کذب هم هست. چون عادل آن نیست که معصیت نمی‌کند، عادل آن است که اگر معصیت کرد، ذکر *إلا فاستغفر لذنوبه*. این منافات با عدالت ندارد. با اینکه این احتمال هست می‌گوئیم حجت است. چه کسی به ما می‌گوید حجت است؟ آیا غیر بناء عقلاست. عقلاء می‌گویند وقتیکه یک همچنین سند معتبری از معصوم علیه السلام برای شما چیزی نقل کرد، شما اگر اعتناء کنید به احتمال اینکه اشتباه کرده و واقعاً اگر اشتباه نبود شما معذور نیستید. اگر عمل کردید به این و اعتناء نکردید به اینکه راوی اشتباه کرده باشد و راوی واقعاً اشتباه کرده بود، شما معذورید. این منجز و معذر بودن عقلانی است. آیا یک روایتی که *ثقه عن ثقه* نقل می‌کند، آیا از نظر عقلاء، این نسبت به معصوم علیه السلام منجز و معذر است، اما یک روایتی که در کتب حدیث نیامده و کلینی و صدوق و شیخ نوشته‌اند و در وسائل نیامده اما شیخ طوسی می‌گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله و در حکم خدا فتوی هم می‌دهد، سید مرتضی می‌گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله و فتوی می‌دهد علامه و محقق و محقق اردبیلی می‌گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله و همه و همه طبق این روایت حکم خدا را فتوی می‌دهند نه اینکه احتیاط می‌کنند. این

از یک روایت که سند معتبر دارد، از نظر عقلاء منجزیت و معذرت که قدر آن نیست؟ یقیناً بیش از آن است. خوب مطلب را می‌خواهیم باز کنیم چون فقط یک روایت مورد استناد است. می‌گوئیم سید مرتضی که گفته قال رسول الله ﷺ از کجا آورده، شیخ طوسی که می‌گوید لقله ﷺ و نمی‌گوید روی عنه ﷺ و فتوی می‌دهد در احکام الزامی و می‌گوید طرف ضامن است و باید پول بدهد و به عنوان حکم خدا می‌گوید، شیخ طوسی این روایت را از کجا آورده و بیان می‌کند؟ باید بگوئیم چون شیخ طوسی اهل خبره است و سید مرتضی اهل خبره است و بقیه اهل خبره و متقی هستند و ثقات هستند، به تواتر به این‌ها رسیده، چطور در رجال چشم بسته می‌گوئیم این‌ها به این‌ها به تواتر رسیده و قبول می‌کنیم با اینکه می‌گوئیم حدس حجت نیست و باید حسن باشد. نجاشی می‌گوید فلان کس که از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام است با ۲۰۰ - ۳۰۰ سال فاصله می‌گوید ثقه، علی العین والرأس و به روایت عمل می‌کنیم. کشی و شیخ طوسی و برقی می‌گویند ثقه و قبول می‌کنیم با اینکه چند صد سال فاصله است، این توثیق از کجا به این رسیده؟ می‌گوئیم لابد به تواتر رسیده چون آدم متقی و اهل خبره است و اگر علم حسّی پیدا نکرده باشد که نمی‌گوید، همین را اینجا می‌گوئیم، یکی و دو تا نیست، یکی را شیخ طوسی بگوید ثقه می‌پذیریم و عقلانی هم هست و چون عقلانی است می‌پذیریم. امکان عقلانی آیا دارد که به تواتر به فقهاء نرسیده باشد و بگویند قال رسول الله ﷺ آیا این استبعاد در حدّی هست که حجیت را خراب کند؟ پس برای شیخ طوسی تا شیخ انصاری علم وجدانی حاصل شده که پیامبر خدا ﷺ این را فرموده‌اند، این علم یا حسّ است یا حدس، چون نسبت است باید گفت حسّ است. یعنی ظاهر این است که کسی که به کسی چیزی را

نسبت می‌دهد اگر حدس باشد می‌گوید تدلیس است، لهذا می‌گویند اگر راوی که معصوم علیه السلام را ندیده و واسطه خورده تا معصوم علیه السلام اگر نسبت به معصوم دهد. یعنی یک راوی حضرت سجاد علیه السلام را ندیده و اصلاً بدنیا نیامده بوده، اگر ثقة هم باشد و بگوید قال علی بن الحسین علیه السلام می‌گویند تدلیس است. چون وقتیکه تو حضرت سجاد علیه السلام را ندیده‌ای لابد از یک راهی نقل می‌کنی، چرا آن راه را ذکر نمی‌کنی؟ و این‌ها فقهای هستند که عقلشان می‌رسد و خودشان فرموده‌اند که گاهی در یک چنین مواردی تدلیس است، می‌گوئیم تمام این‌ها احتمال می‌دهیم که اشتباه کرده باشند. احتمال دقیقاً درست است اما عقلانی نیست. عقلانی هم اگر باشد در مقام تنجیز و اعدار این احتمال مفید نیست و این شخص معذور نیست. همین تشکیک در خبر ثقة هم می‌آید. می‌خواهیم ببینیم عقلاء اعتناء می‌کنند به این احتمال یا نه؟ شما از کجا اثبات می‌کنید که نجاشی حساً به تواتر به او رسیده و ثاقت با ۲۰۰ سال فاصله؟ دو فقیه فرموده‌اند این به تواتر رسیده، آدم حسن ظن دارد می‌پذیرد که حرف بدی نیست. یعنی واقعاً خود شما باور دارید که نجاشی تمام این توثیقاتی که با چند صد سال فاصله نقل کرده همه‌اش به تواتر به او رسیده؟ همه توثیقاتی که به دست ما رسیده از برقی به بعد اقل صد سال فاصله‌اش است. مثل از ما تا شیخ انصاری، آیا همه این‌ها به تواتر به این‌ها رسیده، آن هم تواتری که در تمام طبقات به تواتر بوده، یعنی نجاشی بخواهیم بگوئیم به تواتر به او رسیده یا صدوق یا شیخ طوسی باید بگوئیم این‌ها با ۶ - ۷ واسطه در هر طبقه‌ای تواتر موجب علم بوده در یک یک این توثیقاتی که صدها و صدها توثیق است، آیا این عقلائی است؟ فرضاً بگوئیم احراز نشده که به تواتر رسیده که برای ما محرز نیست که تمام توثیقات شیخ و نجاشی و صدوق و برقی و

دیگر اعظام به تواتر به آنها رسیده، مطمئن شده‌اند بالحدس لا بالحس، عقلاء اعتماد می‌کنند بر حدس خبر ثقه و دونکم سوق العقلاء تمام عقلائی که بهمهم الأمور، نه عقلاء یعنی متدینین. فرقی نمی‌کند عقلاء سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و هر عقلائی در امور خودشان، این‌ها اگر اهل خبره بودند و ثقه بودند، حتی اگر یک نفر باشد به او اعتماد می‌کنند، کما اینکه تمام توثیقاتی که در کتب ما هست، صدها و صدها، همه‌اش عن حسن بوده است این‌ها مقطوع البطلان است و بعضی‌اش اقلأ حدس بوده، آن وقت یک نفر است اما ثقه است. نجاشی اهل خبره است و می‌فهمد که وقتیکه می‌گوید ثقه یعنی چه؟ کار کرده است و ده‌ها سال عمرش را صرف کرده و ثقه هم هست. از کجا می‌دانیم ثقه و اهل خبره است؟ از همین چیزهایی که بدست ما رسیده و مطمئنیم که ثقه است. یک نفر است که حدس را نقل می‌کند چون اهل خبره است، اعتماد می‌کنیم. اگر شک کردیم این حرف‌ها در متأخرین پیدا شده مع احترامی لکل آقایانی که این فرمایشات را فرموده‌اند، اما در بازار عقلاء که بروید، سیاسیونی که عمرشان را در سیاست دنیای خودشان می‌گذارند و اقتصادیونی که عمرشان را در پول و بازار می‌گذارند، آیا به حدس خبر ثقه اعتناء می‌کنند یا نه؟ می‌کنند، چه فرقی می‌کند؟ این حسن یا حدس که عده‌ای فرموده‌اند علی العین والرأس، مبنای خودشان اینطوری است که برداشت نموده‌اند. در سوق عقلاء که بروید حدس و حسن در اینطور موارد فرقی نمی‌کند. خوب می‌گویند مگر ما مقلدیم؟ خوب چه اشکالی دارد؟ آیا آیه نازل شده که نباید تقلید کرد؟ این را اگر بخواهد بیشتر مطمئن شوید آسید محمد مجاهد در مفاتیح الأصول یک بحث مفصل دارد و مرحوم آشیخ محمد حسن مامقانی در بشری الأصول مفصل دارند که چاپ نشده و خطی است در تبیان الأصول هم مرحوم سید

نظام الدین علوی حسینی استرآبادی که از هم دوره‌ای‌های شیخ انصاری بوده و از شاگردان شریف العلماء است و اشاره می‌کند به فرمایشات شریف العلماء که در کتاب قطوری که شاید بیش از ۱۰ برابر رسائل باشد در اصول بنام تبیان الأصول، این را ایشان مفصل بحث کرده که این هم خطی است. علی کل آنکه چاپی است و از هر دو این‌ها مفصل‌تر هم هست اما قدری مفصل است، مفاتیح الأصول مرحوم سید محمد مجاهد است. ما درباره حس و حدس قبول داریم که حدس اضعف از حس است مثل خبر حسنه که اضعف صحیحه است. خبر برید که اضعف از خبر زراره است، اما هر دو حجتند.

خلاصه ما می‌خواهیم ببینیم اگر چیزی را صدها و صدها فقیه محقق نسبت به معصوم دادند و هر فقیهی که کتاب نوشته و در دست ماست علی اختلاف مشاربهم یک چیزی را بعنوان روایت نسبت به پیامبر خدا ﷺ می‌دهند، آن هم نه یکی و دو تا و ده تا، اگر مخالفی بود لابلای این‌ها نقل می‌شد، لو کان لبان، آیا این از یک روایت با سند ثقه امامی عدل ضابط عن ثقه عدل امامی ضابط در نظر عقلاء از نظر منجزیت و معذرت اضعف است؟ دونکم سوق العقلاء.

شخصی مثل ابن ادریس که روایت صحیحه السند امامی، عدل، ضابط عن امامی عدل ضابط عن امامی عدل ضابط تا معصوم ﷺ نقل کرده می‌گوید به آن عمل نمی‌کنم چون یک سند است، آن وقت ابن ادریس می‌گوید: قال رسول الله ﷺ علی الید ما أخذت حتی تؤدیه. این ابن ادریس است که روایت با سند صحیحه بلا اشکال را می‌گوید اخبار الآحاد لا یوجب علماً ولا عملاً، از یک روایت ما علم پیدا نمی‌کنیم ولی همین ابن ادریس در رسائل مکرر می‌گوید لقوله ﷺ، از کجا آورده؟ یعنی احتمال اینکه این‌ها همه اشتباه کرده

باشند، آیا این عقلائی است؟

چند مورد از بسیاری را اشاره کرده‌ام و مسائلس را هم نمی‌گویم که وقت بگیرد خود شما مراجعه کنید. ابن ادریس در سرائر ج ۱ ص ۸۷ می‌گوید:

لِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ مَا أَخَذْتُ حَتَّى تُؤَدِيَهُ. در ص ۴۲۵ می‌گوید: وَالرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ:

عَلِيٌّ مَا أَخَذْتُ که محقق و علامه و فخر الدین پسر علامه علی دفته و تحقیقه همین است. شهید اول و ثانی علی دفته‌ها همین است و یک جا پیدا نمی‌کنید که اشکال به سند علی الید بکنند، استناد به آن می‌کنند. محقق اردبیلی مکرر استناد کرده، گرچه در دو مورد آن قدر که من کردم در دهها مسأله به علی الید استناد کرده و نسبت به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دهد. دو مورد آن قدر که من دیدم اینطور اشکال می‌کنند می‌فرماید: مؤیداً بقوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اما نسبت به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دهد و بعنوان مؤید ذکرش می‌کند، اما موارد متعدد تنها دلیل برای فتوای ضمان می‌دهد ایشان، در جائی دیگر می‌فرماید: ان سنده غیر ظاهر. و بعد فرموده: فتأمل. شاید فتأمل این است که سندش ظاهر است. یعنی اصطلاحاً اسمش مرسل است. بله قبول داریم که مرسله است عند الشیعۀ و در کتب حدیثی شیعه برایش سند ذکر نشده اما مرسل اینطور منجز و معذر نیست برای ما؟ اما در موارد دیگر خود همین محقق اردبیلی ملاحظه کنید یقیناً بیش از ۱۰ - ۱۵ مورد به آن استناد کرده و فتوی می‌دهد و چون تواتر بوده خودشان را محتاج نمی‌دیده‌اند که سندش را ذکر کنند چون احتیاج به صرف وقت دارد.

آن وقت این‌هائی که این حدیث را ذکر می‌کند کسانی هستند که در یک حدیث و روایت موشکافی می‌کنند که اگر یک راوی محل کلام است وقت صرف می‌کنند که آیا اعتبار دارد یا نه، آن وقت این‌ها به راحتی می‌گویند قال

رسول الله ﷺ و طبقش هم فتوی می دهند بدون اینکه تواتر باشد. اظهر این است که این ها به تواتر به این ها رسیده به اولیها و برای من شبهه ای ندارد که به تواتر به این ها رسیده و احتیاج به سند نداشته اند. بعدی ها هم اگر بر فرض کسی باشد که در تواتر شک کند و حدس باشد، حدس خبیر حجت است. از اول تا آخر فقه ببینید چقدر استناد می کنند به حدس خبیر در مسائل مختلف؟ مثل اینکه به حدس مقوم و خبیر اعتماد می کنید در همه چیز که خبیر باشد و ثقه باشد اعتماد می شود.

ببینید نراقی چقدر دقت در سند می کند آن وقت در ده ها مسأله صاف می گوید قال رسول الله ﷺ: علی الید ما أخذت حتی تؤدیه.

لهذا برداشت من است که این روایت که قال رسول الله ﷺ: علی الید ما أخذت حتی تؤدیه، حالا یا عین روایت پیامبر ﷺ یا لا اقل اهل خبره و ثقات نقل به معنی داده اند که اشکال و شبهه ای ندارد و گیری ندارد. بالتیجه این تعبیر و مضمون و مطلب صدر عن رسول الله ﷺ، همانطوری که یک خبیر ثقه عن ثقه وقتیکه نقل کند ما می بینیم که اطمینان نوعی هست، ولو ایشان شخصاً شک داشته باشد و اطمینان عقلانی هست بر صدورش از معصوم ﷺ، هکذا اینطور موارد. آن وقت نظیر این علی الید یک عده روایات نبویه داریم که منسوب به پیامبر ﷺ در کتب حدیث ما وارد نشده، چند تاست و فقهاء ثقات از روز اول تا به امروز غالباً استناد کرده اند و خوب است تأمل و دنبال شود که اگر حرف حساب است، انسان در امثال این نظائر نخواهد هم خدای نکرده برخلاف تنجیز و اعدار عمل کند، چون اگر بخواهد عمل کند اصل است، رفع ما لا یعلمون و اصل عدم الضمان، آن وقت به ضمان عمل می کنیم، که اگر این ثابت نشود نوبت به اصل عدم الضمان می رسد، این قبول است و

کبرایش قبول است که اصل در وقتی که دلیل نباشد اصیل است و حکم با اصل است، اما آیا از نظر عقلائی منجز و معذر نیست تا نوبت به اصل برسد، یا منجز و معذر است؟ به نظر می‌رسد که از درجات راقیه و رفیعۀ منجز و معذر است. این جواب یک اشکال.

پس شخصی که وصی است و یا وارث است و می‌خواهد برای میت حج بدهد و بر وصی است که سال اول برایش حج دهد و اهمال کرد نه قصور، بلکه تقصیر کرد و سال اول نداد و سال دوم زمین قیمتش پائین آمد یا ظالم زمین را غصب کرد و آنکه مانده کافی نیست که با آن حج برایش بدهند این ضامن است. چرا؟ چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: علی الید ما أخذت. این وصی یا وارث، مال میت در تحت یدش بود و تقصیر کرد، اینکه قیمتش کم شد یا از بین رفت ضامن است.

جلسه ۳۳۲

II جمادی الثانی ۱۴۳۲

وصی یا ولی تقصیر یا تفریط کرد و آن مالی که می‌شد با آن برای میت حج بدهند، آن مال از بین رفت، ضامن است. دلیل ضمان هم یکی‌اش علی الید است. علی الید سندش ظاهراً گیری ندارد گرچه مرسل است. در متنش این است: علی الید ما أخذت است. حالا که به تعبّد ثابت شد که پیامبر ﷺ این را فرموده‌اند بر علی الید ما أخذت دو تا اشکال اینجا شده: ۱- مراد از ید چیست؟ ۲- اخذت یعنی چه؟ اما اخذت، بعضی فرموده‌اند: اخذ بمعنای قهر و قوّت است یعنی چیزی را با سرکوبی و با قهر و غلبه می‌گیرند به این اخذ می‌گویند که این مورد غصب است. یعنی یک کسی بیاید خانه‌ای را به زور غصب کند ضامن است. اما اینجا می‌گوید که وصی، ولی بناست برای میت حج بدهد، امسال بنا بوده بدهد، نداده و تقصیر کرده، سال دیگر زمین از بین رفت، وصی و ولی که امین است چرا باید ضامن باشد که برای میت حج بدهد علی الید، یعنی ید القهر، ید وصی که ید غلبه و قهر نیست. آیا ظاهرش اینطور است؟ آن وقت استشهاد فرموده‌اند به بعضی مواردی که کلمه اخذ در قرآن

استفاده شده و در آن موارد قهر و غلبه بوده است یکی: فَأَخَذْنَا هُمْ أَخَذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ. این اخذ قهر و غلبه است و أخذ قوت است. دوم: لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ. سنه چرت زدن است. نوم هم که خواب است. خدای تبارک و تعالی، نه سنه و نوم بر او غلبه نمی کند. پس این دو آیه بمعنای قهر و غلبه است، پس این معنای اخذ است این مطلب روشن نیست. اخذ اعم است. اولاً: موارد استعمال چه موقع دلیل بوده بر تبادل و ظهور؟ این از مسلمات است در فقه و اصول که مورد استعمال دلیل نیست. بله یک وقت قرآن کریم در این دو مورد اخذ را استعمال فرموده که این دو مورد، مورد قهر و غلبه است، اما آیا اخذ مختصر به قهر و غلبه است یا اعم است؟ و از موارد استعمال ما نمی توانیم کشف کنیم که خاص به این معناست حتی اگر موارد استعمال دیگر نداشته باشیم. یک مطلب دیگر هست که با این خلط نشود و آن این است که در کتاب لغت که آدم می رود، اخذ را چه معنی می کند؟ اسد را چه معنی می کند؟ سماء و ارض را چه معنی می کند؟ معانی ای که در کتب لغت لغویین معنی می کنند و بیان می کنند، آن معانی، معانی حقیقیه است نه مجازیّه که حرفی است فی محله که به ما نحن فیه ربطی ندارد. اما برای اینکه مخلوط با این نشود و مرز این دو روشن شود. لغوی آیا معانی کلمات را ذکر می کند چه معنی حقیقی و یا مجازی باشد یا نه لغوی فقط معانی حقیقی را ذکر می کند و معنای مجازی را ذکر نمی کند؟ که اگر لغوی گفت عین این معنی و این معنی را دارد، آیا همه اینها معانی حقیقیه اش است؟ الظاهر ذلک. لغوی اسمش این است که معنای مجازی را بگوید حتی مجازهای مشهور، یعنی خلاف قاعده است و اگر یک روز لغوی اتفاقاً گفت، این برخلاف کتاب لغت عمل کرده است. مثلاً اسد برای رجل شجاع از مجازات مشهوره است، اما مجاز است.

معنای حقیقی اسد رجل شجاع نیست. مجازاً می‌گویند: اسد. اما هیچ وقت در کتاب لغتی پیدا می‌کنید که اسد را که بخواهد معنی کند، یکی هم بگوید: الرجل الشجاع؟ نه. بنا نیست که هر چه را معنی می‌کند به معنای حقیقی ذکر می‌کند، این غیر این است که در قرآن کریم و فرمایشات معصومین علیهم‌السلام و یا در نزد عرب فصحاء در نثر و شعرشان یک کلمه‌ای را اگر استعمال کردند در یک معنایی خاص به این معنا هست یا نیست. این یک مطلب دیگر است. در قرآن کریم مواردی هست که اخذ استعمال شده که آن مورد مورد قهر و غلبه بوده، این درست، اما آیا معنایش این است که اخذ معنایش خاص به این است که اگر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: علی الید ما أخذت یعنی اخذت بالقهر والغلبه و این باشد معنایش؟ نه، مورد استعمال معین معنا نیست حتی معین معنای حقیقی نیست **والاستعمال اعم من الحقیقة**. استعمال علم من الحقیقة نه قول لغوی اعم من الحقیقة. پس تنافی ندارد که اخذ در قرآن کریم استعمال شده در مواردی برای اخذ به قوت و قهر و غلبه اما در عین حال خاص نباشد اخذ به این معنی تا بگوئیم علی الید ما أخذت یعنی اخذ غلبه و غضب و این روایت مال غضب است و جاهای دیگر را نمی‌گیرد.

ثانیاً در خود قرآن کریم موارد متعدد هست که اخذ در غیر مورد غلبه استعمال شده، اخذ یعنی قبض و مثل کلمه قبض می‌ماند. مثلاً: **فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ**. خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود: چهار تا پرنده بگیر، آیا یعنی برو با قهر و غلبه بگیر؟ نه، چهار تا پرنده بردار و بگیر، شاید این پرنده‌ها در قفس باشند و یکی یکی بگیر. آیا یعنی برو صید کن؟ نه. اخذ یعنی با قهر و غلبه بگیر؟ بله بگیر در جنگ با قهر و غلبه است و آن از قرائن استفاده می‌شود که کجا قهر و غلبه هست و کجا نیست و گرنه اخذ خودش

خصوصیت ندارد و قهر و غلبه جزئش نیست. **خُذِ الْعَفْوَ**، خدا به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: عفو را اخذ کن، آیا یعنی قوت و غلبه اخذ کن اصلاً خلاف موردش است، یعنی با عفو با مردم معامله کن. این را قرآن فرموده اخذ. پس اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: **عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذْتَ**، معنایش این نیست که فقط خاص به غضب باشد، یعنی هر چه که تحت قدرت کسی آمد، نسبت به آن چیز مسئولیت دارد تا به صاحبش برساند.

یک اشکال دیگر مسأله ید است. ید، ید است یعنی قدرت، در اختیار داشتن. اما از علی به ید که اضافه شده و علی الید گفته شده، ظهور پیدا می کند از این ترکیب علی با ید در ید عدوانیه، علی الید ما أخذت یعنی آن ید عدوانیه است. در خود ید، قید عدوانیه نیست، چون ید مؤنث است عرض می کنم، هر چه که در بدن دو تاست مؤنث است. علی الید، ید است وقتی که علی به آن اضافه شد آیا ظهور در عدوانیت پیدا می کند که حالا اخذ هم نگوئیم که اخذ به قهر و غلبه است، آن وقت از علی الید استفاده می شود که ید غاصبه و این روایت در مورد غضب است و یعنی علی الید العدوانیه، آیا اینطور است؟ بعضی اینطور برداشت کرده اند، پس ربطی به ما نحن فیه پیدا نمی کند. چون ید وصی و ولی ید عدوانیه نیست. اما این حرف باز تام نیست چون ادعای ظهور شده. اولاً: اگر شخص ولی و وصی تقصیر کرد، آیا این تقصیر عدوان ام لا؟ عدوان چگونه است؟ در این مورد عدوان است و تقصیر کرد، به او گفتند سال دیگر حج گران می شود، محل نداد. یا زمین ارزان می شود، بفروش، محل نکرد، پس نسبت به همچنین امری عدوان است. بر فرض که ید، ید عدوانی باشد خاص به غضب نیست و غضب یک مصداق بارز از عدوان است. ثانیاً: اصل اینکه علی الید، یعنی ید عدوانی، روشن

نیست. ید، ید است. علی هم می گوید ضامن است، اما آیا باید ید عدوانی باشد تا ضامن باشد؟ یعنی ید محکوم خواهد بود، و چون ضمان یک حکم و الزام است، علی استفاده شده در موردش، و گرنه معنایش این نیست که ید باید ید عدوانیه باشد ید، ید است و علی هم یعنی ضمان. یعنی الید ضامنۀ. از آن استثناء شده و خارج شده بالادلۀ الخاصۀ ید امینۀ، بدلیل لیس علی الامین إلا الیمین. اگر لیس علی الامین إلا الیمین نبود می گفتیم تمام یدها ضامن هستند. یعنی هم ید عدوانیۀ و ید امینۀ و یدی که لم یثبت انها عدوان او امینۀ یعنی مورد شک. حالائی که ید امینۀ خارج شد، ید به اطلاقش می ماند. علی الید می گوید آن یدی که امینۀ نیست چه محرز نباشد که امینه است یعنی شک شود و چه محرز باشد که عدوانیۀ است و چه ولا ولا، عدم احراز باشد همه را می گیرد یکی هم ما نحن فیه است. ید وصی و ولی تا وقتی امین است که تقصیر نکرده باشد، اگر تقصیر کرد دیگر امینۀ نیست یا اسمش را می گذارید عدوانیۀ اگر بگوئید علی الید عدوانیۀ است که ظاهراً نیست و اعم است. این در موردی است که تأخیر وصی یا ولی موجب تلف مال میت شود.

اما اگر سبب تلف نشد، سبب تغیر و تبدل شد. میت گفت میوه های باغ را بفروشید و برایم حج بدهید، همان وقتی که از دنیا رفت کسی آمد و گفت میوه ها را به من بدهید من امسال برایش حج می روم. گفتند تا حج چند ماهی مانده تا ببینیم چه می شود؟ محل ندادند، میوه ها روی درخت ماند و پوسیده شد و گندید و عین تغیر پیدا کرد و بالتتیجه هیچکس آن میوه ها را نخرید که عین بلاء سرش آمد یا گل بود نفروختند و پژمرده شد. دلیل ضامن بودن چیست؟ چون علی الید اینجا را هم می گیرد که تقصیر کرده اند چون در ید او این تغیر و تبدل پیدا شده و در وقتی بوده که عن تقصیر بوده نه امانت بوده.

غالباً قبول کرده‌اند که علی الید این است که ضامن است، چه این عین تلف شود یا بلائی سرش بیاید و صرف وجود عین کافی نیست که اداء صدق بکند و تودیه شده ظاهراً این هم حکمش حکم تلف است.

می‌آئیم سر قیمت که محل بحث و خلاف شده. غالباً، یکی هم صاحب عروه قیمت را تعبیر کرده‌اند که اگر تنزل کرد. فرمودند، فتلفت التركة أو نقصت قیمتها. این نقصت قیمتها ظاهرش در این است که تلف نشد و دزد هم نبرد مثل زمین و بلائی هم سر زمین نیاید، فقط چیزی که هست مناسبات خارجی سبب شد که قیمت زمین پائین آمد یا قیمت حج بالا رفت و این کار به تقصیر وصی یا ولی شد، آیا علی الید این را هم می‌گیرد یا نه؟ علی الید را اگر به عرف عرضه کنیم بدون ایجاد این اشکال، می‌گوید قدرتی که وصی و ولی بر این مال و زمین داشت و تقصیر کرد و در اثر این تقصیر این سبب شد که نشود با آن حج بدهند، آیا اگر به عرف که بدهیم فرقی می‌بیند بین تلف عین و تبدل عین و یا نقض قیمت عین؟ عرف می‌بیند که علی الید ضامن و اطلاق دارد که به نظر می‌رسد که تمام این‌ها را شامل می‌شود. بله اگر عرف می‌گوید: نه، قبول می‌کنیم. ولی غالباً آقایان گفته‌اند عرف قبول می‌کند و عروه فرموده: او نقصت قیمتها که نقص قیمت ظاهر است در اینکه عین تغیر و تبدل پیدا نکرده، بلکه مناسبات خارجی سبب شده اصلاً خود اینکه عین اگر تبدل و تغیر پیدا کرد و قیمت کم نشد، آیا ضامن است؟ ملاک در تبدل و تغیر هم نقض قیمت است. بله نقض قیمت گاهی بخاطر امور تکوینیه است مثل گرما و سرما و یا نه امور اعتباریه سبب پائین آمدن قیمت شده. بالنتیجه با این چیزی که میت گذاشته بود می‌شد برایش حج بدهند ولی این ولی و یا وصی تقصیر کرد و طوری شد که حالا نمی‌شود برایش حج بدهند. به نظر می‌رسد

که هیچ فرقی ندارد. این یک مسأله سیاله است که در خمس و زکات هم می‌آید و دیگر امور مالیه که بخاطر تقصیر و تأخیر قیمت عین پائین آمد. علی الید ضامن است.

جلسه ۳۳۳

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله نقص قیمت سوقیه، این مسأله اینجا جای مفصلش نیست اما چون صاحب عروه متعرض شده‌اند و فرمودند: أو نقصت قیمتها، لهذا خوب است که عرض شده و رد شویم. منسوب به مشهور است که نقص قیمت سوقیه مورد ضمان نیست. فرض کنید شخصی خانه‌ای را غصب کرد، که قیمتش ۱۰۰ میلیون بود بعد از مدتی خانه را به صاحبش پس داد، قیمتش شده بود ۱۰۰ میلیون، حتی اگر صاحب اصلی می‌خواست خانه را به ۱۰۰ میلیون بفروشد و با آن تجارت کند، ۹۰ میلیون که نقص پیدا کرده، (خانه عینش مشکلی پیدا نکرده) ضامن نیست، بله کار حرامی کرده است ولی از این ۹۰ میلیون لازم نیست که یک ریال هم غاصب بدهد. صاحب جواهر در بعضی از موارد استدلال کرده‌اند که نقص قیمت سوقیه یعنی عینی که در ید امین نبود و یا از اول غصب بود. مثال ما نحن فیه این است که وصی میت و یا وارث میت که امین بر مال میت هستند، اگر سال اول برایش حج ندادند عن تقصیر، بعد آن جنسی که بنا بود فروخته شود و برایش حج بدهند قیمتش پائین آمد و با این

قیمت پائین نمی‌شود برایش حج بدهند، آیا ضامن مقصر است یا نه؟ صاحب عروه فرمود: «أو نقصت قيمتها ضمنه. صاحب جواهر برای نقص قیمت استدلال کرده‌اند به لا ضرر ولا ضرار. شارع فرموده: لا ضرر ولا ضرار فی الإسلام. ضرر یعنی اضرار لا ضرر یعنی احکامی که شارع قرار داده، اگر یک موردی ضرر شد برای شخص، آن را قرار نداده و واجب است در نماز انسان مستقیم بایستد، اگر کم‌رزد دارد که نمی‌تواند مستقیم بایستد، ضرری است که شارع نمی‌خواهد. ولا ضرار، یعنی شارع حکم نکرده است به جواز اضرار به دیگری. صاحب جواهر استدلال به لا ضرر ولا ضرار کرده‌اند برای نقص قیمت سوقیه که گفته‌اند این اضرار است. وقتیکه این شخص خانه را غصب کرد و یا وصی و یا وارث میت که تأخیر انداخت استیجار برای حج برای میت را که نائب بگیرد، این تأخیر سبب شد که قیمت آن جنس پائین بیاید و کسی با این قیمت حج نمی‌رود، این اضرار به این میت، ما جعل، لا ضرر ولا ضرار، چون مسأله محل ابتلاء بسیار است و در موارد متعدده‌ای در فقه می‌آید مثل خمس و زکات، و بیع و ضمان و اجاره و مضاربه و غصب است، در جمیع مواردی که ید، ید غیر آمینه است از اصل، یا آمینه بوده بخاطر تقصیر شده غیر آمینه و این سبب نقص قیمت شده، یکی از موارد جواهر این است: ج ۳۷ ص ۱۵، کتاب غصب، ومن هنا يتوجه الحكم بضمان نقص القيمة السوقية ... ولو مع بقاء العين وصفاتها (گل بود امروز غصب کرد و بعد از چند ساعت پس داد که پزمرده هم نشده، اما اتفاقاً در این چند ساعت عرضه زیاد شد و قیمت گل آمد پائین که عین و صفات سرچایش است) صاحب عروه می‌فرماید چه فرقی می‌کند کسی که خانه را غصب کرده، عین بلائتی سرش آمده و قیمتش پائین آمده یا صفاتش باکی‌اش شده و خانه کهنه شده که

قیمتش پائین آمده، یا نه عین و نه صفات مشکلی برایش پیش نیامده ولی بنخاطر عوارض خارجیہ قیمتش پائین آمده) لاتحاد وجه الحكم بالضمان هنا وفي ما مضى (یعنی تلف عین یا صفات) وهو صدق الإضرار المنفي شرعاً (در هر سه قسم اضرار است) ولی سفیه (در لا ضرار) ما يقتضى تخصيص الضرر المنفي بما يكون متعلقه مالا (در روایت دارد لا ضرر ولا ضرار فى المال، اطلاق دارد، ایشان می فرمایند چیزی در لا ضرار نیست که ظهور داشته باشد که لا ضرار فى المالیات، فى الأموال، اینجا ایشان به قاعده علی الید استدلال نمی کنند، به لا ضرار استدلال می کنند) ولعله لذا (چون لا ضرار در آن تقييد به اینکه آن متعلقش مال باشد نیست، حتی اگر مال نباشد ضرار صدق بکند ولو مال نباشد) اختار الشهيد فى بعض فتاواه الضمان هنا (قیمت سوقیه) این نسبت به دلیل دیگر که لا ضرار است که خودش بحثی است.

می آئیم سر خود قاعده ید، شخصی که خانه ای را غصب می کند، علی الید ما أخذت، این چه را گرفته؟ خانه را گرفته، اما نقص هائی که در خانه حاصل می شود نه در عین، بلکه در صفاتش یعنی خانه نوساز بود غصبش کرد، بعد از ۱۰ سال که برگرداند نوساز نیست و هیچ چیز در خانه خراب نشده ولی چون نوساز نیست ارزان تر است. صفاتش عوض شده. چطور فرمودند غاصب وقتیکه خانه را غصب کرد، دو چیز غصب کرده: ۱- عین خانه. ۲- خانه مقید به اینکه نوساز است که اگر عین از بین رفت ضامن است و اگر عین از بین نرفت و صفت نوساز بودن از بین رفت، باز هم ضامن است چون تحت ید است. آیا قیمت سوقیه تحت ید نیست؟ یعنی می گویند این خانه ای غصب کرد که نوساز بود که ارزشش ۱۰۰ میلیون بود و یا نه خانه ای غصب کرده مطلقاً بدون قیمت معین غصب کرده؟ آیا از نظر عرفی قیمت سوقیه مغضوب

حساب نمی‌شود؟ یعنی یکی یک خانه ۵۰ میلیون و یکی ۱۰۰ میلیونی غصب کرد. آیا می‌گوئیم خانه ۱۰۰ میلیونی غصب کرده یا نه نمی‌گوئیم؟ پس هم خانه و هم نوساز بودن و هم قیمت ۱۰۰ میلیون تحت ید آمده و هر کدام که با مشکلی برخورد کرد، این ضامن است و علی‌البد آن را می‌گیرد. این عرفاً سه چیز غصب کرده یا یک چیز و یا دو چیز؟ پس بحث عرفی است. خود شما ذهنتان از عرف چه برداشت می‌کند؟ اگر به عرف مطرح کردید کسی که خانه نوساز ۱۰۰ میلیونی غصب کرد و یکی هم ۵۰ میلیونی غصب کرد آیا عین هم هستند؟ آیا وقتیکه غاصب بعد از ۱۰ سال خانه را برگرداند می‌گویند سه چیز غصب کرده و دو تا را برگردانده، یکی عین خانه، یکی صفات خانه و یکی هم قیمت خانه یا نه می‌گویند: دو چیز غصب کرده و قیمت مغضوب نیست. عرفاً در بازار چه می‌گویند؟ به نظر می‌رسد که حرف خوبی است، اگر ما دلیل خاص داشتیم فبها، وگرنه قیمت هم مضمون است. چون قیمت هم مغضوب است ایضاً و "ما" موصوله خلافی هست که اطلاق است یا عموم؟ بالتیجه "ما" موصوله اطلاق و عموم دارد، مگر اینکه بگوئید انصراف دارد. وگرنه علی‌البد ما أخذت یعنی آنچه، از نظر عرف وقتیکه این خانه را غصب کرد چه چیزی را غصب کرده؟ فقط عین خانه را گرفته که اگر بعد از پنج سال پس می‌داد خانه از بین نرفته فقط کهنه شده و مثل یک خانه نو کسی به آن رغبت ندارد و عرف می‌بیند که صفات هم مغضوب بوده که از بین رفته و آنکه می‌گوید قیمت مضمون نیست می‌گوید عرف نمی‌گوید که مغضوب نیست، آنکه می‌گوید قیمت مضمون است می‌گوید عرف می‌گوید که مغضوب هست. پس باید دید در نظر عرف مغضوب چیست؟ وقتی که کسی فرشی را غصب کرد می‌گویند فرش ۱۰۰ هزار تومانی را غصب کرده که بعد از ۱۰ سال

۲۰ هزار تومان بیشتر قیمتش نیست، می گوید تو از من فرش ۱۰۰ هزار تومانی غصب کردی نه ۲۰ هزار تومانی ولی غاصب می گوید من از تو فرش غصب کردم، عرف چه می گوید در این مورد؟ اگر عرف نمی گوید، قبول. اما مدعای صاحب جواهر صریح در این مطلب است، فرمودند: ولو مع بقاء العین وصفاتها اگر عرف می گوید، پس ضامن است و اگر عرف نمی گوید، خوب ضامن نیست. اما مدعاء این است که خود علی الید، آنچه که مغضوب است، المغضوب العین والصفات المقیده بالقیمه، مثل اینکه می گوئیم العین المقیده بالصفات که فرق می کند. البته عرف هم باید "ما" علی الید ما أخذت را معنا کند و عرف هم باید اضرار را معنی و برداشت کند. لا ضرار یعنی لا اضرار، وقتی که لا اضرار است آیا به قیمت آن خانه ضرر زده یا نه؟ که بعضی گفته اند به او ضرر زده بلکه عرضه و تقاضای دنیا پائین و بالا شده و این ضرر کرده، پس اقتصاد دنیا به این ضرر زده نه غاصب که غصب کرده. اگر عرف می گوید غاصب ضرر زده که لا ضرار غاصب را می گیرد و اگر عرف می گوید مغضوب هر سه تاست، قیمت را هم ضامن است.

ویؤیده که شخصی سود کرد، سر سال شد خمس ندارد، یک زمین از سود گیرش آمد که ۱۰۰۰ دینار قیمتش بود، سر سال مقید شد که خمسش را بدهد، این زمین ۱۰۰۰ دیناری را که ۲۰۰۰ دینار خمسش است را نداد. این صاحب زمین، پول خمس در دستش امانت است. یک وقت خیانت نمی کند و عرفاً در پرداخت خمس تأخیر نیانداخت، اتفاقاً قیمت زمین پائین آمد، خوب لیس علی الأمین إلا الیمین، خسارت را ضمن نیست. یک وقت نه، شش ماه در پرداخت خمس تأخیر انداخت و بعد از شش ماه قیمت زمین پائین آمد، که بالتبع مقدار خمس هم پائین آمد، این یدش امین بود تا وقتیکه تفریط و تقصیر

نکرده بود که وقت که تقصیر و تفریط کرد دیگر امین نیست که ضمان دارد. آیا ضامن است این مقداری که قیمت زمین پائین آمده است؟ صاحب عروه فتوی می‌دهند که ضامن است با اینکه فقط قیمت پائین آمده است و دلیل خاصی هم این مسأله در باب خمس ندارد. غالب معلقین هم حاشیه نکرده‌اند. البته بعضی حاشیه کرده‌اند و مسأله اجماعی نیست.

عروه کتاب الخمس، مسأله ۵۴: یک تکه‌هائی را نمی‌خوانم چون شاهد نیست. إذا اشتری عیناً لتکسب بها فزادت قیمتها السوقية ولم یبعها عمداً (مقصراً) بعد تمام السنة واستقرار وجوب الخمس ضمنه. یعنی هم خمس را باید بدهد و هم آن قیمتی که کم شده را ضامن است. آقایانی که حاشیه نکرده‌اند و پذیرفته‌اند، این ضمان قیمت سوقیه است فقط و فقط و هیچ چیز دیگر ندارد. چون عین زمین که خمس دارد مبلغ خمس را دارد می‌دهد. و این عین همان امین و وصی میت است که تأخیر انداخت و قیمت جنس و زمین پائین آمد. کسانی که حاشیه نکرده‌اند: میرزای نائینی، آقا ضیاء، کاشف الغطاء، مرحوم والد، اخوی، مرحوم جواهری، آل یاسین، آسید ابو الحسن، آقای بروجردی یک حاشیه‌ای کرده‌اند که بالنتیجه لازم‌ه‌اش ضمان است. ایشان تفصیل فرموده‌اند، گفته‌اند: إذا لم یکن الإمساک علی الوجه المتعارف عند التجار. یعنی مقصر نیست. بحث سر این است که اگر تقصیر کرد و قیمت پائین آمد. اگر مقصر نیست که اشکالی ندارد. وجه متعارف تجار این است که جنس را می‌خرند و می‌فروشند و توقع بالا رفتن قیمت را دارند که این دفعه خلاف توقع درآمد، خوب این معنایش این است که مقصر نیست در نگه داشتن و خمس را ندادن در وقتش. ولی بحث سر این است که اگر مقصر بود و در نگه داشتن.

جلسه ۳۳۴

۱۳ جمادی الثانی ۱۴۳۲

حج به گردن میت بود و یا وصیت به حج کرده بود و یک عینی را قرار داده بود که با آن برایش حج بدهند. یک زمین یا باغ، فرش یا جنس، وصی یا وارث اهمال و تقصیر کرد، سال اول حج نداد و عین از بین رفت و یا ظالم غصبش کرد، این ضامن است یا عین تغییر پیدا کرد که در اثر آن تغییر قیمتش پائین آمد، خانه نو بود بعد از ۱۰ سال کهنه شد و قیمتش پائین آمد که نمی‌شود با آن حج بدهند و ید شد ید ضامنه. سوم هم این است که هیچکدام نشد فقط قیمت عین پائین رفت بخاطر مناسبات خارجیه که عرض شد.

صاحب عروه در دنباله مطلب یک مثال می‌زند، کما انه لو كان علی المیت دین و كان التركة وافیة وتلفت بالإهمال ضمن. همینطور نسبت به دیون است چون حج هم یک دین بود و دیون دیگر هم همین است. میت یک خانه گذاشته بود که به دیونش بدهند و این خانه برای دیونش کافی بود، اما وصی یا وارث اهمال کرد و سال‌ها دیون را نداد تا خانه کهنه شد یا ظالم خانه را گرفت و یا خانه خراب شد یا قدری تأخیر و اهمال کردند تا قیمت پائین آمد

علی المبنای گذشته. در دیون دیگر هم همین است و ضامن است وصی یا وارث اگر تقصیر کرده‌اند. فقط چیزی که هست صاحب عروه در مسأله حج دو چیز فرمودند: ۱- تلفت. ۲- او نقصت قیمتها. اینجا اسمی از نقصان قیمت نیاورده‌اند، اما قاعده فرقی نمی‌کند چون خودشان دارند مثال می‌زنند و فرمودند و تلفت بالإهمال و تکرار نکردند که او نقصت قیمتها. قاعده نه اینکه به نظر ایشان فرق می‌کند حج با دیون دیگر، بلکه آنجا گفتند نقصت قیمتها و اینجا خواسته‌اند مثال بزنند و گرنه در دیون هم همینطور است. اگر وصی یا وارث اهمال کرد ضامن است. بله یک نکته فنی هست و آن اینکه ایشان فرمودند: وکانت التركة وافیة. این وافیة خصوصیت ندارد و مسلماً نباید مراد ایشان خصوصیت داشته باشد عمده و موضوع مسأله این است که آنکه میت گذاشت که برایش حج بدهند یا دیونش را بدهند در اثر تقصیر وارث یا وصی، آن از بین رفت و یا کم قیمت شد، اما اینکه ترکه قدر تمام دین یا قدر بعض دین، فرقی نمی‌کند. مثلاً اگر این ۱۰۰۰ دینار مدیون است ولی یک فرش ۱۰۰۰ دیناری گذاشته، باید بین گرماء از دیونشان تقسیم شود و اگر این ۱۰۰ دینار را دزد برد ضامن است وارث یا وصی.

مسأله بعد مسأله ۹۹. ایشان فرموده‌اند: **على القول بوجوب البلدية وكون المراد بالبلد الوطن إذا كان له وطنان** (در دو شهر زندگی می‌کرده) **الظاهر وجوب اختيار الأقرب إلى مكة** (از باب اینکه ارزان‌تر است) **إلا مع رضی الورثة بالاستیجار من الأبعد**. (این در صورتی است که هر دو سال اول ممکن باشد که گذشت، یعنی هم ممکن است از کویت و هم مدینه بدهند که از مدینه می‌دهند. اما اگر سال اول نمی‌شود که از مدینه بدهند و از ابعد می‌شود بدهند که مسأله‌اش گذشت که فوریت لازم است. بعد ایشان فرموده‌اند: **نعم، مع عدم**

تفاوت الأجرة الحكم التخيير و غالباً هم آقایان پذیرفته‌اند.

اینجا یک عرض هست و آن این است که مسأله دلیل خاص ندارد و روایت خاص ندارد و برداشت از عمومات است. چند مثال عرض می‌کنم. فرقی نمی‌کند که وصیت به حج باشد یا زیارت امیر المؤمنین علیه السلام یا ائمه اطهار علیهم السلام باشد از ابعد یا اقرب، ملاک یکی است. زید مرد و شما هم وصی زید هستید، وصیت کرد به شما و پول هم خیلی دارد که یک مدرسه علمیه برای طلبه‌ها از پول من درست کنید و مطلق گفت. شما که می‌خواهید مدرسه درست کنید آیا ۵۰ اتاق داشته باشد یا ۱۰۰ تا، پنج طبقه باشد یا یک طبقه، از اجر قدیمی باشد یا نو، در زمین گران یا ارزان باشد. یا اطلاق دارد. یا گفت روز عید به ۱۰۰ تا یتیم یک پیراهن نو بدهید. پیراهن‌ها قیمتش فرق می‌کند. آیا شما باید ارزان‌ترین قیمت را بخرید یا اطلاق دارد؟ بله هر چه گران‌تر بخرید از ورثه کم می‌شود، آیا این اطلاق است؟ در قرآن کریم و روایات بیان شده که شخصی که می‌میرد، اول دیونش را بدهید، بعد وصیتش را انجام دهید، دیون از اصل مال و وصیت از مال، بعد هر چه ماند به ورثه بدهید. ورثه در عرض دیون و وصایا نیست، در طول دیون و وصایا هستند. چون اگر بخواهیم حج گران بدهیم دو وطن دارد، یکی دور گران‌تر و یکی نزدیک ارزان‌تر می‌گیرند و ورثه حصه‌شان کم می‌شود که در طول است، اصلاً نوبت به ورثه نمی‌رسد تا دین داده شود تا از مال وصایایش انجام نشود، چطور می‌تواند معارض شود که به ورثه کمتر نرسد؟ آیا همه جا همین را می‌گوئید؟ هیچ جا هم دلیل خاص ندارد، یا می‌گوئیم اطلاق است و ظهور است و مربوط به خود وصی یا وارث است، ارزان‌ترین یا گران‌ترین مصداق را بگیرند. می‌خواهد یک مدرسه علمیه برای طلباب درست کند به ۱۰ هزار

میلیون یا ۵۰۰ میلیون، اختیار با اوست و مطلق است. اگر ثلثش می‌کشد از آن جهت اشکالی ندارد. آیا این اطلاق‌ها حجت است یا نه؟ اگر نیست چرا حجت نباشد؟ اگر مسأله این است که باید کبار ورثه اجازه دهند و یا اگر صغیر دارد به هیچ وجه جائز نیست، ربطی ندارند به مسأله وصیت میت. شارع فرموده: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**. بیان طبقات ارث را فرموده قرآن کریم و فرموده از اصل مال اول دیون را بدهید و بعد وصایا را از ثلث مالش انجام دهید و هر چه ماند آن را به این شکل تقسیم کنید. من احتمال می‌دهم که مورد توجه شاید نبوده. حالا شخصی مثل صاحب عروه این را مکرر فرموده‌اند و آقایان هم غالباً پذیرفته‌اند و حاشیه نکرده‌اند، وگرنه چه گیری دارد که بگوئیم اطلاق حجت است، مثل جاهای دیگر که اطلاق کلام موصی حجت است مثل کلام حی. مولی به عبدش گفت امروز روز عید است برای این بچه یتیم یک لباس بخر و از مولی نپرسید که پیراهن چندی برایش بخرم و مولی هم نگفت و یک انصرافی هم ندارد که ظهور نباشد، اگر انصراف باشد گیری ندارد. اگر به شما گفتند این طلبه می‌خواهد معمم شود برایش لباس طلبگی بخرید، حالا یک دست لباس طلبگی هم ۱۰۰ هزار تومان همان ۲۰۰ هزار و هم ۳۰۰ هزار تومانی هستند. اگر گران‌تر خریدید آیا مولی حق دارد بگوید چرا؟ مگر انصراف باشد. اما در حدود لفظ و اطلاق چه گیری دارد؟ چون اطلاق حجه للعبد و للإطلاق و اگر مولی اشکال کرد عبد می‌تواند بگوید چرا تعیین قیمت نکردید. پیش شما وصیت نامه‌ای آوردند که هر سال فلان باغ را که ثلث خودم قرار دادم از این باغ میوه‌هایش را بردارید و در ماه رمضان افطار و سحری به مؤمنین و مؤمنات بدهید. خوب افطار چه بدهند؟ به چند نفر بدهند؟ اگر اطلاق بود که عرضی نداریم. عرض من در جائی است

که اطلاق هست. پس ما باید فرق بگذاریم و بگوئیم اگر اطلاق داشت که مخیر است وصی یا وارث و اگر انصرافی بود به آن عمل می‌کنیم. حتی اگر اطلاق بود در حج، آیا با هواپیما برایش نیابت بدهند یا با ماشین؟ شخصی آمد خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استغفار کرد، حضرت فرمودند: اعطیته عشرة، آن وقت پول یا دینار یا درهم بود که طلا و نقره بود و هر یک دینار طلا، ارزش ده درهم نقره را داشته، حضرت فرمودند ۱۰ دینار یا درهم به او بده. گفت یا امیر المؤمنین دینار بدهم یا درهم؟ حضرت فرمودند: **كلاهما عندی حجر**. آنکه برایش بهتر است به او بده. حالا اگر کسی بگوید اگر از حضرت سؤال نمی‌کرد، چه بنا بود به این فقیر بدهد، چون درهم اقل است باید ۱۰ درهم بدهد نه دینار، وقتیکه لفظ مطلق است به اطلاق تمسک می‌شود.

پس علی کل عرض بنده این است که اگر اطلاقی نبوده یا اطلاق محرز بود، فرقی نمی‌کند که وصیت و حج و واجبات و دیون همین است. که مثلاً گفت اینقدر برنج یا گوسفند روز عاشورا اطعام کنید برای خیرات می‌تم. آیا گوسفند را لاغر انتخاب کنند؟ حتی متوسط‌هایش هم فرق می‌کند یا گفت برنج بدهید، حتی متوسطش هم فرق می‌کند. در تمام این‌ها همانطور که جاهای دیگر می‌گوئیم اطلاق اینجا هم می‌گوئیم اطلاق.

جلسه ۳۳۵

۱۴ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله ۱۰۰: بناءً على البلدية الظاهر عدم الفرق بين أقسام الحج الواجب فلا اختصاص بحجة الإسلام، فلو كان عليه حج نذري لم يقيد بالبلد ولا بالمیقات يجب الاستیجار من البلد. بنابر اینکه حجی که از میت می دهند باید از بلد بدهند و از میقات کافی نباشد، بنابر این قول که خود صاحب عروه این قول را نپذیرفتند و خیلی های دیگر هم نپذیرفته اند. حالا اگر کسی قائل باشد که حجی که برای میت می دهند باید از شهر باشد یا بلد الموت یا بلد الوطن، اما از میقات کافی نیست. بنابراین ایشان می فرمایند این خاص به حجة الإسلام نیست. همه حج هائی که از طرف میت می دهند، چه حجة الإسلام یا حج افساد باشد و یا حج نذر، حج های واجب را باید از بلد بدهند. بله اگر نذر کرد که از میقات برایم حج بدهید و یا نذر می کند که حج از شهر خودش انجام شود که تابع نیت ناذر است و گیری ندارد. اما اگر نذر کرد که حج کند، و مرد و حج نکرد، باید بعد از موت برایش حج بدهند که یک خلافی هم هست که گذشت که آیا این حج را باید از اصل مال بدهند چون حج واجب است یا از

ثلث باید بدهند که بحثش گذشت حالا که این نذر کرد و قید هم در نذر نکرد که حج از بلد باشد یا میقات، چون حج تابع نیست ناذر است، حالا اگر مرد از کجا برایش حج بدهند؟ بنابر اینکه حج میقاتی کافی نیست اینجا نمی‌شود تمسک به اطلاق کرد و بگوئیم این مطلق گفته پس برایش حج میقاتی بدهند، حتی بنابر قول اینکه حجة الإسلام را از بلد باید بدهند نه از میقات.

صاحب عروه می‌فرمایند اگر فقیهی قائل شد که حج باید از بلد داده شود فرقی نمی‌کند. وجه اینکه فرق نمی‌کند چیست؟ یکی از دو وجه است: یا فرمایش ابن ادریس است که قائل به حج بلدی بودند که مقتضای خطاب است. این میت وقتی که زنده بود می‌خواست حج کند بنا بود از کجا حج کند؟ از شهرش، نه از میقات، حالا چه حجة الإسلام یا حج نذری باشد، یک وجه دیگر روایات بود روایات چون گذشت، تفصیل عرض نمی‌کنم چون در حج بلدی گذشت. روایات سه قسم بود که در یک قسمش موردش حجة الإسلام بود. یعنی روایاتی که استناد شده بود که برایش حج از بلدش بدهند در هیچکدامش نداشت که حجة الإسلام را از بلد بدهند. در یک روایت مورد سؤال این بود که حجة الإسلام نکرده، حالا که مرده باید چکار کنیم؟ نصوص بعضی‌هایش در نیابت از حی بود مثل صحیحہ حریز که جایش را عرض می‌کنم. (وسائل، ابواب نیابت، باب ۱۱، ح ۱). این سؤال از حج از حی بود که کسی که زنده است و مستطیع شده، اما به عللی مأیوس است که بتواند به حج برود چه امسال یا سالهای آینده و برای این سرب خالی نیست.

یک روایت دیگر بود در نیابت از میت بدون ذکر وصیت که در آن هم نبود که بلدی یا میقاتی اما استناد شده بود به آن برای اینکه بدون وصیت قضاء حج از میت و در آن هم وصیت ذکر نشده بود.

روایت دیگر در وصیت به حج بود که صحیحه علی بن مهزیار بود (همان ابواب النیابة باب ۱۲ ح ۱) در این حجة الإسلام بود که آن هم در سؤال بود که شخصی حجة الإسلام به گردنش آمد و نرفت به حج و مرد، از روایتش استفاده شده که حج بلدی برایش بدهند. پس از این روایت حجة الإسلام چون مورد است، استفاده خصوصیت نکردیم و روایات دیگر ولو یکی اش وصیت در حج است و یکی اینکه بدون وصیت و قضاء از میت است و اسم حجة الإسلام هم در آن نیست، از مجموع اینها برداشت شد که حجة الإسلام خصوصیت ندارد. حتی آن هم که حجة الإسلام در آن گفته شده در فرمایش امام علیه السلام نیامده، و انما راوی از حضرت سؤال می کند که حجة الإسلام به گردنش بود. بله ما باشیم و شک کنیم، قاعده اش این است که بگوئیم جواب طبق سؤال آمده و حکم مال حجة الإسلام است، اما بلحاظ مفهوم عدم الخصوصية، مضافاً به روایات دیگر که در آن حجة الإسلام نیامده که یکی حج از حی است و یکی با وصیت به حج است و از این مجموع برداشت می شود که حجة الإسلام خصوصیت ندارد و انما حج واجب باشد. حرف بد نیست، چه فرمایش ابن ادریس را بگوئیم که فی محله عرض شد که تنها نمی شود اعتماد بر آن کنیم بعنوان تنها دلیل. بالنتیجه وجه اینکه صاحب عروه فرمودند اگر میت به گردنش حج واجب بود و وصیت نکرد که چگونه حجی برایش بدهند، بنابر قول به اینکه واجب است حج بلدی و عدم کفایت حج میقاتی، تمام اقسام حج واجب باید حج بلدی باشد و این است وجهش و روی هم رفته حرف بدی نیست که بحثش هم قدری در مسأله ۸۸ گذشت.

صاحب عروه می فرمایند حج مستحب هم همین است. اگر کسی قائل بود که حج بلدی باید باشد، چه فرقی می کند حج واجب و مستحب؟ بل و کذالو

أوصى بالحج ندباً، اللازم الاستیجار من البلد إذا خرج من الثالث. چون حج مستحبی مثل حج واجب نیست که از اصل مال بدهند. چون دین نیست و وصیت است که از ثلث می دهند. آقایان اینجا را پذیرفته و اشکال نکرده اند مگر همان اشکال های مبائی. مرحوم آقای بروجردی اینجا را حاشیه کرده اند که حاشیه مستدرک است. ایشان فرموده اند اینکه در حج نذری که از بلد بدهند یا از میقات این تابع نیت ناذر است. ایشان فرموده اند: **الظاهر انه دائر مدار قصه الناذر ولو علی ذلك القول وكذا فی الوصية.** بحث اصلاً در جائی است که ما ندانیم که نذر ناذر چگونه بوده و موضوع بحث این است. اگر بدانیم نذر کرده از شهرش که به حج برود، خوب باید برایش حج بلدی بدهند، و اگر نذر کرده بود که از میقات حج کند، باید برایش حج میقات بدهند. نذر معلوم است که تابع نیت ناذر است و مورد مسأله در جائی است که ما ندانیم که نذر چطور است. خودش هم در وصیت تعیین نکرده که چطور، وصی اینجا چکار باید بکند و وارث چکار کند؟ ظاهراً مورد مسأله در جائی است که معلوم نباشد این جهت.

مسأله دیگر مسأله ۱۰۱ است که سر نخ مسأله را عرض می کنم که مسأله ای است هم مشکل و هم مختلف و هم شائکة و فروعش فرق می کند و آن این است که اگر میت که برایش حجة الإسلام هست یا حج نذری هست و یا وصیت حج کرده (حج مستحب) اجتهاداً و یا تقلیداً با آن کسی که می خواهد حج کند فرق می کند. میت نظرش این است که برای میت حج میقاتی کافی نیست، مجتهد هم هست و مرجع تقلید هم بوده، فتوایش این بوده که باید برایش حج بلدی بدهند حالا وصیت کرده و بدون وصیت، وارثش می خواهد برایش حج بدهد، وارثش معتقد است که لزومی ندارد که

حج بلدی برایش بدهند و حج میقاتی کافی است. ملاک کیست؟ یا به عکس، میت مجتهد بوده و فتوایش بوده که حج میقاتی کافی است مثل صاحب عروه، وصیت کرده برایم حج دهید اما نگفته حج میقاتی یا بلدی، حالا وصی ایشان می خواهد برایشان حج بدهد. فتوای خود وصی و یا مرجع تقلیدش این است که حج میقاتی کافی نیست و باید حج بلدی بدهند. ملاک کیست؟

مسأله مسأله سیاله است و در جاهای مختلف هست، گفت خمس مرا بدهید، میت مقلد کسی بوده که می گوید در هدیه خمس است، وصی مقلد کسی است که می گوید در هدیه خمس نیست و صغیر هم دارد میت، آیا خمس هدایائی که مانده است را بدهند یا ندهند و یا بالعکس، میت معتقد است که در هدیه خمس نیست و وصی معتقد است که در هدیه خمس هست، آیا خمس هدایا را بدهند یا نه؟ و هکذا مسأله زکات و دیگر مسائل که فتاوی در آنها مختلف است و یکی اش مسأله بلدی و میقاتی است. صاحب عروه در جاهای مختلف عروه در این مسأله فرمایشاتی دارند. میت معتقد است که به زید مدیون است و در وصیتش نوشته که من به زید مدیونم ۱۰۰۰ دینار، از پولم به زید ۱۰۰۰ دینار بدهید. وصی اش آدم عادل و متقی و مجتهد می داند که میت این پول را به زید داده ولی یادش رفته، آیا از صغار بردارد و بدهد یا ندهد. یا به عکس میت گفته بوده که به زید مدیون نیستم و دینش را داده ام و اگر مطالبه کرد به او هیچ ندهید، وصی میت می داند که میت اشتباه می کند. حالا وصی آیا حق دارد از پول میت بردارد و به دینش بدهد یا نباید بدهد؟

این مسأله مسأله ای است سیاله و محل ابتلاء، خصوصاً در اختلاف فتاوائی که هست. میت با غسل جمعه نمازهایش را می خوانده، یا مجتهد بوده

و فتوایش این بوده که کافی است و یا با هر غسل مستحبی نماز می خواند، حالا وصی این میت که میت گفته نمازهایم را بدهید یا وصی ولد اکبر است و مجتهد است و معتقد است که این نمازها تماماً باطل است، آیا باید نمازهای پدرش را بخواند، با اینکه آن میت مجتهد بوده و معتقد بوده که نمازهایش درست است؟ یا اگر به عکس بود. و هکذا، این مسأله ای است سیّاله که این یکی از صغریاتش است. صاحب عروه اینجا اینطور فرموده و جاهای دیگر طوری دیگر فرموده اند. باید ببینیم دلیل چیست؟ بالتّیجه دلیل خاص ندارد و مطرح نشده زمان معصومین علیهم السلام چون اینطور مسأله ها موردی نداشته شیعه ها مقلدین خود معصومین بوده اند و اینطور نبوده که اینکه مرده مقلد امام موسی بن جعفر علیه السلام بوده و وصی و یا ولد اکبر مقلد حضرت رضا علیه السلام هست و فتوای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با امام رضا علیه السلام فرق کند. نه، کلهم نور واحد بوده اند و این مطلب مطرح نبوده، ولی حالا زیاد مطرح است.

صاحب عروه فرموده است: **إذا اختلف تقلید المیت والوارث فی اعتبار البلدية أو المیقاتیة، فالمدار علی تقلید المیت.** آیا میت مقلد مجتهدی بوده که می گفته میقاتی کافی است، وارث باید حج میقاتی برایش بدهد، ولو معتقد باشد که فایده ای ندارد یا میت معتقد بوده که باید بلدی باشد، وصی باید از اصل مال میت بردارد و حج بلدی برایش بدهد ولو وارث می داند که حج بلدی لازم نیست و این پول اضافی را چرا بدهد برای حج بلدی؟ صاحب عروه بنحو مطلق فرموده اند ملاک در حج بلدی و میقاتی (که البته این مسأله در اینجا خصوصیت ندارد، چون بحث حج است گفته اند بلدی و میقاتی) تقلید میت است. حالا باید دید چه می توانیم برداشت کنیم.

جلسه ۳۳۶

۱۷ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله ۱۰۱: إذا اختلف تقلید المیت والوارث فی اعتبار البلدية أو المیقاتیة فالمدار علی تقلید المیت. میت به گردش حج هست و معتقد است که حج میقاتی مبرء ذمه میت نیست، وصیت هم نکرد و مُرد، وارث می داند که حج به گردن پدرش هست، اما مقلد کسی است که می گوید حج میقاتی کافی است، صاحب عروه فرموده است که ملاک تقلید میت است. یعنی وارث و وصی باید طبق تقلید میت انجام دهد و یا به عکس، میت معتقد است که حج میقاتی کافی است و بلدی لازم نیست، وارث مقلد کسی است که می گوید حج میقاتی کافی نیست و حج میقاتی را اصلاً صحیح نمی داند از طرف میت، فرمایش صاحب عروه این است که صحیح نداند، میت مقلد کسی است که حج میقاتی را کافی می دانسته و باید برایش حج میقاتی انجام دهند. حالا پیش این حی که حج را انجام می خواهد بدهد، این حج صحیح است یا باطل، این ملاک نیست و یک عده ای از آقایان این حرف صاحب عروه را پذیرفته اند.

مسأله از قبل از عروه هم مطرح است. این مسأله خاص به حج نیست و

هیچ جا دلیل خاص هم ندارد و جائی پیدا نکردم که یک موردی از معصوم علیه السلام سؤال شده باشد و دلیلی خاص داشته باشد. مسأله‌ای که محل خلاف است اگر تقلید میت با تقلید نائب که قضاء می‌کند از طرف میت مختلف بود، ملاک تقلید میت است و ملاک اجتهاد میت است. این مسأله در زکات هم هست. در خمس و وصیت به حج هم هست. خمس در هدیه واجب است یا نه؟ مشهور می‌گویند در هدیه خمس واجب است، حالا یا فتوی می‌دهند و یا احتیاط و جوبی می‌کنند. صاحب عروه و غالب بعدی‌های صاحب عروه شاید بیش از چهل حاشیه دیدم، غالباً غیر از چند تا قلیل می‌گویند در هدیه خمس هست. حالا پدر مقلد کسی است که می‌گوید در هدیه خمس نیست و گفت این چیزها هدیه است که به من داده‌اند و سال‌هاست که نزد من مانده و چون مقلد کسی هستم که می‌گوید بر هدیه خمس نیست، خمسش را نداده‌ام، وصی یا ولی وارث مقلد کسی است و یا خودش اجتهاداً می‌گوید که در هدیه خمس هست، چکار کند، اول خمس هدیه‌ها را بدهد و بقیه را تقسیم کند یا نه، چون میت مقلد کسی بوده که می‌گفته هدیه خمس ندارد همه را بدون خمس دادن هدیه‌ها تقسیم می‌کند. مسأله دلیل خاص ندارد در زکات هم همین است.

همین مسأله در حج افسادی می‌آید. میت حجش را فاسد کرده و معتقد است که حج فاسد شده و باید دوباره حج بجا آورد و اگر نکرد، ولی باید از پولش برایش حج بدهد بنابر اینکه غیر حجة الإسلام حج‌های واجب هم باید از اصل مال داده شود. وصیت هم نکرد، حالا وصیش یا اجتهاداً و یا تقلیداً معتقد است این کاری که میت در حج کرده موجب افساد حج نیست، فقط باید کفاره بدهند. حالا آیا باید طبق نظر میت برایش حج افسادی بدهد یا طبق

نظر خودش اجتهاداً و یا تقلیداً حج ندهد؟

میت معتقد بوده که تقدیم طواف زیارت در حج تمتع اختیاراً جائز است، حج به گردن میت بوده و نرفته و مقلد کسی بوده که می گفته تقدیم طواف جائز است حالا ولی، وصی مقلد کسی است که می گفته تقدیم طواف عمدتاً و اختیاراً مبطل است، چون آن کافی می دانسته آیا تقدیم کند طواف را در حج تمتع؟ هیچکدام دلیل خاص ندارد.

آنکه به نظر می رسد وفاقاً بفتوای جماعتی از فقهاء و اعظام قبل و بعد از صاحب عروه، ملاک تقلید ولی و وصی است مطلقاً، مگر جائیکه خرج بالدلیل که من تا بحال یک موردی پیدا نکرده ام که دلیل داشته باشد و خرج فقط عرض می کنم اگر میت وصیت کرد آن استثناء است که بعد عرض می شود.

ما دلیل خاص نداریم. میت به گردش روزه و نماز بود، یا حج و روزه و نماز نبود حالا که مُرد ولی اش باید ببیند که خدا چه به گردش گذاشته و بیش از این نیست (البته اگر وصیت کرده حرف دیگری است). در نماز، ولد اکبر مؤظف است که نمازهای میت را که نخوانده انجام دهد، نمازهایی که عذراً نخوانده که مسلم است، اما نمازهایی که روی استهانه و بی محلی نخوانده، مثل اینکه پدر آدم متدینی نبوده که اکثر نمازهای صبحش قضاء می شده و قضاء هم نمی کرده، پس متدین است، پس مقلد کسی است که می گوید نمازهای میت حتی اگر به غیر عذر بود باید قضاء شود، پدر مقلد کسی بوده که معتقد است که نمازهایی که بدون عذر قضاء شده قضاء ندارد. به پسرش هم گفت نکند نمازهای مرا قضاء کنی چون مرجع تقلیدم می گوید قضاء ندارد. حالا این شخص مُرد، پسر، خودش مجتهد است و معتقد است که باید همه نمازهای پدر را آنقدر که حرج نباشد باید قضاء کند، پسر بگوید چون پدرم مقلد کسی

بود که می‌گفت قضاء ندارد پس ندارد. شارع به پسر گفته تو قضاء کن و به پدر کاری ندارد. اگر پسر معتقد است که حکم شرعی بر او قضاء این نمازهاست، به چه مناسبت قضاء نکند؟ شارع نگفته هر چه که پدر معتقد بوده باید وصی یا پسر اکبر انجام دهد. اگر یک روایت داشتی که گیری نبود. پدر معتقد بوده که تقدیم طواف اشکالی ندارد، حالا این وصی و ولی مقلد کسی است که می‌گوید تقدیم طواف موجب بطلان حج است، آیا حج باطل انجام دهد؟ به این گفته‌اند که حج پدرت را انجام بده و این اجتهاداً و یا تقلیداً معتقد است که تقدیم طواف مبطل حج است اختیاراً در حج تمتع.

ولد اکبر باید نماز و روزه پدرش را انجام دهد. آیا نماز و روزه مادرش را هم باید انجام دهد؟ جماعتی گفته‌اند: بله و جماعتی گفته‌اند: نه. حالا مادر مرده و مقلد کسی بوده که نماز و روزه مادر را می‌گفته بر ولد اکبر است و مادر به پسرش گفت نماز و روزه‌های عذری مرا بخوان و پسر مقلد کسی است که قضاء عن الأم واجب نیست، آیا بر پسر واجب است که این روزه‌ها و نمازهای مادرش را قضاء کند؟ یک وقت مادر وصیت می‌کند و پول هم می‌گذارد، اشکالی ندارد از باب وصیت است، اما نه، پول هم نگذاشته و وصیت هم کرد، آیا باید قضاء کند؟ یا به عکس مادر مقلد کسی بوده که می‌گوید قضاء مادر بر ولد اکبر واجب نیست حالا مرده، ولد اکبر اجتهاداً و یا تقلیداً نظرش این است که باید قضاء مادر را بجا آورد، حالا بگویند چون مادرم مقلد کسی بوده که قضاء واجب نبوده، پس الآن معتقد است که شارع به او می‌گوید که قضاء مادرت را انجام بده به چه ملاکی انجام بدهد؟

فرقی نمی‌کند نماز و روزه و زکات و خمس و حج همین است. در مسائل خلافی مقتضای ادله این است که ولی یا وصی امر شرعی مستقیم به او

باید ببیند چه هست و تکلیف خودش ملاک است و تکلیف میت چه بوده که ربطی به این ندارد.

عروه کتاب صلاة الاستیجار مسأله ۱۵: **يجب على الأجير أن يأتي بالصلاة على مقتضى تكليف الميت**. مرحوم أسید ابو الحسن فرموده‌اند: بل علی وفق تقلید و اجتهاد نفسه. مرحوم آقا ضیاء همین را فرموده‌اند. مرحوم آل یاسین فرموده: **احتمال كفاية الإتيان بها على مقتضى تكليف الميت وإن استلزم البطلان عند الأجير كما ترى من الوهن بمكان**. احتیاج به بحث نیست و مرحوم میرزای نائینی فرموده‌اند: **الكفاية اقوى**. مرحوم آقای بروجردی فرموده‌اند: **الأقوى كفايته**. نوه صاحب جواهر فرموده: **الظاهر الاكتفاء**. وهكذا.

بعد صاحب عروه فرموده: **فلو كان يجب عليه تكبير الركوع أو التسبيحات الأربع ثلاثاً أو جلسة الاستراحة اجتهاداً أو تقليداً وكان في مذهب الأجير عدم وجوبها يجب عليه الإتيان بها**. اگر عقد اجاره از او چیزی برداشت شد که آن بحثی دیگر است چون از نظر اجاره است، اما من حیث تکلیف خود اجیر، نه. اما لو انعکس. پیش میت جلسه استراحت واجب نبود و پیش اجیر واجب بود. پیش میت یک تسبیحات اربع در رکعت سوم و چهارم کافی بود و پیش اجیر کافی نبود، اینجا را ایشان احتیاط کرده‌اند. فرموده‌اند: **وأما لو انعكس فالأحوط الإتيان بها أيضاً لعدم الصحة عند الأجير على فرض الترك**. پس اعظم به ایشان اشکال کرده‌اند. این مسأله اجیر بود.

و اما مسأله ولی، فرزند میت که باید نماز و روزه اش را انجام دهد، ایشان فرموده‌اند: مسأله ۱۵ از قضاء الولی: فرموده‌اند در اجزاء صلاة و شرائطها یراعی **تکلیف الميت وكذا في أصل وجوب القضاء فلو كان مقتضى تقليد الميت أو اجتهاده وجوب القضاء عليه، يجب على الولي الإتيان به وإن كان مقتضى مذهبه**

عدم الوجوب. آقایان غالباً اینجا را حاشیه کرده‌اند. یعنی اگر میت سوره کامله را در نماز واجب نمی‌داند، پسرش که ولی اش است و می‌خواهد نمازش را قضاء کند واجب می‌داند و نماز را بدون سوره کامله واجب می‌داند، یا اینکه اصل قضاء را واجب می‌داند یا نمی‌داند نسبت به نماز و روزه مادر، یا نسبت به غیر ولد اکبر که محل خلاف است، اگر ولد اکبری نبودند و همه دختر بودند، آیا واجب است بر آنها که قضاء پدرشان را انجام دهند که محل خلاف است. میت یکطوری نظرش بود و ولی بگونه‌ای دیگر بود. در همین مسأله آقا ضیاء نوشته‌اند تقدم الإشکال فیه. آسید ابو الحسن نوشته‌اند بل یراعی تکلیف نفسه، آل یاسین، بل تکلیف نفسه. آقای بروجردی: بل تکلیف نفسه. حاج شیخ عبد الکریم حائری فرموده‌اند: الأقوی اعتبار تکلیف نفسه، و اکثر خلاف فرمایش صاحب عروه فرموده‌اند.

خلاصه مسأله محل ابتلاء است و محل کلام و بقول مرحوم آل یاسین چطور صاحب عروه بنحو مطلق اینطور فرموده‌اند که اگر به نظر اجیر اینطور حج و نماز باطل است چطور حج و نماز و روزه باطل انجام دهد؟
بهرحال اعاضمی از این طرف گفته‌اند تکلیف ولی و وصی ملاک است و صاحب عروه و عده‌ای که حاشیه نکرده‌اند گفته‌اند ملاک تکلیف میت است، حتی در صورتی که به نظر حی و ولی باطل است.

جلسه ۳۳۷

۱۸ جمادی الثانی ۱۴۳۲

مسأله اختلاف وصی یا موصی در صحت و فساد عمل و اجیر با مستأجر در وکیل با موکل و ولی با مولی علیه، ولی مثل وارث و مولی علیه که میت رأی خود وصی و دلیل و اجیر و ولی است و قول مطلق عمل وکیل به رأی موکل، وصی به نظر موصی، ولی به نظر میت و مولی علیه، اجیر به نظر مستأجر، این دو قول مطلق است و یک عده تفسیراتی هم در مسأله هست که آقایان مختلف فرموده‌اند که فهرست‌وار نقل می‌کنم:

قول اول بنحو مطلق عمل وکیل و وصی و ولی و اجیر به تقلید یا اجتهاد نفسه، اگر مجتهد است که به نظر خودش عمل می‌کند و اگر مقلد است که به نظر مقلد خودش عمل می‌کند و اکثر بزرگانی که حاشیه بر عروه کرده‌اند، این قول را اختیار کرده‌اند. همانطور که دیروز عرض شد مرحوم نائینی، آقا ضیاء و حاج شیخ عبد‌الکریم حائری که بعضی جاها ساکت شده‌اند در مطلق و بعضی جاها یک تفصیلی قائل هستند که عرض می‌کنم. آسید ابو الحسن و آقای بروجردی، آل یاسین و جواهری، مرحوم اخوی در حاشیه عروه، گرچه

در الفقه میل به قول دیگری دارند و هکذا مجموعه‌ای از معاصرین و من تقدمهم وفاقاً و تبعاً این آقایان جمع ممن تقدم از صاحب عروه که یکی‌شان مرحوم صاحب مستند است که ایشان همین قول را فرموده آقایانی که می‌خواهند مراجعه کنند در مستند ج ۷ ص ۳۵۰ ایشان اینطور فرموده که من یک تکه عبارت را انداخته‌ام و تکه شاهد را نوشته‌ام فرموده‌اند: **الأجیر** (در تعبیرها گاهی اجیر و گاهی وکیل و گاهی ولی و گاهی وصی گفته‌اند که اگر تفصیل قائل نشوند، این‌ها با هم فرق نمی‌کنند چون بالتبیین این اجیر عمل برای مستأجر انجام می‌دهد و وکیل برای موکل انجام می‌دهد. ولی و وارث برای میت انجام می‌دهد، اما اگر قائل نباشد و فرق تأمل باشد، تفصیل فرموده‌اند که یک عده تفصیلاتی است که عرض می‌کنم. ایشان فرموده‌اند: **الأجیر یعمل بمقتضی رأیه** (نه آنکه اجیرش کرده) **لو کان مجتهداً مقتضی رأی مجتهده إن کان مقلداً ولا یقلد مجتهد المیت أو المستأجر** (اگر اجیر از طرف حی شده و بر حی حج واجب شده که مریض است و نمی‌تواند برود و امید هم ندارد که سال‌های آینده بتواند برود، آن وقت کسی را اجیر کرده که برایش حج کند، فتوای آن مریض که حج بر او واجب شد و نمی‌تواند برود و فتوای این اجیر که نائِب است فرق می‌کند. اگر فرق کرد، اجیر به تقلید مستأجر و مریض عمل نمی‌کند) **ولا یقلد مجتهد المیت أو المستأجر** (گاهی مستأجر برای حی نیابت می‌کند و گاهی اجیر شده که برای میت نیابت حج می‌کند که تقلید مجتهد میت را مراعات نمی‌کند) **لعدم کون هذا العمل صحیحاً فی حقّه وإن صحّ فی حقّ المقضی عنه لو فعل نفسه** (اینکه اجیر شده حج کند برای میت و یا به نیابت از زنده و فرض کنید که تقلید مجتهد میت و یا مریض با نائِب فرق می‌کند، این نائِب حج می‌کند، حجی که باید به نظر خودش صحیح باشد و

حج و صلاة و صوم فرقی نمی‌کند) و المتبادر من الاستیجار، ارادة الصحیحة فی حقّه (چیزی که صحیح در حق اجیر است باید انجام دهد و نائب می‌داند که حسب اجتهاد خودش و یا تقلید خودش که منوب عنه اجتهادش و یا تقلیدش باطل است و حج و یا عمل دیگری که غیر از حج که در آن نائب شده طبق نظر او انجام دهد باطل است، متبادر این است که باید عمل صحیح انجام دهد و این عمل صحیح را اجتهاد و یا تقلید خودش می‌داند و این تقلید و یا اجتهاد منوب عنه را صحیح نمی‌داند. وقتیکه اجیرش می‌کند، اجیر برای انجام دادن عمل صحیح است، اگر انصرافی باشد که بحث دیگر است و یا وصیت خاصی باشد بحث دیگر است. اما وقتی به کسی می‌گویند بیا شما حج انجام بده برای زید میت و یا برای زیدی که حی است، متبادر از این حج صحیح است. حالا اگر نظر مجتهد حی و یا میت حجی است که به نظر این نائب آن حج باطل است و اگر او حج می‌کرد بنا بود آنگونه حج کند، وقتی که متبادر حج صحیح است این نائب باید حج صحیح انجام دهد. بله میت و یا مریض که منوب عنه است اگر حج می‌کرد حج اینطوری نمی‌کرد و به عقیده نائب حج آنگونه‌ای باطل است، وقتیکه متبادر این است که اجیر حج صحیح انجام دهد اگر الصحیح عنده با الصحیح عند المیت فرق کرد آنکه صحیح است باید انجام دهد. آن وقت طریق به اینکه چه صحیح است برای هر کسی وجدان و یا حجت خودش است. مگر دلیلی دیگر بیاید و چیزی دیگر بگوید و اگر انصرافی بود فبها. البته بعد یک مسأله‌ای است که مطرح است و بعد می‌آید و جاهای دیگر هم مطرح کرده‌اند و مسأله‌ای است سیّاله از باب تقلید تا معاملات این مسأله مطرح است که آیا اگر به کسی حج دادند و گفتند از طرف زید میت است و یا زید مریض و نمی‌داند که مرجع تقلید او نظرش

چیست آیا فحص لازم است یا نه؟

وقتی که به شما می گویند که یک عقد نکاح بخوانید مرادشان عقد صحیح است چون می خواهند زوجیت حاصل شود پس مرادشان عقد صحیح است. به شما که می گوید عقد ازدواج بخوانید و متبادر این است که عقد ازدواج باید صحیح باشد. صحیح برای هر کسی آن علم وجدانی و یا حجت قائم بر اوست.

قول دوم قول صاحب عروه است و قلیل از متأخرین از ایشان که حاشیه نکرده اند اینجا و جاهای امثالش را. صاحب عروه در مسائل عدیده همین را فرموده: در صلاۀ استیجار قضاء ولی و یک عده ای از ایشان تبعیت کرده اند و گفته اند ملاک تقلید و یا اجتهاد موکل و میت و مستأجر و مولی علیه است. ملاک حرف اینها این است که والحاصل گفته اند که این اجیر، وکیل، وصی، ولی، بجای او دارد عمل را انجام می دهد پس باید عملی که برای او صحیح است انجام دهد. در این فرمایش مشهور متأخرین از صاحب عروه اشکال کرده اند، گفته اند اینکه نائب حج می کند از طرف میت و یا مریض، دارد بجای او عمل انجام می دهد، درست است، اما وقتیکه بجای او عملی را انجام می دهد باید عمل را طبق نظر او انجام دهد یا طبق نظر خودش بجای او که اگر او هم می خواست عمل را انجام دهد بنا بود اینطور انجام دهد؟ کدام است؟ طبق نظر منوب عنه باطل است آنوقت این جای آن است و چون حج برای خودش نیست و برای میت و یا مریض است. اگر او حج می کرد وظیفه اش طبق اجتهادش و یا تقلیدش باید آنطوری حج می کرد. اما حالا که نائب حج می کند، نائب باید برای میت حج صحیح انجام دهد. نائبی که می داند که تقلید میت تقلید باطلی است فرض کنید مقلد مجتهدی است که

نائب می‌داند که اهلیت ندارد و جامع الشرائط نیست، آن وقت این باید برای او حج صحیح انجام دهد نه برای او حج باطل که به نظر او صحیح است انجام دهد. عمده حرف این آقایان این است که این دارد حج او را انجام می‌دهد و باید این حج نسبت به او داده شود و مال او باشد و مبرء ذمه او باشد، اما اینکه دارد عمل را انجام می‌دهد، آیا این باید حج را مبرء ذمه او بداند یا نه، این می‌داند که او خطاء مبرء ذمه را چیزی دیگر خیال می‌کند. آیا با این احراز خطاء می‌تواند انجام دهد؟ این را اگر در عرفیات بیاوریم روشن می‌شود و اینکه مرحوم نراقی فرمودند متبادر، حرف بدی نیست. یعنی مولی به عبدش می‌گوید برو نان خوب بخر، عبد می‌داند اگر مولی خودش می‌رفت و نان می‌خرید می‌رفت از فلان نانوا می‌خرید که نان خوب ندارد و مولی هم گفته نان خوب بگیر، عبد یا وجداناً و یا حجه می‌داند که آنکه مولی خیال می‌کند نانش خوب است نانش خوب نیست و به عبد گفته که نان خوب بگیر بخاطر تبادر، عبد هم می‌داند که دیگری نان خوب دارد، حالا وظیفه عبد چیست با اینکه دارد از جانب مولی می‌رود که نان بخرد؟

قول سوم که مرحوم والد و آسید عبد الهادی اختیار کرده‌اند یکی فتوی و یکی احتیاطیاً و جویباً، گفته‌اند باید احتیاط کند و طوری باید انجام دهد که به نظر هر دو صحیح است وجه این روشن است که برای این‌ها نه اینطرف و نه آنطرف روشن نشده، بله و قتیکه علم اجمالی شد و اقل و اکثر هم نبود و متباین بود مکلف باید احتیاط کند، که غالباً بالنتیجه برای فقهاء روشن بوده که یا اینطرف و یا آنطرف فرموده‌اند. اگر نوبت به شک رسید در غیر مورد اقل و اکثر و متباین شد بله، قاعده‌اش احتیاط است. آنکه فتوی داده از باب اینکه در شبهه محصوره دوران بین متباینین فتوای به احتیاط است و آنکه احتیاط

کرده بنخاطر این است که آنقدر قوی نبوده ذهنشان به اینکه در حد فتوی، فتوای به احتیاط می دهند و احتمال می داده اند که این قول یا آن قول درست باشد احتیاط و جویی گفته اند و شانه خالی کرده اند از تحمل فتوی دادن. قول چهارم تفصیل بین وصی و اجیر و بین وکیل است.

جلسه ۳۳۸

۱۹ جمادی الثانی ۱۴۳۲

قول سوم، قول به وجوب احتیاط بود یا فتوی و یا احتیاطاً و جویباً که باید جمع کرد بین تقلید و یا اجتهاد موصی و میت و بین تقلید یا اجتهاد نائب یا وصی که این قول را ایضاً مرحوم حاج آقا حسین قمی و آقای میلانی حاشیه بر عروه کرده‌اند. وجهش همانطور که دیروز اشاره کردم روشن است که شک در مکلف به است، اگر فقیه چیزی از ادله بدست نیاورد و شک در مکلف به است، دوران بین محذورین نبود، قاعده‌اش احتیاط است. یعنی اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد. این وصی یقیناً ذمه‌اش مشغول شده است که برای میت حج بجا آورد. آنکه به نظر خودش که یا مجتهد و یا مقلد است مجزی نیست به نظر میت و آنکه به نظر میت مجزی است خودش یا مرجع تقلیدش، به نظر وصی مجزی نیست. پس باید حج انجام دهد. مکلف به حج است و یا مسائل دیگر که فرقی نمی‌کند. آن وقت این حج را چگونه انجام دهد؟ اگر نوبت به شک رسید و از ادله فقیه نتوانست برداشت کند که باید به تقلید خودش وصی عمل کند و اجتهاد خودش یا اینکه عمل کند به تقلید میت یا

اجتهاد میت؟ اگر فقیه از دلیل و ادله اجتهادیه دستش کوتاه شد و مطمئن شد می شود شک، وقتی که شک کرد دوران بین متباینین باید جمع کرده و احتیاط کند. این وجه این حرف است که روشن هم هست که هر جا که احتیاط می گویند، احتیاط وجوبی یا فتوای به احتیاط می دهند که خود مرحوم آقای قمی مثل مرحوم والد فتوای به احتیاط داده اند و آقای میلانی مثل مرحوم آسید عبد الهادی احتیاط وجوبی کرده و فتوی نداده اند که وجهش شک در مکلف به است و دوران امر بین متباینین است در شبهه محصوره، محذورین نیست و امکان جمع دارد باید احتیاط کنند. این کبرای کلی که در اصول و فقه مکرر بحث می شود.

اگر ما باشیم و این حرف چند تا مورد تأمل اینجا هست: اول همان بحث مبنائی که سابقاً گذشت که شک نمی کنیم. حالا یا از ادله مثل صاحب عروه و جماعتی استفاده کرده اند که چون وصی است باید طبق نظر مجتهد میت عمل کند و یا از ادله استفاده می کنیم چون وصی دارد انجام می دهد باید به نظر خودش عمل کند که بحث مبنائی است. اینجا غیر از اشکال مبنائی دو بحث دیگر هم هست: ۱- سابقاً به مناسباتی اشاره شد که شک در شبهه محصوره، دوران بین متباینین و چهارم این است که محذورین نیست و قابل جمع است، اینجا باید احتیاط کند و جای اشتغال است و اگر یکی را انجام داد یقیناً تکلیف موجه به این شده که حج را انجام دهد و اگر حج را طبق نظر خودش اجتهاداً و یا تقلیداً انجام دهد، شک می کند که تکلیفی که گفته اند حجه، آیا رفع شد با این یا نه؟ باید آن دیگری را انجام دهد. اگر حج را طبق نظر موصی انجام داد شک می کند که این اشتغال یقینی ارتفع و یقین به ارتفاع به براءت یقینی شد، مقتضای استصحاب اشتغال که یک بحثی است فنی و فهم است از

نظر علمی و از نظر عملی و از نظر عملی آثاری هم دارد که اصلاً ما استصحاب اشتغال داریم یا نداریم و هر چه که داریم اصل اشتغال است یا اینکه اصل اشتغال داریم یا نداریم و هر چه که داریم استصحاب اشتغال است، این بحثی است فنی که در مقام خودش که به نظر می‌رسد که هر دو را داریم. بعضی مثل شیخ و بعضی دیگر این را نفی کرده‌اند و بعضی آن را نفی کرده‌اند و بعضی گفته‌اند ما چیزی در شرع به اسم استصحاب اشتغال نداریم و هر چه که هست اصل اشتغال است و بعضی گفته‌اند چیزی بنام اصل اشتغال نداریم و نوبت به آن نمی‌رسد وقتی که اصل تنزیلی باشد نوبت به اصل اشتغال نمی‌رسد و اصح این است که هر دو درست است.

وقتیکه اشتغال یقینی شد، براءت یقینی می‌خواهد، آیا این براءت یقینی مطلق است، شک در مکلف به، دوران در شبهه محصوره، دوران بین متباینین است و جمع ممکن است مع الوصف با این چهار وصف آیا مطلقاً قاعده عقلیه اشتغال است که یتبعها وجوب الاحتیاط فی مقام العمل یا نه؟ اگر در اموال بود اشتغال نیست و لا ضرر جلویش را می‌گیرد و تقییدش می‌کند. در ما نحن فیه در مسأله حج مسائل متعدد هست که محل خلاف بین فقهاست که اگر بنخواهیم به هر دو عمل کنیم و احتیاط کنیم لازم‌هاش این است که دوبار حج انجام دهد. چون حج از واجبات مالیه است و مثل نماز و روزه نیست و لهذا از اصل مال خارج می‌شود نه از ثلث، نماز و صوم واجب اگر وصیت هم بکند و واقعاً واجب باشد از اصل مال برداشته نمی‌شود، اما حج واجب حتی اگر وصیت هم نکرده باشد. از اصل مال برداشته می‌شود چون واجب مالی، وجوب حج مثل وجوب اداء دین است که به زید مدیون است در حج یکی از مسائل متعددی که اگر بنخواهیم احتیاط کنیم و فتاوی در آن مختلف است

یکی مسأله نائی و حاضر است. یک مسأله‌ای تسالم است بین فقهاء در حج علی خلاف من العامه و آن این است که کسی که دور از مسجد الحرام است باید حج تمتع انجام دهد اگر مستطیع شد و عمره تمتع را قبل انجام دهد و در عمره تمتع طواف نساء نیست و حلق در آن جائز نیست و باید تقصیر کند و بعد باید حج کند و در یک سال عمره و حج انجام شود و حجش هدی دارد در منی، اما اگر حاضری المسجد الحرام است و حق ندارد حج تمتع کند و حج قران و افراد عمره‌اش، عمره مفرده است و از حج جداست و اگر در دو سال انجام دهد اشکالی ندارد و در حج افراد گوسفند ندارد و حق ندارد حاضری مسجد الحرام حج تمتع انجام دهد. بله در حج مستحب اشکال ندارد، اما در حج واجب قدر مسلمش حج استطاعتی است. در همچنین موردی نائی چه کسی است و حاضری مسجد الحرام کیست؟ بین فقهاء شیعه محل خلاف است تبعاً لاختلاف ظاهر الروایات. مشهور گفته‌اند آنکه خانه و مسکنش دور از مسجد الحرام است به ۴۸ میل یا بیشتر و هر میل تقریباً دو کیلومتر است، باید حج تمتع انجام دهد. اما اگر کمتر بود و ۴۰ یا ۴۵ میل دورتر بود، باید حج افراد و یا قران انجام دهد. جماعتی از فقهاء شیعه گفته‌اند که ملاک نائی و حاضر ۱۸ میل است و اگر کسی بین ۱۸ میل و ۴۸ میل بود محل خلاف است. جماعتی از فقهاء غیر مشهور فرموده‌اند باید حج تمتع انجام دهد و حق ندارد حج افراد انجام دهد. جماعتی که مشهور باشند گفته‌اند ۴۸ میل ملاک است و اگر کمتر بود باید حج افراد انجام دهد و لو بیش از ۱۸ میل باشد. جماعت غیر مشهور گفته‌اند اگر ۱۸ میل بیشتر بود باید حج تمتع انجام دهد. حالا مجتهد میت می‌گفت باید حج افراد انجام دهد چون ۲۰ یا ۳۰ میل دورتر بوده، و مجتهد وصی یا نائب مختلفند. مجتهد میت می‌گوید باید حج تمتع انجام دهد

که اگر خودش هم می‌رفت حج تمتع می‌کرد ولی مرد و حج نکرد. مجتهد وصی یا نائب می‌گوید باید حج افراد انجام دهد یعنی به وصی می‌گوید برو جائز نبوده که حج تمتع انجام دهد. اینجا تمتع و افراد متباین هستند. شبهه هم محصوره است و دو حج بیشتر نیست، قابل جمع هم هست و می‌شود یک سال حج افراد و یک سال حج تمتع انجام دهد، اما چیزی که هست شارع یک حج واجب کرده و حجة الإسلام یکی است و دو تا پول آیا لا ضرر جلوگیری را می‌گیرد یا نه؟ چرا نگیرد؟ اگر ما گفتیم که لا ضرر جلوی وجوب احتیاط را می‌گیرد. یعنی اگر یک حکمی ضرری شد، این حکم مرتفع است و خود حجة الإسلام اگر خلوص نبود و ضرری بود مرتفع می‌شود و اصلاً شخص مستطیع نیست. حالا سرب خالی بوده و بنا بوده به حج برود و نرفته و حجة الإسلام بر ذمه‌اش مستقر شده و مرده، حالا می‌خواهند برایش حج بدهند، در استطاعت گذشت که اگر قیمت وسائل رفتن به حج اجحاف بود با خلافی که در آن بود در مقدارش و گرنه در اصلش خلاف نبود که اگر این قیمت وسائل حج ضرری بود، واجب نیست و این شخص اصلاً مستطیع نیست و اگر رفت به حج بناءً علی قول که صحبت‌هایش گذشت حجة الإسلام حساب نمی‌شود. ثواب دارد برایش اما اگر در آینده پولدار شد و ضرری هم نبود باید دوباره برود. بنابر اینکه لا ضرر جلوی وجوب احتیاط را می‌گیرد همانطوری که جلوی اصل حکم را می‌گیرد کما هو الأقرب، باید این احتیاط را در این مورد تقیید کرد به اینکه در مالی نباشد که یکی‌اش حج است و در حج بالخصوص لا احتیاط چون ضرری است.

یک فرمایشی مرحوم شیخ و صاحب کفایه دارند که با هم متخالف است و آن این است که صاحب کفایه می‌فرماید: لا ضرر تعبد شرعی است و مسأله

اعتباریه است شارع گفته احکام اگر ضرری شد نمی خواهیم، آیا شامل می شود احکام عقلیه را؟ احکام عقلیه ای که در سلسله معلولات احکام شرعیه است مثل وجوب احتیاط و وجوب احتیاط را در وجوب شبهه محصوره و متباینین که قابل جمع است چه کسی می گوید که یجب الاحتیاط؟ عقل می گوید علی المشهور ادله شرعیه دلالت بر وجوب احتیاط نمی کند مگر در یکی دو مورد که دلیل خاص هست. یصلی منهما جمیعاً در ثوبین مشتبهین یا یکی دو مورد دیگر باشد و در موارد وجوب احتیاط دلیل شرعی دارد اگر ما بگوئیم حکم عقل است، آن وقت بنابر مشهور، غیر از منصور این ادله یصلی فیهما جمیعاً ارشاد می شود به حکم عقل و حکم مولوی نیست، حکم ارشادی است. آنکه مربوط به ما نحن فیه ماست مستقلاً این است که این دو حج را چه کسی به فقیهی که از ادله اجتهادیه مطمئن نشده که آیا باید به رأی میت عمل کرد فقط و یا به رأی نایب باید عمل کرد فقط، نه این را مطمئن شد و نه آن، فقیه شد شک و متعلق شک محصوره است، متباینین است نه اقل و اکثر با تمامیت شروطش، عقل می گوید چون شک در مکلف به است، مولی به شما تکلیف کرده حج را و شما نمی دانید که حج افراد بجا بیاورد، این است که مکلف به است یا حج تمتع بجا آورید، این است که مکلف به است و اگر مکلف به افراد باشد، تمتع فایده ای ندارد و اگر مکلف به تمتع باشد افراد فایده ای ندارد، عقل می گوید که مولای شما به شما امر کرده که حج کن و شک داری که آن مکلف به افراد است با تمتع باید هر دو را انجام دهی، پس عقل است که حاکم به احتیاط است. آن وقت آیا حکم عقلی به احتیاط می تواند لا ضرر شرعی آن را تخصیص بزند؟ عقل می گوید احتیاط کن، شرع می گوید اگر ضرری نباشد. صاحب کفایه گفته حکم شرع اعتباری است و اینجا اصلاً

نمی‌آید. لا ضرر می‌گوید شارع می‌گوید احکامی که من خودم قرار دادم اگر ضرری بود نمی‌خواهد، احتیاط را که شارع قرار نداده، احتیاط را عقل گفته، گفته لا ضرر ولا حرج و این‌هائی که عناوین ثانویه است و حکم نفی بر آن‌ها قرار داده شده، شرعاً لا تنال ید الاعتبار الحکم العقلی. مال احکام خودش است شارع. شارع گفته نماز، روزه، حج، رکوع، سجود، طواف و سعی و بعد گفته اگر این‌ها ضرری شد نمی‌خواهم نه اینکه عقل چه می‌گوید. لا ضرر دایره‌اش ضیق و محصور است و خاص به احکام شرعیه است نه احکام عقلیه. شیخ فرموده‌اند که اقرب فرمایش شیخ است بلکه مرحوم آخوند در خود فقیه در مسائلی که فتوی داده‌اند پایبند فرمایش خودشان در کفایه نتوانسته‌اند بشوند. من یک جائی شاید در بحث احتیاط در اصول اشاره کرده باشم به بعضی از مواردی که مرحوم آخوند فتوایشان بعضی از مواردش خودش منطبق بر فرمایششان نیست. شیخ چه فرموده‌اند؟ فرموده‌اند شارع گفت حج کن. عقل می‌آید می‌گوید حالا که شما می‌دانی که باید حج کنی اما شک داری که آیا افراد نه تمتع و تمتع نه افراد، عقل می‌گوید هر دو را انجام بده، چون هر کدام را که انجام دهی اشتغال یقینی شده و برائت یقینی حاصل نشده، پس هر دو را انجام بده. برداشت از فرمایش شیخ این است که می‌آئیم به عقل می‌گوئیم تو چکار به حج داری؟ و چرا می‌گوئی دو حج انجام بده؟ می‌گوید: مولی گفته که حج انجام بده. حکم عقل در سلسله معلولات احکام شرعیه است. یعنی شارع چون فرموده که بر عبد واجب است حج، عقل می‌گوید مولایت را اطاعت کن وقتی که نمی‌دانی اطاعت کردن مولی افراد است یا تمتع، هر دو را انجام بده بخاطر اینکه امتثال امر مولی را کرده باشد و نه بخاطر امتثال، بخاطر احراز امتثال امر مولی پس دو حج انجام بده، پس

حکم عقل به این عبد که می گوید حج انجام بده، عقل اصلاً حج را درک نمی کند و می گوید مولای تو امرت کرده به حج و شما نمی دانی که افراد است یا تمتع که هر کدام را که انجام دهی یقین نداری که امثال امر مولی را کرده ای، برای اینکه یقین کنی که امثال امر مولی شده پس دو حج انجام بده افراد و تمتع. پس عقل که حکم به احتیاط می کند بخاطر حکم شرعی است وگرنه خودش مستقلاً حکم ندارد. حالا که بخاطر حکم شرعی است اگر شارع می گوید در احکام من ضرر نیست به طریق اولی در احتیاط هم ضرر نیست. نه اینکه حکم شرعی که اعتباری است نمی خواهد کبری کلی را خراب کند و قبول داریم که الاعتبار لا تنال یده الحکم العقلی، اما ما نحن فیه مصداقش نیست، چون حکم عقلی بما هو عقلی مستقل نیست و در سلسله معالیل احکام شرعیه است و بخاطر امثال امر مولی است، مولائی که می گوید در اوامر من ضرر نیست. اگر خود اصل حج ضرری بود مرتفع بود حالا که امثال حج اینطور ضرری شد آیا آن باقی است چون حکم عقلی است؟ نه. و اقرب این است که فرمایش شیخ اصلاً دو چیز است. صاحب کفایه کبری را می گویند که صغرایش اینجا نیست و شیخ می خواهند بگویند این صغری مورد کبری نیست و کبری در محل خودش قبول است.

پس اشکال صاحب کفایه در کفایه نه در فتاوایشان در فقه نمی شود اینجا که بگوئیم ضرری هم که باشد چون حکم عقلی است نه شرعی و خوب احتیاط. اگر ما گفتیم که قاعده اش این است که بگوئیم که لا ضرر جلوی وجوب احتیاط که وجوب عقلی است که برای احراز امثال حکم شرعی است جلویش را می گیرد چون این وجوب عقلی در سلسله معالیل احکام شرعیه است، در ما نحن فیه این احتیاطی که این اعظم فرموده اند قاعده اش این است

که بنحو مطلق نباشد و تقييدش بزيم. اگر گفتيم و می گوئيم تبعاً يا وفاقاً لجماعة که لا ضرر ولا حرج اعتباری شرعی همانطور که تقييد می کند خود ادله احکام اوليه را، عناوين ثانويه که به حکم عقل است لتبعية حکم العقل لحکم الشرعي وان الحكم العقلي واقع في سلسلة معلولات للأحكام الشرعية، اين را گفتيم و می گوئيم خود همين آقایان یک جاهائی قائل هستند اين را، بنابراین پس بايد احتياط را تقييد کنیم به أن لا يكون موجباً لتكرار الحج وأمثال ذلك.

جلسه ۳۳۹

۲۱ جمادی الثانی ۱۴۳۲

میت اجتهاداً یا تقلیداً نظرش این بود که حج میقاتی کافی نیست، وصی یا ولی نظرش این بود اجتهاداً یا تقلیداً که حج میقاتی کافی است. عرض شد اگر از ادله برداشت شد که باید وصی طبق نظر میت عمل کند که صاحب عروه و جماعتی فرمودند، خوب و اگر به عکس از ادله استفاده شد که وصی یا ولی طبق نظر خودش اجتهاداً یا تقلیداً باید عمل کند، آن هم گیری ندارد. بحث به اینجا رسید که جماعتی احتیاط فرموده‌اند، گفته‌اند باید احتیاط شود. احتیاط در مثل حج تمتع و افراد که قابل جمع نیست در یک سال، فرض کنید فتوای میت اجتهاداً یا تقلیداً این بود که حج تمتع و وصی نظرش این بود که حج افراد. تمتع یعنی لا یکفیی الأفراد والأفراد یعنی لا یکفیی التمتع در حجة الإسلام در همان فاصله بین ۱۸ و ۴۵ میل. اینجا آقایان فرموده‌اند احتیاط. همانطور که عرض شد این مسائل فروع مختلف دارد که دلیل خاص ندارد آن وقت باید دید علی القاعدة چیست که همه جا علی همان قاعده عمل شود. عرض شد که اگر امر دائر شد بین متباینین که هر کدام را که انجام دهیم ترک دیگری

است و اگر دیگری وظیفه باشد اشتغال ذمه از بین نرفته و برائت حاصل نمی‌شود و متباینین است مثل همین حج تمتع و افراد نسبت به حجة الإسلام. اینطور جا قاعده‌اش این است که احتیاط شود یعنی جمع، یعنی وصی دو سال حج کند، یک سال حج تمتع و یک سال حج افراد. عرض شد چون حج از امور مالیه حساب می‌شود و خارجاً مالیه است و از ادله هم استفاده شده که از امور مالیه است و مثل دین می‌ماند و در روایات هم نسبت به حج تعبیر به دین مکرر شده بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیث شریف به ختمیه فرمودند: اَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى أَبِيكَ دِينَ كَمَا يَكُونُ لِكُلِّ مَرَدٍّ سَأَلَ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ بِهٖ أَوْ فَرَمَوْا دِينَ كَمَا يَكُونُ لِكُلِّ مَرَدٍّ سَأَلَ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ بِهٖ أَوْ فَرَمَوْا حَجَّ مِثْلَ دِينٍ مِثْلَ دِينٍ. پس چون دین است لا ضرر جلویش را می‌گیرد، یعنی جلوی تنجز را می‌گیرد، وقتی که لا ضرر جلوی تنجز را گرفت از برای دفع استبعاد و تنظیر یک مسأله بود که در خمس در عروه گذشت و آقایان نظر داده بودند نسبت به آن که خود صاحب عروه در آنجا فرموده بود که احتیاط نمی‌خواهد، چون خمس مسأله مالی است و بیشتر نباید بدهد. این مسأله را می‌خوانم و برمی‌گردیم به ما نحن فیه. این مسأله در دو جا هست. که یکی را می‌خوانم یکی در کتاب زکات است در ختام زکات مسأله سادسه که اگر شخص می‌داند که ۱۰۰ دینار به ذمه‌اش است فقط نمی‌داند که خمس است یا زکات؟ آیا دو تا ۱۰۰ دینار به ارباب خمس و زکات بدهد یا اقوال دیگر؟ مسأله دوم در کتاب خمس است در حلال مختلط به حرام مسأله ۳۰، فصل اول خمس، این است در عروه: إِذَا عَلِمَ قَدْرَ الْمَالِ (شخصی مال حلال خودش مخلوط شده با مال حرام، آن وقت این صوری دارد که یک صورتش این است) وَلَمْ يَعْلَمْ صَاحِبُهُ وَعِنَهُ لَكِنْ عَلِمَ فِي عَدَدِ مَحْصُورٍ، می‌داند یا زید صاحب مال است یا عمرو، چکار کنید اینجا؟ صاحب عروه چهار وجه ذکر فرموده که

هر چهار وجه هم قول دارد) ففي وجوب التخلص من الجميع ولو بارضائهم بأبي وجه كان، یک ۱۰۰ دینار به این و یک ۱۰۰ دینار به آن بدهد، اشتغال یقینی، برائت یقینی می خواهد که باید به هر دو بدهد. وجه دوم) أو وجوب اجراء حکم مجهول المالك عليه (بگوئیم مجهول المالك آن نیست که مالک در عدد غیر محصور مجهول باشد و منتشر، حتی در عدد محصور هم اسمش مجهول المالك است. در مجهول المالك چکار می کنند که بنابر قولی که محل بحث است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: والله ليس له مالک غيري، که طرف از حضرت درباره یک مال مجهول المالك سؤال می کند حضرت فرمودند اگر بگویم می دهی؟ گفت بله یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: مالکش من هستم. آن وقت مربوط به سهم امام می شود که به حاکم شرع داده می شود یا اقوال دیگری که در آن هست. یعنی حتی اگر در عدد محصور هم مجهول شد بگوئیم همان مجهول المالك است.) أو استخراج المالك بالفرعة (که عدهای این را قائل شده اند) أو توزيع ذلك المقدار عليهم بالسوية، یک ۱۰۰ دینار از این مال درآورده نصف کند، ۵۰ به زید و ۵۰ به عمرو بدهد. یقین می کند که نصف امانت را به صاحبش رسانده و یقین می کند که نصف امانت را به صاحبش نرسانده) وجوه اقواها الأخير. فتوی داده اند که تقسیم کند، و قاعده عدل و انصاف هم دلیلش است که اینجا امتثال در بعضی یقیناً شده و مخالفت قطعی در بعضی یقیناً شده و مقابل مخالفت احتمالی که اگر بخواید تمامش را به زید یا عمرو بدهد، نسبت به کل موافقت احتمالی است و موافقت احتمالی است با هم، اما در اینجا که تقسیم بالسوية می کند، اینجا موافقت قطعی فی البعض هست والمخالفة القطعیة فی البعض. صاحب عروه این قول را انتخاب کرده اند که تقسیم کند که عمده این را فرموده اند.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: وكذا إذا لم يعلم قدر المال وعلم صاحبه في عدد محصور، گفته‌اند آن هم همینطور است (یک فرع دیگر) نمی‌داند پدرش چقدر دزدی کرده ۱۰۰ دینار یا ۱۵۰ دینار و وارث شک می‌کند و پدر گفته از زید یا عمرو و فرزند شک می‌کند. ایشان فرموده اینهم همانطور است) فَإِنَّهُ بَعْدَ الْأَخْذِ بِالْأَقْلِ كَمَا هُوَ الْأَقْوَى أَوْ الْأَكْثَرُ كَمَا هُوَ الْأَحْوَطُ يَجْرِي فِيهِ وَجْهُ الْمَذْكُورَةِ. اگر گفتیم دوران بین اقل و اکثر ۱۰۰ یا ۱۵۰ دینار است، اقل قدر متیقن و اکثر شک در شبهه بدویه می‌شود، علم اجمالی بین ۱۰۰ و ۱۵۰ تا منحل می‌شود با ۱۰۰ تا معلوم بالتفصیل چون چه ۱۰۰ یا ۱۵۰ تا باشد، ۱۰۰ تا یقیناً هست و بالنسبه به ۵۰ تا اضافه شبهه بدویه می‌شود و علم اجمالی باز می‌شود و حقیقه علم نیست و تصور علم اجمالی است، که صاحب عروه می‌فرمایند اقوی این است که ۱۰۰ تا واجب است والاحوط استحبابی این است که اکثر و ۱۵۰ تا است و این ۱۰۰ تا را به همان چهار وجهی که گفته شد بدهد که صاحب عروه انتخاب کردند که تقسیم شود.

در کتاب خمس مفصل گذشت که ملاک تقسیم یا قاعده عدل و انصاف است که طریقه عقلائیة لإیصال الأمانة إلى أهلها، وقتیکه مردد شد بین دو نفر، عدد محصور، رد امانت باید بشود و به همه این دو نفر باید داده شود، اما لا ضرر جلویش را می‌گیرد، چون این ۱۰۰ دینار حرام در مالش آمده که باید از مالش بیرون کند، به چه مناسبت یک دینار اضافه بدهد؟ اگر دلیل و روایتی بود که علی العین والرأس، اما مسأله دلیل خاص ندارد. وقتیکه دلیل خاص ندارد می‌شود مصداق خارجی موضوع حکم شرعی که یرد الأمانة إلى أهلها. در اینچنین امانتی که ۱۰۰ دینار است که یا همه‌اش یا مال زید و یا مال عمرو است یا ملاحظه اینکه شارع فرموده: لا ضرر فی الإسلام، پس لا ضرر جلوی

این را می‌گیرد که بیش از ۱۰۰ دینار بدهد، آن وقت ۱۰۰ دینار را چکار کند؟ آیا قرعه بزند که اگر ادله تعبدیه شد گیری ندارد که عده‌ای قائل شده‌اند، اما اگر گفتیم قرعه عمل می‌خواهد و تخصیص اکثر لازم می‌آید اگر بخواهیم مقید به عمل فقهاء نشویم که دلیلش چیست؟

بنابر قول به اینکه صاحب عروه در کتاب خمس اختیار کرده‌اند و جماعتی هم پذیرفته‌اند که همانجا هم به نظر رسید که حرفی تام باشد که این یک ۱۰۰ دینار را تقسیم می‌کند به این دو تا، تقدیماً للمخالفة القطعية في البعض والموافقة القطعية في البعض على المخالفة الاحتمالية في الكل والموافقة الاحتمالية في الكل، که مدعی این است که طریقه عقلائییه است، مضافاً به اینکه یکی دو موردش روایت دارد مثل درهمین ودعیه با فهم عدم خصوصیت ودعیه و درهم، و بگوئیم حضرت که این حکم را فرمودند از باب یک کبرای کلی که صغرایش این است فرمودند، فهم عدم خصوصیت، نه درهم خصوصیت دارد و نه ودعیه. هر جائی که یک عین و یک مقدار معلوم شد که یا مال زید است تمامش و یا مال عمرو است و راهی نیست برای رسیدن به واقع، تقسیم می‌شود که دلیلش یا قاعده عدل و انصاف است، اگر از درهمین ودعی ما بگوئیم نمی‌دانیم که خصوصیت دارد و خاص به درهمین ودعی است، اگر نه الغاء خصوصیت کردیم از درهمین ودعی که قاعده عدل و انصاف هم احتیاج نیست.

بنابر این قول که قول بسیاری هست که یکی‌اش صاحب عروه است در کتاب خمس، می‌آئیم در ما نحن فیه، روی این که انسان آن پولی که به گردش است لا ضرر بخاطر علم اجمالی جلویش را می‌گیرد که بخواهد بیشتر از آنکه به گردش است مصرف کند. این وصی و ولی میت یک حج از

پول میت باید بردارد و یک حج بدهد، فقط اگر تمتع بدهد نمی‌داند که ابراء ذمه شده است یا نه؟ اگر به مرحله شک رسید و از ادله برداشت نشد که مبنای میت معتبر است یا مبنای وصی و فقیه شک کرد که حج تمتع به گردش است یا حج افراد) اگر حج افراد هم بدهد باز هم نمی‌داند که ابراء ذمه شده یا نه؟ اگر هم هر دو را بدهد که لا ضرر جلوگیری را می‌گیرد، پس چکار کند؟ پول را نصف کند، یا باید بگوئید احتیاط، اگر لا ضرر را نگوئید و یا بگوئید تخییر و راهی دیگر ندارد و یا بگوئید قرعه. و از عمومات قرعه اینجاها استفاده می‌شود که قرعه بزند که من ندیدم کسی در باب حج نه از متقدمین و نه از متأخرین نشنیدم که قرعه بزنند. اما اگر قرعه نیامد و احتیاط هم که دو تا حج بدهند لا ضرر جلوگیری را می‌گیرد، می‌شود تخییر و وصی منخیر است به اصل عملی و اصل غیر تنزیلی، چون احتیاط که واجب نیست، چون لا ضرر جلوگیری را می‌گیرد علی المبنی که صاحب عروه فرمودند: اقواها الآخر که تقسیم می‌کند با اینکه آنجا مخالفت قطعیه در بعض هست مع ذلک صاحب عروه فرموده اقوی و خیلی‌ها هم پذیرفته‌اند و در باب حج مخالفة قطعیه در کار نیست و هر چه که هست موافقه یا مخالفه احتمالیه هست. چون یک حج که می‌کند یا همین لازم است و یا هیچ نکرده بالنتیجه آنجا مخالفة القطعیة فی البعض وموافقة القطعیة فی البعض بود. اگر گفتیم که لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد که دو تا حج بدهد کما هو المبنی، فقهاء جاهای دیگر هم که دلیل خاص ندارد گفته‌اند که یکی‌اش هم مسأله خمس که عرض کردم و قرعه را هم نگفتیم در اینجا، چون اگر قرعه تام باشد، نوبت به اصل عملی نمی‌رسد، چون قرعه مقدم است و دلیل اجتهادی است، و اگر کسی قرعه را نگفت پس چکار کنند؟ پول را نصف کند و نصف به حج میقاتی و نصف بلدی بدهد که

امکان ندارد پس می شود تخییر، و دوران بین محذورین می شود که احتیاط ممکن نیست، اینجا احتیاط واجب نیست که می شود تخییر چون در اموال می شود نصف کرد ولی در حج که نمی شود نصف کرد. مقتضای اصل عملی و وظیفه عملی التخییر است که حج بلدی یا میقاتی انجام دهد. پس اینطور نیست که بخواهیم احتیاط کنیم.

اشکال سوم این است که حج بلدی و میقاتی آیا متباینین هستند یا اقل و اکثر؟ شبهه است محصوره هم هست، علم اجمالی هم هست که حج بلدی یا میقاتی، اما اقل و اکثر است چون حج بلدی، بلدی است مع المیقاتی و میقاتی حج است بدون اضافه بلد، پس اقل و اکثر می شود، قدر متیقنش اگر شک شد این است که یک حج از میقات برایش بدهد و حج کامل انجام دهد، شک می کند و شبهه بدویه می آید که آیا با اضافه اینکه این وصی برای میت باید حج بدهد، باید یک پول اضافه هم بدهد که از بلد بروند به میقات؟ شبهه بدویه است، اقل و اکثر است و جای احتیاط نیست. یعنی اینطور نیست که اگر حج بلدی واجب باشد اگر از میقات بدهد حج نکرده، همانطور که گذشت عصیان است، بله وصی نباید اثم کند، نه اینکه حج باطل است و می شود اقل و اکثر و اقل و اکثر که شد قدر متیقنش را می گیرد حج میقاتی می دهد و اصلاً ما نحن فیه جای احتیاط نیست از نظر فنی.

جلسه ۳۴۰

۲۴ جمادی الثانی ۱۴۳۲

تعقیب بر صحبت سابق اشتغال عقلی و استصحاب شرعی اصولی و احتیاط در مقام عمل که عرض شد این سه تا نسبت به مواردی که ضرری باشد وارد نمی‌شود، این راجع به قاصر است نه مطلق جاهل و ناسی حتی إذا كان مقصراً. مقصر هم استحقاق عقاب دارد اگر مخالفت واقع شد، پس قبح العقاب در آن نیست، بنابراین پس عقل یحکم بعنوان یک اصل عملی به اشتغال، كذلك بعد الإتيان بأحد الأطراف مقتضای لا تنقض اليقين بالشك بقاء آن تکلیف است. استصحاب جاری می‌شود. وقتیکه استصحاب جاری شد (استصحاب اشتغال یا اصل اشتغال) در مقام عمل باید احتیاط شود. نسبت به قاصر در جهل و نسیان و امثال این‌ها قبح عقاب هست، نسبت به قاصر استصحاب اشتغال نیست چون قبح عقاب هست و چون ادله ترخیصیه شامل می‌شود ادله ترخیصیه در مرحله سبب شامل می‌شود ولو حتی اصل برائت باشد که اصل غیر تنزیلی است آن وقت نوبت به استصحاب که اصل تنزیلی است نمی‌رسد تا بخواهد استصحاب جاری شود. نه اینکه اصل برائت مقدم

بر استصحاب است. همه جا اصل تنزیلی چون اصل مقید به علم سابق است و اخص مطلق است مقدم بر اصل غیر تنزیلی، اما بشرط اینکه اصل غیر تنزیلی مثل برائت در مرحله سبب نباشد. اگر در مرحله سبب بود دیگر استصحاب موضوع ندارد. استصحاب باید یقین سابق و شک لاحق باشد و تعبداً شک لاحق دیگر نیست. در همان مسأله خمس که گذشت که یکی از موارد بود و صاحب عروه عرض شد در مسأله ۳۰ باب خمس فصل اول ذکر کردند که فرمودند وجوه اقواها الأخر که عدم احتیاط باشد برای شخصی که امرش دائر شد بر اینکه این پول را به زید و یا به عمرو بدهد در حالیکه تمامش یا مال زید است و یا مال عمرو، فرمودند اقوی این است که توزیع ذلک المقدر علیهم بالسویة، این در جائی است که إذا علم قدر المال ولم يعلم صاحبه، این جهل از روی تقصیر نباشد. اگر تقصیر باشد همچنین حکمی نیست و برای این شخص برائت نیست. یعنی چه؟ فرضاً پدر مال حرام در پولش هست و مرده و پسر می‌داند که این مال حرام یا مال زید و یا مال عمرو است، اما نمی‌داند مال کدامیک است. چرا؟ آیا می‌تواند بداند یا نه؟ بله، اما نمی‌رود که بداند. یعنی پدر دفتری دارد که در آن نوشته که ۱۰۰ دینار مال زید یا عمرو است. پسر می‌گوید من که نمی‌دانم، رفع ما لا یعلمون. این جهل عن تقصیر است نه عن قصور. می‌تواند به دفتر پدرش مراجعه کند و حرج و ضرری برایش ندارد که بفهمد که این ۱۰۰ دینار مال کیست؟ در اینچنین جائی، ولو عبارت متن عروه مطلق است و لم یعلم است، ولو آنکه مدرک دلیل رفع ما لا یعلمون باشد مطلق است و نمی‌داند که پول مال زید یا عمرو است، اما چون می‌تواند بداند و قدرتش بر علم و تحصیل العلم من غیر حرج و ضرر است. این تحصیل علم وجوب عقلی و مقدمی دارد اگر بخواهد احتیاط نکند، نه

و جوب تعبدی شرعی دارد. پس این لا یعلم است، اما مقصر فی انه لا یعلم، این شخص قبح العقاب بلا بیان برایش حکم عقلی نمی‌آورد. یعنی این شخص اگر گفت نمی‌دانم این مال زید یا عمرو است، خوب می‌توانم بدانم بتوانم، ولی الآن نمی‌دانم. ۱۰۰ دینار را نصف کرد نصف را به زید و نصف را به عمرو داد. این ضامن آن نصف واقعی است که پدرش مدیون به یکی از این دو تا معیناً بوده است و اینجا قبح العقاب بلا بیان جاری نمی‌شود و عقل لا یقبح العقاب چون نمی‌داند و بیان اینکه ۱۰۰ دینار مال این یا آن است لم یصله. می‌تواند بفهمد که بیان چیست؟ و لهذا بر این شخص احتیاط واجب است. اگر نرفت دنبال علم و تقصیر کرد و بعد هم از بین رفت و می‌توانست به دفتر مراجعه کند عن تقصیر مراجعه نکرد و دفتر تلف شد، چون این وصی و یا ولی مقصر بوده عقل او را معذور نمی‌داند. قبح العقاب بلا بیان حکم عقل است و می‌گوید معذور است کسی که جاهل است و یا ناسی است، این در جایی است که ناسی باشد نه مقصر باشد.

در ما نحن فیه هم همینطور است. وقتیکه نداند که بر این حج تمتع است یا افراد؟ مثال زیاد از این قبیل است. مثالش فرض کنید میت وصیت کرده بود که برایم حج دهید و گفته بود حج تمتع یا افراد، یا فرضاً در یک جایی نوشته که حج تمتع یا افراد. حرج و ضرر هم نیست برای وصی که برود دفتر را ببیند و تتبع کند که حج تمتع و یا افراد خواسته. در اینچنین جایی اگر وصی بگوید من که نمی‌دانم که حج تمتع و یا افراد خواسته، اگر بخوام هر دو را احتیاط کنم و انجام دهم، لا ضرر جلویش را می‌گیرد، پس یکی را انجام می‌دهد. نه لا ضرر جلویش را نمی‌گیرد. لا ضرر ولو عموم دارد، اما این عموم منصرف است به قاصر و مقصر را شامل نمی‌شود. یعنی ظهور ندارد در عموم حتی

للمقصر، همانطور که سابقاً صحبت شد و بحثی است در مقصر و مسأله. بالنتیجه ادله ترخیصیه که یکی اش لا ضرر است و یکی رفع ما لا یعلمون است، اینها اطلاقاً و عموماًش مقصر را نمی‌گیرد للانصراف. اگر وصی می‌توانست بفهمد که موصی حج تمتع خواسته یا افراد، در جائیکه هر دو جائز باشد نه اینکه مسأله اختلاف تقلید موصی و وصی باشد. فرض کنید وصیت کرده و حجة الإسلام هم به گردنش نیست چون شخص نائی یا غیر نائی در حج مستحب، هم می‌تواند حج تمتع انجام دهد و هم حج افراد و می‌تواند وصیت به احدهما کند. وصیت کرده که برایم حج بدهید و گفته تمتع یا افراد. وصی می‌تواند تحقیق کند که چه گفته، مع ذلک تحقیق نمی‌کند و می‌گوید دو تا حج که به گردنم نیست که بدهم ولا ضرر جلویش را می‌گیرد و منخیر است که یک حج بدهد تمتع یا افراد. نه حق ندارد اینطور کند اگر می‌داند و می‌تواند جهل را مبدل به علم کند، رفع ما لا یعلمون و این اطلاق ما لا یعلمون شاملش نمی‌شود ولا یعلمون قاصر را می‌گیرد نه مقصر را و اگر حج تمتع وصی انجام داد و حج افراد انجام نداد و واقعاً او حج افراد خواسته بود معذور نیست، یا حج افراد انجام داده بود و او حج تمتع واقعاً خواسته بود که اگر تحقیق می‌کرد می‌رسید به اینکه حج تمتع خواسته، این معذور نیست. پس هم اشتغال عقلی که ملاکش عدم العذر است و هم استصحاب اشتغال که ملاکش اطلاق ادله استصحاب لا تنقض الیقین بالشک است و هم عدم جریان برائت، جریان برائت مال قاصر است و عدم جریانش که وجوب احتیاط در مقام عمل باشد، ملاکش مقصر است.

پس اینکه گفته شد که لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد در مقام مناقشه قولی که فرموده بودند که اگر مردد شد که بلدی انجام دهد و میقاتی هر دو را

احتیاط کند، مناقشه شد که در حج نمی‌آید این احتیاط چون لا ضرر جلوگیری را می‌گیرد. لا ضرر در جائی است که قصور باشد می‌گیرد نه در جائیکه تقصیر باشد.

دیگر اینکه بعضی و منهم صاحب عروه در یکی از مسائل تفریق کرده‌اند در جائیکه موصی و میت اجتهاداً و تقلیداً یک نظر دارند و وصی اجتهاداً و تقلیداً یک نظر دیگر دارد، آن می‌گوید حج تمتع و این می‌گوید افراد یا بالعکس، که فرمودند به تقلید موصی باید عمل کند علی خلاف موردی که عرض شد تبعاً لجمهوره که اقرب است که صاحب عروه و جماعتی گفتند که تقلید موصی ملاک است ولو وصی به نظرش آن تقلید موصی باطل است اما در مقام وصیت و وکالت و ولایت باید نظر موکل و موصی را عمل کند. آن وقت یک تفصیل قائل شده‌اند، گفته‌اند إلا إذا كان الوصی علم بالبطان، نه اینکه حجت داشته باشد بر بطلان و تفریق کرده‌اند بین اینکه وصی حجت بر بطلان نظر موصی دارد و بین اینکه علم وجدانی دارد که باطل است، مثلاً علم دارد که حج تمتع باطل است. این تفریق هم وجهش روشن نیست، همانطور که در اصول گفته شد و در فقه هم جروا علیه که ظاهراً حرف تامی است و تقریباً تسالم بر کبرایش هست و آن این است که تمام حجج شرعی حتی الأصول العملیه جای قطع طریقی می‌نشینند. و در مقام تنجیز و اعذار حکم حجج تعبدیه چه عقلائیه باشد و امضائیه و تعبد شرعیه مستقله باشد. تمام حجج تعبدیه و تمام منجزات و معذرات در مقام تنجیز و اعذار جای علم طریقی را می‌گیرند و جای علم موضوعی را نمی‌گیرند و در این مسائل همه‌اش جاهائی است که علم طریقی إلى الواقع است. چه فرقی می‌کند که دو وصی هستند برای دو موصی، یکی علم وجدانی دارد به بطلان نظر موصی و

یکی حجت بر بطلان دارد یا تقلیداً و یا اجتهاداً. از نظر حجیت و تنجیز و اعذرا و از نظر معذور بودن یا نبودن این‌ها یکسان هستند، و قتیکه فرق نکرد، اینکه اگر وصی حجت دارد بر بطلان نظر موصی، باید به نظر موصی عمل کند، اما اگر وصی علم به بطلان نظر موصی دارد، به علم خودش عمل کند، این تفریق وجهش چیست؟ یک وجه اعتباری می‌شود برایش تصور کرد. آن علم است و این علم نیست، اما علم نیست، کالعلم است در حجیت. بخاطر ادله تامه منجز و معذر است کالعلم. موضوعاً علم وجدانی است ولی آیا حجه علم؟ لهذا از آن تعبیر به علمی می‌کنند یعنی معلوم الحجیه. علم یعنی علم به واقع، علمی یعنی علم به حجیت. پس در جاهائی که علم طریق است نه موضوع که احکام اینطور است، إلا النادر، در اینجا چه فرقی می‌کند، تفصیل بین علم وجدانی، إلا إذا علم با اینکه حجت باشد روشن نیست وجه تامی برایش.

اینجا اقوالی در مسأله هست ۷ - ۸ تا و بیش از ۱۰ قول هست که هر کسی از فقهاء بگونه‌ای برداشت کرده و فرق گذاشته‌اند بین وصیت و وکالت و فرق گذاشته‌اند بین موردی که حج واجب یا مستحب به گردش باشد و فرق گذاشته‌اند بین ولایت و غیرش که چون در باب تقلید مطرح شده در مسأله ۵۴ و ۵۵، که تطویل نمی‌کنم که اقوال را یک یک ذکر کنم.

نتیجه‌الحاصل صاحب عروه فرمودند اگر تقلید میت که حج به گردش است و یا وصیت به حج کرده و چه وصیت نکرده و حج به گردش بوده و تقلید وصی که می‌خواهد برایش حج انجام دهد فرق می‌کند و یا تقلید میت یا وارث که ولایت دارد فرق می‌کند صاحب عروه و جماعتی فرمودند: ملاک تقلید و اجتهاد میت است که عرض شد جماعتی دیگر فرمودند ملاک تقلید و

اجتهاد وصی و وکیل است.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **وإذا علم (وصی) انّ المیت لم یکن مقلداً فی هذه المسألة (که حج بلدی بدهد یا میقاتی) فهل المدار علی تقلید الوارث أو الوصی أو العمل علی طبق فتوی المجتهد الذی کان یجب علیه تقلیده إن کان متعیناً والتخیر مع تعدد المجتهدین ومساواتهم. میت وصیت تعیین کرده و یک وارث است. آیا حالا که میت مقلد نبوده و مجتهد هم در مسأله نبوده که حج بلدی واجب است یا میقاتی کافی است. وارث مقلد کسی است که می‌گوید حج بلدی واجب است، وصی میت مقلد کسی است که می‌گوید حج میقاتی واجب است، آیا ملاک نظر وارث است که ولی است اگر وصی نبود و حالا فعلیت ولایت ندارد چون وصی در کار هست یا اینکه ملاک نظر تقلیدی و یا اجتهادی وصی است و احتمال سوم این است که نظر هیچکدام ملاک نباشد و انما میت اگر مقلد بود بنا بود تقلید چه کسی را بکند و او چه می‌گفت. مثلاً میت در زمان آسید ابو الحسن بوده و متعین بوده تقلید از ایشان نظر آسید ابو الحسن ملاک است، و اگر آسید ابو الحسن و آقای بروجردی و آقای قمی مساوی بودند آن وقت میت تقلید نکرده که اگر تقلید می‌کرد مخیر بود بین این‌ها، آیا ملاک نظر وصی است در اینجا، نظر وارث است یا هیچکدام، نظر آنچه که حجت بوده برای میت اگر تقلید می‌کرد؟ صاحب عروه فرموده‌اند: وجوه: سه احتمال هست که خود ایشان هم نظر نداده‌اند و تابع همان حرف‌های قبل می‌شود که در باب تقلید هم مفصل‌تر صحبت شد، و بالتیجه حسب برداشت قاعده‌اش این است که همانطور که عرض شد و به نظر رسید بگوئیم که چه کسی حج را انجام می‌دهد، ملاک نظر اوست. اگر وارث هست و وصی هم هست و میت هم در زمان خودش تقلید نکرده بوده و معیناً باید از فلان مجتهد تقلید می‌کرده و یا مخیراً تقلید چند تا از مجتهدین بر او بوده،**

چه کسی الآن حج را انجام می‌دهد، نظر او ملاک است چون این دارد عمل را انجام می‌دهد و میت هم کیفیت خاصی را تعیین نکرده فقط خواسته که برایش حج داده شود، حجی که مبرء ذمه‌اش باشد و اینکه دارد الآن حج انجام می‌دهد سواء للوارث أو الوصی أو غیرهما مثل نائب، این به نظرش حجی که ابراء ذمه میت را می‌کند اینطوری است، باید اینطور انجام دهد. نه وصی بما هو وصی و نه وارث بما هو وارث ملاک است.

صاحب عروه متحیر شده‌اند در عین اینکه آنجائی که میت مقلد بوده و یا مجتهد بوده و نظر داشته فرمودند که طبق فتوای خود میت و یا تقلیدش باید عمل بود، اما در جائی که مقلد نبوده ایشان مردد مانده‌اند و خیلی از آقایان هم اینجا را حاشیه نکرده‌اند و اقل حاشیه کرده‌اند و اکثر مسأله را مردد گذاشته‌اند. خوب این حسب نظرش که عرض شد. خوب حالا اگر کسی مردد شد مثل صاحب عروه و آقایانی که حاشیه نکرده‌اند، وظیفه چیست؟ الکلام الکلام سابق. اگر گفتیم که لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد که گفتیم علی المبنی که تخییر است و اگر گفتیم لا ضرر جلوی احتیاط را نمی‌گیرد که جماعتی فرمودند باید احتیاط کند، قاعده‌اش این است که احتیاط کند و اگر احتیاط امرش دائر شد بین حج تمتع و قران که دو حج بوده و اگر دائر شد بین سه تا حج که افسادی هم در کار بوده، باید احتیاط بیشتر بکند و اگر گفتیم لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد فبها در قاصر و اگر مقصر بود که ما قبول داریم که لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد و یا قاصری بود ولی نگفتیم که لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد باید احتیاط کند، چون شک در مکلف به است و اطراف اگر محصوره بود هم اشتغال عقلی هست و هم استصحاب اشتغال است اگر یکی را انجام داد و بقیه را انجام نداد و در مقام عمل باید احتیاط کند.

فهرست

۵	جلسه ۲۸۳
۱۳	جلسه ۲۸۴
۱۹	جلسه ۲۸۵
۲۵	جلسه ۲۸۶
۳۲	جلسه ۲۸۷
۳۸	جلسه ۲۸۸
۴۳	جلسه ۲۸۹
۴۹	جلسه ۲۹۰
۵۹	جلسه ۲۹۱
۶۴	جلسه ۲۹۲
۷۳	جلسه ۲۹۳
۷۹	جلسه ۲۹۴
۸۵	جلسه ۲۹۵
۹۰	جلسه ۲۹۶

۹۷.....	جلسه ۲۹۷.....
۱۰۷.....	جلسه ۲۹۸.....
۱۱۴.....	جلسه ۲۹۹.....
۱۲۱.....	جلسه ۳۰۰.....
۱۲۷.....	جلسه ۳۰۱.....
۱۳۵.....	جلسه ۳۰۲.....
۱۴۳.....	جلسه ۳۰۳.....
۱۵۰.....	جلسه ۳۰۴.....
۱۵۷.....	جلسه ۳۰۵.....
۱۶۶.....	جلسه ۳۰۶.....
۱۷۴.....	جلسه ۳۰۷.....
۱۸۰.....	جلسه ۳۰۸.....
۱۸۸.....	جلسه ۳۰۹.....
۱۹۶.....	جلسه ۳۱۰.....
۲۰۴.....	جلسه ۳۱۱.....
۲۱۲.....	جلسه ۳۱۲.....
۲۱۸.....	جلسه ۳۱۳.....
۲۲۵.....	جلسه ۳۱۴.....
۲۳۲.....	جلسه ۳۱۵.....
۲۳۹.....	جلسه ۳۱۶.....

۲۴۵	جلسه ۳۱۷
۲۵۳	جلسه ۳۱۸
۲۵۹	جلسه ۳۱۹
۲۶۶	جلسه ۳۲۰
۲۷۲	جلسه ۳۲۱
۲۷۸	جلسه ۳۲۲
۲۸۴	جلسه ۳۲۳
۲۹۱	جلسه ۳۲۴
۲۹۹	جلسه ۳۲۵
۳۰۴	جلسه ۳۲۶
۳۰۹	جلسه ۳۲۷
۳۱۷	جلسه ۳۲۸
۳۲۵	جلسه ۳۲۹
۳۳۱	جلسه ۳۳۰
۳۳۹	جلسه ۳۳۱
۳۴۹	جلسه ۳۳۲
۳۵۶	جلسه ۳۳۳
۳۶۲	جلسه ۳۳۴
۳۶۷	جلسه ۳۳۵
۳۷۳	جلسه ۳۳۶

۳۷۹	جلسه ۳۳۷
۳۸۵	جلسه ۳۳۸
۳۹۴	جلسه ۳۳۹
۴۰۱	جلسه ۳۴۰
۴۰۹	فهرست